

بسم الله الرحمن الرحيم
عرفان عملی و سیر و سلوك الى الله تعالى

قال الله تبارك و تعالى:

قل ائما انا بشر مثلكم يوحى الى ائما الهكم اله واحد فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربه احداً.^۱

«بگو من هم مثل شما بشری هستم، ولی به من وحی می شود که خدای شما خدای یگانه است، پس هر کس به لقاء پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد، و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد.»

جذاییت فوق العاده ای که در عنوان سیر و سلوك الى الله، و رسیدن به کمال معنوی نهفته است، آن چنان فریبنده و دلرباست که اکثر انسان های بی توجه به مبانی مسلم عقلی و شرعی را به سادگی به سوی هر مدعی معنوی، و هر استاد عارف مسلکی کشانده، همه هست و نیست و ظاهر و باطن، و تمامی موجودیت خود را، مخلصانه تقدیم ایشان می دارند؛ و به مجرد این که امر خارق العاده ای، و یا اخبار از درون، و یا اشکی و حالی و نماز به ظاهر خاشعانه ای، از عالمی دینی و یا شخصی به ظاهر معنوی مشاهده کنند، دل و دین از کف داده و به هوای عشق به خدا و معنویت، به ایشان سر تسلیم و ارادت می سپرند؛ و اما آیا حقیقت عرفان چیست ؟ و هدف از سیر و سلوك رائج کدام است؟ و سالک در پی چه هدفی می کوشد، و نهایت سیرش به کجا می انجامد، امری است در خور تأمل و تعمق و تحقیق و جستجو؛ لذا ما در ضمن این گفتار سعی می کنیم که مسلک های عرفانی را، هم در هدف، و هم در اصل سیر و سلوك و روش عملی و هم در نتیجه، بر اساس شرایع آسمانی و نیز از دیدگاه اصول مسلم عقلی و برهانی محک بزنیم.

استعلاى طبیعت بشری

قال الله تعالى:

إن الانسان ليطغى أن رآه استغنى.

فاخذناهم بالأساء والضراء لعلمهم يتضرعون.^۲

انسان نظر به ذات و طبیعت خود پیوسته طالب علو و زیادت، و خواهان حکومت و فرمانروایی بر ماسوای خود بوده، و هر چیزی را تحت تصرف وجودی و ارادی خود می خواهد، و به مقتضای همین صفت خویش گام در راه طلب نهاده با توسل به راه های گوناگون، و انجام ریاضات شاقه و چه بسا غیر معقول در راه رسیدن به هدف فوق می کوشد، تا آن جا که گاهی از مرز عبودیت بیرون رفته و از ادعای امامت و ولایت نیز گذشته، ادعای الوهیت و خدایی کرده است؛ و این اصلی است که شالوده تمامی مکاتب عرفانی اعم از هندی و چینی و بودائی و برهمنائی و یونانی و کنیسی و کلیسائی و بلکه اسلامی را تشکیل می دهد، الا این که عرفان با ورود در هر مسلک و آئینی رنگ خاص همان مسلک را پذیرفته، و

۱. کهف، ۱۱۰.

۲. انعام، ۴۲.

برای جذب پیروان آن‌ها در پوششی مطابق با ظواهر مسلکی و یا دینی ایشان ظهور و بروز کرده است، که نقطه اوج تکامل آن نزد مسلمانان همان ادعای نیل به مقام خلافة اللہی برای هر سالک عارف مسلک تحت عنوان انسان کامل، و فراتر از آن ادعای الوهیت و خدائی، و فنای در ذات ربوبی در لفافه وحدت وجود است، و این خاصیت ذاتی و اثر نهایی سیر و سلوک عرفانی می باشد، که در ضمن ریاضت های معین و تلقینات ویژه ای، آن گونه ترتیب داده شده است که با چیدن مقدماتی حساب شده و بروز حالات و کشف و شهودی خاص، سالک واقع را به گونه ای ببیند که خود را آماده دریافت آن کرده است، و حقیقت امر را آن چنان بیابد که استاد، در پی اجابت انگیزه برتری جوئی ذاتی او، با دور کردن مرید از هر گونه برهان روشن و منطق عقلی آشکار، به عنوان کشف و شهود، به او می نمایاند و تلقین می کند.

گرچه از بهترین فضائل انسان این است که طالب کمال بوده و در پی نیل به معرفت حقیقی خود و خالق خود بکوشد، اما از بزرگترین نیرنگ های نفس نیز این است که کمال را در استعلاء و برتری جوئی بدون قید و شرط و حتی کاذب، و فراتر رفتن از مرز بندگی، آن هم در لباس عبادت و معرفت به او نشان می دهد، و او را به لطائف الحیل از شناخت واقعیت خود و حقیقت بندگی و عبودیت که بیان آن خواهد آمد باز می دارد.

خداوند متعال که خود آفریننده تمامی قوا و استعدادهای درونی بشر، و پروردگار و مربی حکیم و مهربان او در طریق رساندن به کمال بوده، و از اقتضای طبع سرکش او به خوبی آگاه است، و می داند که اگر انسان به خود واگذاشته شود، چگونه به قوای خود مغرور شده و از حقیقت مخلوقیت خود غافل مانده، خود را برتر از آنچه که هست می پندارد و ادعای امامت و بلکه الوهیت می کند، با جعل راههای معرفتی و عبادی روشن، و در نهایت آئینی استوار و شریعتی غرا، با ارائه سنت أسوه عالم خلقت و خاندان پاک او، در نهایت اعتدال که:

لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة. ۱

«رسول خدا، برای شما الگوئی نیکو است.»

بر بشر منت گذاشته، او را از هر گونه افراط و تفریط برحذر داشته است:

حضرت رضا علیه السلام می فرماید:

نحن آل محمد النمط الاوسط الذی لا یدرکنا الغالی ولا یسبقنا التالی. ۲

«ما آل محمد گروه همان معتدلی هستیم که هیچ بلند پروازی به ما نرسد و احدی بر ما سبقت نگیرد.»

و نیز می خوانیم:

فالراغب عنکم مارق، واللازم لکم لاحق، والمقصر فی حقکم زاهق. ۳

«هر کس از شما روی بگرداند از دین بیرون رفته، و آن که ملازم شما باشد به حق رسیده، و هر کسی در

حق شما کوتاهی ورزد هلاک خواهد شد.»

۱. احزاب، ۳۳.

۲. التوحید، ۱۱۴ - بحار الانوار، ۴/۴۰.

۳. زیارت جامعه کبیره.

که مبادا کسی از حد اعتدال اندیشه و عمل بیرون رفته، کشف و شهود تلقینی را بر عقل و برهان و وحی ترجیح داده، و در نهایت به تأویل مسلمات وحی بر طبق شهودات باطل خود دست یازد. لذا پروردگار مهربان برای نجات انسان از این ورطه هلاکت ابدی و ضلالت خطرناک، بندگان خود را گرفتار فقر و مرض و آلام و احتیاجات فردی و اجتماعی فرموده، و در شاهراه مستقیم شرع با تشریع اعمال عبادی و معاملی حکیمانه، بر طبق موازین حکمت ازلی به دست هدایت و بیان حجت های معصوم خود سپرده است، تا ایشان را در حد اعتدال فکر و اندیشه و عمل راه برده و از تفریط منجر به غرق شدن در دریای شهوات مادی، و نیز افراط منجر به اتصال به عالم شیاطین و جنیان و غرور به قوای نفسانی و خود خدا بینی در امان دارند.

که اگر انسان حقیقت مخلوقیت خود را شناخت به خالقیت و پروردگاری خداوند متعال اقرار خواهد نمود، و الا در نتیجه استغنائی کاذبی که در پی انجام اعمالی خاص، در چنگ خود می بیند، از فقر و مخلوقیت خود فراموش کرده و از حقیقت وجود خویش غافل می گردد، و کوس رسوائی "انا الحق" و "انا ربکم الاعلی" سر خواهد داد، و لذاست که سیر هدایت انبیا و اهل بیت علیهم السلام در دو نقطه معرفت و عمل، در مقابل سلوک عرفانی قرار می گیرد، چه این که مکتب وحی در سیر معرفتی خود پیوسته بر تنزیه خداوند، و متقابلاً معرفت بشری و عرفانی بر اساس وحدت ذاتی و وجودی خدا و خلق و عینیت واقعی آن دو، بنا نهاده می شود.

از جهت سیر عملی نیز در مکتب وحی با هر گونه افراط در عمل - حتی اعمال به ظاهر شرعی تا چه رسد به بدعت های خلاف عقل و فطرت -، و التزامات خاص دیگران در نحوه ذکر و غذا و خواب و امثال آن، و رهبانیت و ریاضت های معهود نزد اهل سلوک عرفانی مبارزه شده است. بلکه در سنت ادیان آسمانی برای رسیدن به بالاترین درجات کمال و قرب الی الله، ساده ترین راهها به گونه ای ارائه شده است، که نه صرف وقت می خواهد، و نه ریاضت و چله نشینی و نه تسلیم در مقابل استاد و پیر و مرشد غیر معصوم، و نه طی مراحل و مراتب ساخته اندیشه های انسانی.

معرفت النفس حقیقی

انسان موجودی است فقیر الی الله، و شناخت حقیقی این فقر، و وجدان واقعی آن است که حقیقت عبودیت و بندگی را در وجود او زنده می کند، و غنای واقعی تنها از آن ذات متعالی پروردگار جهانیان است؛

یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید. ۱

«مردمان؛ شما نیازمند و فقیر درگاه خداوندید، و خداوند همان بی نیاز ستوده است.»

و همان گونه که وجدان فقر و نیاز برای مخلوق، احیاگر حقیقت عبودیت و بندگی در وجود او می باشد، متقابلاً هر گونه استغنائی کاذبی که از هر راهی به چنگ او آید، او را از وجدان بندگی و عبودیت دور نموده و به غرور و خودبینی می افکند، و همان خطری که او را از ناحیه حصول استغنائی مادی تهدید می

کند، در امور به ظاهر معنوی و روحی به مراتب نسبت به او افزایش می یابد، و به طغیان و سرکشی او می انجامد:

ان الانسان لیطغی ان رءاه استغنی.^۱

«استغنائی انسان، به طغیان و سرکشی او انجامد.»

لذا - چنان که گفته شد - خداوند متعال، برای حفظ مصلحت و سعادت بندگان، ایشان را به انواع بلایا و گرفتاریها دچار می فرماید تا بدینوسیله آنان را از پرتگاه هولناك ذلت و خواری ادعای انا ربکم الاعلی، و انا الحق، نجات داده، بر کرسی عزت و عظمت بندگی و عبودیت بنشانند،^۲ که اگر ایشان بخود واگذاشته شوند، به اقتضای طبع خودخواه و برتری جوی خویش از حقیقت مخلوقیت خویش غافل شده، در نتیجه ادعاهای باطل و ناروا، به هلاکت ابدی و شقاوت دائمی گرفتار گردند، خداوند متعال می فرماید:

فاخذناهم بالأساء والضراء لعلهم یتضرعون.^۳

«ایشان را به دشواریها و سختیها گرفتیم، مگر اینکه به سوی ما نیاز آرند.»

و این کمال نظر رحمت و لطف خداوند متعال است، که به تدبیر خویش بنده را در طریق عبودیت و وجدان فقر و احتیاج دائمی نگه می دارد، در حالی که کید شیطان این است که با ارائه استغنائی کاذب از راه ریاضت و چله نشینی های معمول عارفان، و اعانت های شیاطین و جنیان، آتش طلب علو و برتری جوئی را، در وجود بندگان شعله ور ساخته، و به نام عبادت و کمال پیشرفت معنوی، این غریزه حیوانی عاقبت - سوز را در وجود ایشان ارضا کرده و به صید آنان می پردازد.

و این خود خریط این فن است که صریحاً اعتراف کرده و می گوید:

ان الذی اوجب الكشف العرفانی هو الطمع الطبیعی الی الربوبیة.^۴

«آن چیزی که موجب کشف عرفانی می شود همان طمع طبیعی به ربوبیت و خداوندگاری می باشد.»

ما پیش از ورود در بحث، برای روشن شدن اصل مدعا و شیوه اهل عرفان در سیر و سلوک، به نقل پاره ای از سخنان خود ایشان در این باره می پردازیم تا مقدمه ای برای شناخت و نقد و بررسی کامل راه آنان باشد.

بیان نمونه ای از سلوک های عرفانی

اهل عرفان و تصوف حقیقت وجود خود را، حقیقت وجود خدا می دانند و می گویند:

۱. علق، ۷.

۲. رجوع شود به یادداشت شماره یک در پایان کتاب.

۳. انعام، ۴۲.

۴. اعلم أیدنا الله و إیاك أن الذی أوجب الكشف العرفانی الطمع الطبیعی فی الربوبیة لیشهد ما هو علیه الرب من الصفات المؤثرة فی الأكوان فیظهر بها فی ربوبیته عن کشف و تحقیق (ابن عربی؛ فتوحات مکیة، ۵۶/۴).

«رفتن این راه عبارت است از توجه به جناب حق سبحانه... و این نوع توجه در ابتدا به غایت دشوار است، اما به واسطه مواظبت بر ذکر به اندک فرصتی میسر است... می باید بدانی که در هیچ وقت و هیچ مکان، در هیچ حال نمی تواند بود که حق سبحانه با تو نباشد، بلکه بی او وجود نداری، چون به تکلف این ملاحظه را لازم گیری، زود باشد که حقیقت معیت بر تو ظاهر شود، و هستی موهوم تو از نظر برخیزد. چنان خود را گم کنی که هر چند طلب کنی از خود اثر نیابی. او ماند و بس و معیت حق سبحانه با بنده نه چون معیت جسم است با جسم، بلکه چون معیت آب است با یخ، و خشت با خاک. چون تحقیق وجود یخ و خشت کنی غیر از آب و خاک هیچ نخواهی یافت، و خواهی دانست که آنچه تو او را یخ و خشت می خوانی توهمی و اعتباری بیش نیست و توهّم و اعتبار عدم محض. اینجا شناس که حقیقت تو چیست، و "تویی" عبارت از چیست. هر چیز که هست آن را دو جهت است، جهت خلّقیّت، و جهت حقیّت. جهت خلّقیّت قائم به جهت حقیّت است و جهت حقیّت ظاهر به جهت خلّقیّت،

ما را نبود وجود بی او او را نبود ظهور بی ما

... حقیقت کل اشیاء صورت علم حق است... تا سرّ احدیّت بر کسی مکشوف نشود هر شیء از اشیاء به نسبت او حجابی دیگر است...

سعی می باید نمود و خود را به تکلف بر کاری باید داشت، چندان که دل را انس به یاد حق سبحانه حاصل شود و در خود ذوقی و لذتی بیابد، چون این ذوق حاصل شود کار آسان می شود.

... هر کسی می باید ملاحظه کند که او را نسبت جمعیت... به چه چیز حاصل می شود... مولانا سعد الدین کاشغری در ابتدا به حبس نفس امر فرمودند من چند روز بر آن مداومت نمودم دیدم که سبب پریشانی خاطر من می شود، آن را بگذاشتم و پاس انفاس را لازم گرفتم، به اندک فرصتی مقصود حاصل شد. ... فرق است از آنکه حق را سبحانه به وحدانیّت بشناسد، تا آنکه به وحدانیّت شناخته شود. آنکه به وحدانیّت بشناسند در مظهر شناخته خواهد شد، و آن خالی از غباری نیست، و آنکه به وحدانیّت شناخته شود آن است که مظهر نیز عین ظاهر گردد. هم خود در خود، خود را بشناسد، توحید صرف این است.

تو بدو بشناس خود را بی بخود راه از او خیزد بدو بی از خرد

... جهد در آن می باید کرد که هم چنان که حقیقت وجود تو، در علم حق سبحانه از جمیع علائق و عوائق و صفات پاک و منزّه بود، و به این همه آرایش گرفتار نبودی، اکنون کار آن است که این عوارض را باز گذاری، و رجوع کنی به علمی که آن عین ثابتۀ توست، بلکه از این مرتبه نیز ترقی کنی و محو و ناچیز گردی در آن حقیقتی که منشأ این وجود علمی است، که آن وحدت صرف است.

... در ابتدا نفس را به تکلف بر کار می باید داشت، چندانکه او را مؤانست حاصل شود، چون اندک ذوقی و انسی حاصل شد، کار آسان شد و این مؤانست به دوام توجه به جناب حق سبحانه حاصل می شود... دل به هر چه مایل می شود، جمیع حواس و اعضاء و جوارح به تبعیت دل به آن مایل می شوند، چه دل سلطان مملکت بدن است و اینان رعایای او.

... پیش از آنکه در عالم شهود به این صورت ظاهر گردی، و به توهّم غیریّت از حق سبحانه محبوب شوی، در عالم غیب، در علم حق سبحانه از جمیع آرایش پاک و منزّه بودی، و پیش از آن در ضمن واحد

مطلق محو و ناپدید بودی، که آن حقیقت مطلوب است، و از آنجا ناشی شده، رجوع کنی، حصول این سعادت به واسطه عمل صالح و خالص و توجه راست به جناب حق سبحانه و بر سبیل دوام به اندک زمانی میسر است».^۱ در کلام فوق، اصول و مبانی عرفان و تصوف، برای رسیدن به خود خدایی و وحدت وجود را به روشنی ملاحظه می کنید که در نظر ایشان:

۱- نسبت بین خالق و مخلوق، به نحو ظهور و تجلی و تغییر و تحول است، مانند آب و یخ، و مخلوق وجودی جدای از خالق که او را از هیچ و عدم صرف آفریده باشند، ندارد، بلکه وجود خلق بعینه همان وجود خالق است و بس، و هیچ گونه غیریتی بین آن دو، جز به توهم باطل، وجود ندارد، لذا عقل را کنار گذاشته و آن را سلطان مملکت وجود نمی دانند بلکه دل را سلطان مملکت وجود خود دانسته و در پی هوای نفس و خواهش دل در مسیر خود خدا بینی می کوشند.^۲

۲- سالک باید با توجه مداوم و تکلف و تلقین پیوسته، این معنای خلاف عقل و برهان را به دل خود القاء کند که خداوند متعال خالق و آفریننده او و سایر اشیاء نیست بلکه نسبت وجود خداوند با او مانند نسبت بین آب و یخ است!

۳- اشیاء قبل از ظهور، به صورت عین ثابت و صورت علمی، در ذات حق وجود دارند، و البته در آینده خواهیم گفت که در این صورت لازم آید که علم خداوند عددی، و بالتجیه ذات او نیز مخلوق باشد.

۴- تلقین و توجه، اصل و پایه شهود بوده و به طرق مختلف و وسائل گوناگون حاصل می تواند شد.
۵- سلطان مملکت بدن، دل است نه عقل، و با تمرین و ممارست و تلقین و تکلف می توان دل را بر هر چیزی واداشته و بر سائر اعضا و جوارح غالب کرد.

و ما در آینده به خواست خداوند متعال به تحلیل این نکات پرداخته، آن ها را در مکتب عقل و وحی و شرع ارزیابی کرده و بیان خواهیم داشت که:

۱- هدف در عرفان به غفلت انداختن بشر از شؤون واقعی خود، و تلقین خود خدایی به او، در پی احیای غریزه استعلا و برتری جوئی نفس او می باشد؛ و در شرع، احیای حقیقت عبودیت و اقرار به بندگی و بهره‌وری از عنایات بی پایان خداوند متعال.

۲- سلوک عملی اهل عرفان مبتنی بر تلقین و ریاضت های ساختگی غیر معقول، و انکار مبانی روشن عقلی و برهانی است، در شرع مبتنی بر سنت اعتدال و عقل و برهان.

۳- نتیجه در عرفان در پی تلقینات و تعلیمات حساب شده استاد، و فرار از عقل و برهان، و خروج از حد اعتدال فکر و اندیشه بواسطه ریاضات غیر معقول، نیل به وحدت وجود و شهود نفس سالک به عنوان ذات ازلی و ابدی خداوند متعال است، و در شرع نیل به حقیقت بندگی و ادراک تباین ذاتی خالق و مخلوق می باشد.

۱. از کلمات شمس الدین محمد روجی؛ مجله معارف، شماره: ۴۲.

۲. رجوع شود به یادداشت شماره دو + در پایان کتاب.

۴- ارتباط اتصال با شیاطین و جنیان.

و اهم نکاتی که اهل عرفان بر اساس آن ها سالک را به این هدف و روش و نتیجه خلاف فطرت و عقل و وحی سوق می دهند عبارتند از:

۱- فرار از عقل و برهان.

۲- روی آوردن به تلقین و ریاضت به هوای تجرید نفس.

۳- تسلیم و سرسپردگی مطلق در مقابل فکر و اندیشه و دستور استاد غیرمعصوم.

۴- ترجیح محسوس بر معقول.

و این در حالی است که روش شرایع آسمانی بر این است که اولاً معارف خود را بر مبنای عقل و برهان و استوار و روشن ارائه داده، تباین ذاتی خالق و مخلوق را بیان می دارند، سپس در پی مبارزه با هر گونه افراط و تفریط عملی و غیر منطقی، اعمال عبادی و معاملی خود را در نهایت اعتدال، عرضه داشته و در ضمن آن حقیقت عبودیت و بندگی را در نفوس اهل ایمان احیا کرده، ایشان را به بهره‌وری از رحمت‌های بی‌پایان خداوند متعال دعوت می نمایند. و با اصرار بر:

۱- اهمیت دادن به عقل و برهان.

۲- اعتدال در عمل.

۳- رهبری معصوم.

که امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«اما کلف الناس ثلاثة: معرفة الائمة، والتسليم لهم فيما ورد عنهم، والرد اليهم فيما اختلفوا فيه. ۱»
«مردمان را سه تکلیف بیش نباشد:

۱- شناخت امامان.

۲- تسلیم در مقابل هر چه می گویند.

۳- ارجاع به ایشان در مواردی که در آن اختلاف دارند.»

بندگان را به حقیقت وجود خود آگاه کرده، از هر گونه ادعای ناروا و غرور و استعلاء آن ها را برحذر می دارند، تا بدانجا که در مکتب ایشان، اساس تکلیف و حکمت هبوط به زمین نیز، برای نجات انسان ها از هلاکت خودخداینی و وحدت وجود و ادعای ناروای ربوبیت و نبوت و امامت شمرده شده است.

چرا وحدت وجود؟!

عبدالله بن فضل هاشمی گوید از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم:

لای علة جعل الله تبارك وتعالى الارواح في الابدان بعد كونها في ملكوته الاعلى في ارفع محل؟! فقال عليه

السلام:

ان الله تبارك وتعالى علم ان الارواح في شرفها وعلوها متى تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونة عزوجل، فجعلها بقدرته في الابدان التي قدرها لها في ابتداء التقدير نظرا لها ورحمة بها، واحوج بعضها الى بعض وعلق بعضها على بعض ورفع بعضها فوق بعض درجات، وكفى بعضها ببعض، وبعث اليهم رسله واتخذ عليهم حججه مبشرين ومنذرين ما يرونهم بتعاطي العبودية والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدتهم بها ونصب لهم عقوبات في العاجل وعقوبات في الاجل، ومثوبات في العاجل ومثوبات في الاجل ليرغبهم بذلك في الخير ويזהدهم في الشر، وليذللهم بطلب المعاش والمكاسب فيعلموا بذلك انهم مربوبون وعباد مخلوقون، ويقبلوا على عبادته، فيستحقوا بذلك نعيم الابد وجنة الخلد، ويأمنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق، ثم قال عليه السلام: يا بن الفضل ان الله تبارك وتعالى احسن نظرا لعباده منهم لانفسهم، الا ترى انك لا ترى فيهم الا محبا للعلو على غيره حتى ان منهم لمن قد نزع الى دعوى الربوبية، ومنهم من قد نزع الى دعوى النبوة بغير حقها، ومنهم من نزع الى دعوى الامامة بغير حقها، مع ما يرون في انفسهم من النقص والعجز والضعف والمهانة والحاجة والفقر والالام المتناوبة عليهم والموت الغالب لهم والقاهر لجميعهم، يا بن الفضل ان الله تبارك وتعالى لا يفعل لعباده الا الاصلاح لهم، ولا يظلم الناس شيئا، ويكن الناس انفسهم يظلمون.^۱

«به کدامین علت خداوند تبارک و تعالی ارواح را پس از اینکه در ملکوت اعلاى او، در برترین مقام و منزلت بودند، در بدنها قرار داد؟!»

حضرت فرمودند:

همانا خداوند تبارک و تعالی می دانست که ارواح با آن شرف و بلندی که دارند، اگر به حال خود واگذاشته شوند، اکثرشان در مقابل خداوند عزوجل ادعای ربوبیت خواهند کرد، لذا آن ها را به قدرت خویش در بدنهایی که در ابتدای تقدیر برای آن ها مقرر فرموده بود قرار داد، و این تنها به جهت مصلحت ایشان و کمال رحمت و رأفت خداوند نسبت به ایشان بود.

پس آن ها را محتاج و نیازمند به یکدیگر قرار داد، و برخی از آنان را به درجاتی برتری داده و بعضی را به بعضی دیگر کفایت فرمود، رسولان خویش را به سوی ایشان گسیل داشت و حجج خود را به بشارت دادن و انذار ایشان گماشت که به انواع مختلف عبادت، ایشان را به بندگی و فروتنی برای معبودشان فرا خوانند، در دنیا و آخرت عقوبتهایی فرا چشم ایشان قرار داده و نیز پادشاهی برای ایشان مقرر فرمود تا بدان وسیله به نیکی و ادارشان داشته از بدی و شر دورشان سازد؛ و ایشان در پی طلب معاش و مکاسب خاکسار شده و بدانند که خود بندگانی هستند پرورده شده و مخلوق، پس به عبادت او روی آورده و مستحق پاداش ابدی و بهشت جاودان گردند، و از سرکشی و فرا رفتن به سوی چیزی که حق ایشان نیست در امان مانند.

پس آن حضرت علیه السلام فرمودند:

پسر فضل، همانا خداوند تبارک و تعالی نسبت به بندگان از خود ایشان بهتر نظر می فرماید و مهربانتر است، مگر نمی بینی که ایشان همگی دوستدار برتری و علو بر دیگران می باشند، تا آنجا که برخی از آن ها به دعوی ربوبیت گردن می کشد، و دیگری به باطل سر دعوی نبوت دارد، و آن یکی بناحق ادعای امامت می کند؟! با اینکه نقص و عجز و ناتوانی و سستی و حاجت و فقر و رنجهای پیوسته و مرگی را که بر ایشان غالب است و همه را به چنگ می آورد، در وجود خود مشاهده می کنند!!

پسر فضل، همانا خداوند تبارك و تعالى جز آنچه به مصلحت بندگان است با ایشان به جای نیاورد، و به مردمان ذره ای ظلم نکند، و لکن ایشان خود به خویشتن ستم روا می دارند.»

در روایت فوق باید کاملاً توجه نمود چه این که حاوی اسرار مهم و مطالب فوق العاده ای است که جز به توسط معادن وحی الهی و ابواب معرفت حقیقی او جلّت عظمت و شاهدان آفرینش او کشف و بیان آن ها میسر نخواهد بود.

اهمیت سلوک عرفانی در نظر اهل عرفان و روش ایشان در رسیدن به خود خدا بینی و شهود وحدت وجود ما اینک برای بیان روش سلوکی عارفان و روشن شدن بهتر اختلاف ایشان با مکتب وحی از حیث هدف، در جهت تلقین خودخدا بینی و نیل به مقام الوهیت و وحدت وجود، نظری بر نمونه‌هایی دیگر از گفته‌های ایشان می اندازیم:

ابتدا نصوص کلمات شخصی که خود در این باب واقعاً خریط فن و استاد راه است را می آوریم و او کسی نیست جز امام سنیان، امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی. کتاب احیاء العلوم غزالی مهمترین کتاب سیر و سلوکی می باشد که تا به حال در این فن نوشته شده است. گر چه به جهت این که خود غزالی شخصی سنی است کتابش نیز مشحون است از بدعت ها و ضلالت ها و احادیث اهل تسنن که به آن ها استناد کرده است.

در این کتاب ایشان می نویسد:

۱. برای روشن شدن اهمیت شخص غزالی در این فن خوب است بدانید که: سید حیدر آملی که خود از اساطین عرفا به شمار می رود، در جامع الاسرار می گوید: اعلم أن هذه القاعدة مشتملة علي بيان الوحي والإلهام والكشف، والفرق بين العلوم الارثية الحقيقية والعلوم الكسبية الرسمية، وكيفية تحصيلهما. وقبل أن نشرع في بيان هذه الأقسام، نريد أن نذكر هاهنا فصلاً مفرداً، مشتملاً علي بيان جميع هذه الأقسام، من كلام الشيخ العالم الكامل محمد بن محمد الغزالي، توضيحاً للمقصد وتصريحاً للمطلب، بل اطمئناناً للسامع و سكينه له. (سید حیدر آملی؛ جامع الاسرار و منبع الانوار، ۴۲۸)

«بدان که این قاعده مشتمل است بر بیان وحی و الهام و کشف و فرق بین علوم ارثیه حقیقیه و علوم کسبی رسمیه و چگونگی تحصیل این دو علم. قبل از شروع در بیان این اقسام ذکر می کنم در این جا فصلی جداگانه که مشتمل است در بیان همه این اقسام از کلمات عالم کامل محمد بن محمد غزالی که هم مقصد بیان شود و هم تصریح به مطلب کرده باشیم، که اگر کسی می خواهد در این راه قدم بردارد آرامشی و اطمینانی برای او باشد»

مقصود این که غزالی در پیشگاه سید حیدر آملی این طور عظمت دارد و تا این حد کلمات او دارای ارزش و اعتبار است. و در واقع اساتید این فن که بعد از غزالی آمده اند همه ریزه خوار تجارب و کشف و شهود ها و سیر و سلوک های او هستند.

البته غزالی قائل به مذهب حق نبوده است. و در بطلان مذهب وی همین بس که حتی لعن یزید را جائز نمی داند و می نویسد: فان قيل: هل يجوز لعن يزيد، لأنه قاتل الحسين أو أمر به، قلنا: هذا لم يثبت أصلاً، فلا يجوز أن يقال إنه قتله أو أمر به ما لم يثبت، فضلاً عن اللعنة، لأنه لا يجوز نسبة مسلم إلى كبيرة من غير تحقيق.... فان قيل: هل يجوز لعن يزيد، لأنه قاتل الحسين أو أمر به، قلنا: هذا لم يثبت أصلاً، فلا يجوز أن يقال إنه قتله أو أمر به ما لم يثبت، فضلاً عن اللعنة، لأنه لا يجوز نسبة مسلم إلى كبيرة من غير تحقيق. (ابو حامد غزالی؛ احیاء العلوم، ۱۹/۹-۲۰)

«سؤال: لعنت بر یزید برای آن که کشته حسین است یا فرمانیده آن روا باشد یا نه؟

جواب: این اصلاً ثابت نشده است، زیرا که مسلمان را به کبیره نسبت نباید کرد بی تحقیق، پس بدون اثبات این سخن روا نباشد که بگویی: او کشت یا فرمان کشتن داد، تا کار به لعنت کردن رسد...

سؤال آیا روا باشد که گوید: کشته حسین، لعنه الله، یا فرمان دهنده آن، لعنه الله؟

جواب: صواب آن است که گوید: کشته حسین اگر پیش از توبه مرده است، لعنه الله. زیرا که محتمل است که پس از توبه مرده باشد. و وحشی که کشته حمزه عم پیامبر است، در حال کفر وی را کشته، پس از آن هم توبه کرد - هم از کفر و هم از کشتن - پس روا نباشد که وی را لعنت کنند. و کشتن گناه کبیره است، و لیکن به حد کفر نرسد.»

او در کتاب های خود، مذهب شیعه را باطل می داند و مقام عصمت ائمه طاهرين عليهم السلام را باطل و بی اساس می خواند، و علمای شیعه را به علمای اهل کتاب تشبیه نموده و می گوید: همه بدن آن ها به نجاست آلوده است. (رجوع شود به روضات الجنات: ۸/ ۱۷۸-۱۷۷).

فصل لى علم طريق الاخرة تفصيلا: يشير إلى تراجمه وإن لم يمكن استقصاء تفاصيله، فاعلم أنه قسمان: علم مكاشفة وعلم معاملة.

فالقسم الاول علم المكاشفة وهو علم الباطن، وذلك غاية العلوم، فقد قال بعض العارفين: من لم يكن له نصيب من هذا العلم أخاف عليه سوء الخاتمة. وأدنى نصيب منه التصديق به وتسليمه لاهله. وقال آخر: من كان فيه خصلتان لم يفتح له بشيء من هذا العلم: بدعة أو كبر. وقيل: من كان محبا للدنيا أو مصرا على هوي لم يتحقق به وقد يتحقق بسائر العلوم، وأقل عقوبة من ينكره أنه لا يذوق منه شيئا؛ وينشد علي قوله:

وارض لمن غاب عنك غيبته فذاك ذنب عقابه فيه

وهو علم الصديقين والمقربين: أعنى علم المكاشفة. فهو عبارة عن نور يظهر في القلب عند تطهيره وتركيبته من صفاته المذمومة: وينكشف من ذلك النور أمور كثيرة كان يسمع من قبل أسماءها فيتوهم لها معانى مجملة غير متضحة، فتتضح إذ ذاك حتى تحصل المعرفة الحقيقية بذات الله سبحانه و بصفاته الباقيات التامات، وبأفعاله وبحكمه في خلق الدنيا والاخرة، ووجه ترتيبه للاخرة على الدنيا والمعرفة بمعنى النبوة والنبي، ومعنى الوحي ومعنى الشيطان. ومعنى لفظ الملائكة والشیاطین، وكيفية معاداة الشياطين للانسان. وكيفية ظهور الملك للانبیاء، وكيفية وصول الوحي إليهم، والمعرفة بملکوت السموات والارض، ومعرفة القلب، وكيفية تصادم جنود الملائكة والشیاطین فيه، ومعرفة الفرق بين لمة الملك و لمة الشيطان، ومعرفة الاخرة والجنة والنار، وعذاب القبر، والصراط، والميزان والحساب، ومعنى قوله تعالى: "اقرأ كتابك كفي بنفسك اليوم عليك حسيباً" ومعنى قوله تعالى: "وإن الدار الاخرة لهى الحيوان لو كانوا يعلمون" ومعنى لقاء الله عز وجل والنظر إلى وجهه الكريم، ومعنى القرب منه والنزول في جواره، ومعنى حصول السعادة بمرافقة الملا الاعلى ومقارنة الملائكة والنبیین، ومعنى تفاوت درجات أهل الجنان حتى يري بعضهم البعض كما يري الكوكب الدرئ في جوف السماء، إلى غير ذلك مما يطول تفصيله، إذ للناس في معانى هذه الامور بعد التصديق بأصولها مقامات شتى، فبعضهم يري أن جميع ذلك أمثلة وأن الذى أعده الله لعباده الصالحين ما لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر، وأنه ليس مع الخلق من الجنة إلا الصفات والاسماء. وبعضهم يري أن بعضها أمثلة وبعضها يوافق حقائقها المفهومة من ألفاظها، وكذا يري بعضهم أن منتهى معرفة الله عز وجل الاعتراف بالعجز عن معرفته.

وبعضهم يدعي أمورا عظيمة في المعرفة بالله عز وجل. وبعضهم يقول: حد معرفة الله عز وجل ما انتهى إليه اعتقاد جميع العوام، وهو أنه موجود عالم قادر سميع بصير متكلم. فنحن بعلم المكاشفة أن يرتفع الغطاء حتى تتضح له جليلة الحق في هذه الامور اتضاحا يجري مجرى العيان الذى لا يشك فيه. وهذا ممكن في جوهر الانسان لو لا أن مرآة القلب قد تراكم صدوها وخبثها بقاذورات الدنيا، وإنما نعى بعلم طريق الاخرة العلم بكيفية تصفية هذه المرآة عن هذه الخبائث التى هى الحجاب عن الله سبحانه وتعالى وعن معرفة صفاته وأفعاله، وإنما تصفيتها وتطهيرها بالكف عن الشهوات، والاعتداء بالانبیاء صلوات الله عليهم في جميع أحوالهم، فبقدر ما ينجلي من القلب ويحاذي به شطر الحق يتلالا فيه حقائقه، ولا سبيل إليه إلا بالرياضة التى يأتى تفصيلها في موضعها، وبالعلم والتعليم. وهذه هى العلوم التى لا تسطر في الكتب ولا يتحدث بها من أنعم الله عليه بشيء منها إلا مع أهله، وهو المشارك فيه، علي سبيل المذاكرة وبطريق الاسرار. وهذا هو العلم الخفى الذى أراده صلي الله عليه وسلم بقوله:

”إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا أَهْلُ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ تَعَالَى، فَإِذَا نَطَقُوا بِهِ لَمْ يَجْهَلْهُ إِلَّا أَهْلُ الْاِغْتِرَارِ بِاللَّهِ تَعَالَى، فَلَا تَحْقِرُوا عَالِمًا آتَاهُ اللَّهُ تَعَالَى عِلْمًا مِنْهُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَحْقِرْهُ إِذْ آتَاهُ إِيَّاهُ.“^۱

« سؤال پس اگر گویی علم آخرت را تفصیلی کن که به اوایل و مفاتیح آن اشارت کند، اگر چه استقصای تفصیل آن ممکن نشود.

جواب پس بدان که علم آخرت دو قسم است: علم مکاشفه و علم معامله. قسم اول علم مکاشفه و آن علم باطن است، و آن غایت علوم است. و یکی از عارفان گفته است که هر که از این علم نصیبی ندارد از سوء عاقبت وی بترسم. و کمترین نصیبی از این علم این است که اهل آن را تصدیق نمایم. و دیگری گفته است که هر که دو خصلت دارد، یکی کبر و دوم بدعت، چیزی از این علم بر وی گشاده نشود.

و گفته‌اند: هر که دنیا دوست بود و بر هوی مصرّ، به حقیقت این علم نرسد، و روا که در دیگر علم‌ها محقق شود. و کمتر عقوبت منکر این علم آن است که از آن محروم شود. و او علم صدّیقان و مقربان است، و عبارت است از نوری که در دل پیدا گردد، چون از صفات زشت پاک شود. و به آن نور روشن گردد کارهایی که نام‌های آن شنیده باشد و آن را معنی‌های مجمل ناروشن توهم کرده، تا به حدی که حاصل شود وی را معرفت حقیقی به ذات حق تعالی، و صفات کامل و افعال او، و حکمت او در آفریدن آخرت و دنیا، و وجه مرتب گردانیدن آخرت و دنیا، و معرفت به معنای پیامبر و پیامبری، و معرفت ملائکه و حساب آخرت، و کیفیت دشمن داشتن شیاطین انسان‌ها را، و کیفیت ظاهر شدن ملائکه بر انبیاء، و کیفیت رسیدن وحی با آن‌ها، و شناختن ملکوت آسمان و زمین، و شناختن دل، و بر هم زدن لشکرهای ملائکه و شیاطین، و دانستن فرق میان الهام ملک و وسوسه شیطان، و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ، و عذاب قبر و صراط و ترازو، و معنی قول خداوند: ”نامه ات را بخوان؛ کافی است که امروز خودت حساب رس خود باشی.“ و قول تبارک و تعالی: ”زندگی واقعی همانا در سرای آخرت است؛ ای کاش می دانستند،“ و معنی لقاء حق تعالی و دیدن وجه کریم او، و معنی نزدیکی به او و نزول در جوار او، و معنی حاصل شدن نیک بختی به مرافقت ملا اعلی و مقاربت ملائکه مقرب و پیامبران، و معنی تفاوت درجات بهشتیان تا به حدی که بعضی بعضی دیگر را چنان ببینند که ستاره روشن را در آسمان، و چیزهای دیگر که تفصیل آن طولانی است. چه مردمان را در معانی این کارها، پس از آن چه اصول آن را تصدیق کرده‌اند، مقامات است.

رأی طایفه‌ای آن است که این جمله چیزها مثالهاست، و آن چه حق تعالی برای بندگان صالح خود ساخته است چیزی است که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده و در هیچ خاطری نگشته، و با خلق از بهشت چیزی نیست مگر نام‌ها و صفت‌ها. و رأی جماعتی است که بعضی از آن، مثال‌هاست، و بعضی موافق آن حقایق است که از آن ألفاظ مفهوم است. و رأی گروهی آن که غایت معرفت حق تعالی اعتراف است به عجز از معرفت وی. و بعضی در معرفت وی دعوی‌های بزرگ می‌کنند، و بعضی می‌گویند که حد معرفت وی همان است که اعتقاد کل عوام بدان رسیده، و آن معرفت این است که او موجودی است عالم، قادر، سمیع، بصیر، متکلم.

پس ما به علم مکاشفه، می‌خواهیم که از این‌ها پرده برداریم تا حق صریح در این کارها روشن شود، روشن شدنی که چون دیدن و لمس کردن و وجدان نمودن باشد، که در آن هیچ شک نماند. و این در جوهر مردم ممکن است، الا این که بر دل‌های مردم زنگار محبت دنیا نشسته است.

و معنی علم آخرت علم است به کیفیت زدودن این آینه از این پلیدی ها که حجاب است از حق تعالی، از دانستن صفات و افعال وی، و پاکیزه کردن و صافی گردانیدن آن به باز بودن از شهوات باشد، و اقتدا به انبیاء در همه احوال.

پس بر اندازه آن چه حجاب از دل باز شود و دل در برابر حق بود، حقیقت ها در وی بدرخشد. و هیچ راهی نیست بدین، مگر ریاضت - که تفصیل آن به جایش خواهد آمد - و تعلّم. + و این آن علم هایی است که در کتب ننویسند. و کسی که حق تعالی وی را آن نعمت دهد لب نگشاید از آن، مگر بر اهل آن. و او در آن شریک او باشد بر سبیل مذاکره و به طریق اسرار. و این علم خفی آن است که پیامبر گفته است:

«ای+، هر آینه بعضی از علمها چون چیزی پوشیده است که جز اهل معرفت آن را ندانند، و چون آن را بگویند جز فریفتگان به خدای - عز وجل - آن را منکر نشوند، پس عالمی را که حق تعالی علمی به وی داده است حقیر مدارید که حق تعالی وی را حقیر نداشته است، چون علم به وی داده است.»

و نیز در جای دیگر همین کتاب می گوید:

وإنما يرتفع حجاب التقليد بأن يترك التعصب للمذاهب، وأن يصدق بمعنى قوله لا إله إلا الله، محمد رسول الله، تصديق إيمان، ويحرص في تحقيق صدقه بأن يرفع كل معبود له سوي الله تعالى. وأعظم معبود له الهوي، حتى إذا فعل ذلك، انكشف له حقيقة الأمر في معنى اعتقاده الذي تلقفه تقليداً. فينبغي أن يطلب كشف ذلك من المجاهدة، لا من المجادلة. فإن غلب عليه التعصب لمعتقده، ولم يبق في نفسه متسع لغيره، صار ذلك قيداً له وحجاباً. إذ ليس من شرط المرید الاتمء إلى مذهب معين أصلاً. ۱.

«و برای این که حجاب تقلید از بین برود باید که تعصب مذهب ها کنار گذاشته شود، و گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله را تصدیق نماید، و در تحقیق صدق آن فرو رود به این صورت که هر معبودی جز خدا را کنار گذارد. و بزرگترین معبود او هوای نفسش است، تا آن را کنار گذاشت، حقیقت کار او را در معنی اعتقادی که به تقلید آن را بدست آورده روشن شود. پس باید که کشف آن از مجاهده طلبد نه از مجادله. پس اگر تعصب برای عقیده بر وی غالب شود و در دل او جز آن را جای نماند، برای او قید و حجابی شود، زیرا آن از شرط مرید نیست که به مذهبی معینی بگردد.»

شرح مختصر آن چه غزالی می خواهد بگوید این است که:

«علم آخرت دو علم است: علم معامله و علم مکاشفه یعنی کشف و شهود و رسیدن به لقاء و دیدن خدا و اگر کسی از این علم سودی نداشته باشد، مثلاً خودش را سرگرم به فقه و اصول و خلاصه دین داری و رفتن دنبال آن چه خدا و رسول فرموده، و به این علومی که الان می گویم به آن نرسیده بر سوء عاقبت این شخص می ترسم.

سالک اولین نصیبه که از این علم باید داشته باشد این است که انکار مقامات اولیاء خدا نکند. اگر این عربی شهود کرده و شیعیان را به شکل خوک دیده و یا از خدا خواسته امام زمان را به او نشانساند و یا مقام امیر المؤمنین علیه السلام را پایین تر از عمر و ابی بکر دیده، یا مانند غزالی ادعا کند خدا را در خواب دیده است، یا... سالک باید تسلیم باشد و انکار نکند و بگوید من نمی فهم!

سالک الی الله باید این دو خصلت را نداشته باشد یکی بدعت و دیگری کبر و تکبر و الا از این علم بی بهره می ماند و لو هزار سال هم در مقابل استاد زانو بزند و سیر و سلوک کند و سخت ترین ریاضات را هم بکشد. البته منظور غزالی از بدعت آن بدعتی نیست که چیزی را در دین خدا داخل کنی و بگویی جزء دین است، بلکه ایشان تصریح می کند که در این راه لازم نیست به مذهبی معتقد و پایبند و تعصب داشته باشی. بلکه می گوید تعصب نداشته باش فقط بگو لا اله الا الله محمد رسول الله به هدف می رسی.

اگر در سیر و سلوک یک استاد هندو که هیچ پایبند به مذهب و مرامی نیست از او پرسی که در این راه مسلمانی شرط است؟ جواب می دهد که در این راه اگر مذهب نداشته باشی زود تر از یک سنی که لا اقل نمازی می خواند به مقصد خواهی رسید چون پایبند بودن به یک مذهب و مرام به همان اندازه دیرتر تو را به مقصد می رساند. شیخ عطار از بزرگان عرفان است در مدایح ابوبکر و عمر و عثمان بعد در مدح امیر المؤمنین علیه السلام وارد می شود بعد هم شروع به ردّ شیعه ها می کند.

در این راه پیر و شیخ و استاد ملاک است یعنی استادی که می خواهد شما را دستگیری کند و به مقصد برساند آن مقدار از اعتقاداتی که خودش دارد ملاک می باشد و غیر از آن هر چه باشد تعصب است. حالا اگر شیعه بود اعتقاد به خلفای ثلاثه را تعصب می داند و اگر سنی بود اعتقاد به ولایت ائمه علیهم السلام را تعصب می داند و اگر هندو بود اعتقاد به هر دین و مذهبی را تعصب می داند.

شرط دوم غزالی تکبر است، یعنی مطیع استاد باشی و سرپیچی و عناد و تکبر در مقابل او نداشته باشی و هکذا مقامات عارفین بالله و سالکین الی الله و مُضمحلّین در ذات خدا را انکار ننمایی. کسی که محب دنیا باشد یا این که در یک جهت خاصی هوای نفس داشته باشد این به علم سلوک و فنای در ذات احدیت نخواهد رسید. شاگرد باید این طور باشد که از همان اول جرأت سؤال و چون و چرا در مقابل استاد نداشته باشد. این در حالی می شود که استاد شاگرد را بترساند مثلاً بگوید: آن قدر شاگردانی آمدند و زار زدند و گریه کردند و التماس نمودند و من قبولشان نکردم و ردّشان نمودم، و اگر تو هم تکبر کنی و چون و چرا غایی همان بلایی که به سر شاگردان قبلی آمد به سر تو هم می آید یعنی من طردت می کنم. لذا غزالی می گوید: همان که شاگرد را از درگاه خود دور کردی و به سیر و سلوک نرساندی برایش بالاترین عقوبت ها است.

این علم مکاشفه علم صدیقین و مقربان است و نوری است که ظاهر می شود در قلب سالک الی الله و اموری بر سالک منکشف می شود که قبل از آن فقط اسمش را می شنید ولی الان می بیند که اولیاء الله و بزرگان علم مکاشفه و رهروان این راه همه این منزل ها را طی کرده اند و به آسمان اول تا هفتم رفته اند و عرش و کرسی را دیده اند فانی و شاهد ذات الهی شده اند.

تو ای سالک تا وقتی که برای قرآن و حدیث و اعتقادات دینی ارزش و اعتباری قائل بودی برایت می گفتند که خدای تو لا یدرک ولا یوصف و لیس کمثله شیء و شیء بخلاف الاشیاء است، لکن در طی این مسیر سلوک، باید از بحث های حصولی بیرون بروی و باید معرفت حقیقی را بفهمی و برایت منکشف شود و به علم حضوری وجدان کنی خدا را تا آن جایی که فانی و مُندک و مُضمحل در ذات او شوی و بفهمی که در آن واحد، تو هم دنیا و هم آخرتی، و اصل معنای نبوّت را درک کنی، و دیگر این طور

نیست که بگویی یک پیغمبری به نام محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بوده که وحی بر او نازل می شده و... لکن در این راه به مرحله ای می رسی که خودت عین وحی می شوی و خودت اصلاً وحی کننده هستی، سالک نه تنها به مقام نبوت می رسد بلکه او از مقام نبوت هم عبور می کند، به بهشت و مقامات بهشتی می خندد و می گوید این ها مال عوام الناس است و ما خود خودش را می خواهیم.

روش عرفا در رسیدن به خود خدا بینی و وحدت وجود

غزالی در احیاء العلوم روش ریاضت اهل عرفان را به گونه ای ارائه می دهد که سیر آن ملازم با بدعت ها و ترك سنت های مسلم و آشکار است که سالک باید در ضمن آن برای رسیدن به هدف شهود نفس خود به عنوان خدا، و تلقینات جان فرسا برای دست یافتن به وحدت وجود، تمامی حواس خود را بر روی کلمه مبارکه "الله" متمرکز ساخته و با مراقبت شدید استاد، از سائر اذکاری که او را متوجه حقیقت بندگی و عبودیت او می کنند به شدت احتراز کند، در يك اتاق خلوت و تاریک برود و اگر ممکن نشد سر خود را در گریبان کرده یا در پارچه ای بپیچد، تا جلال حضرت ربوبیت را مشاهده کند!! و نماز را هم اقتصار بر واجب و راتب کرده، ۱ پیرش او را در گوشه تنهایی نشانده و يك نفر را بگمارد که اندك روزی حلالی به او برساند، و سپس به او ذکر را تلقین کند، تا آنجا که زبان و قلب او را مشغول دارد، که: الله الله... تا آنجا که زبانش از حرکت بیفتد، و باز هم بگوید تا هیچ اثری از آن در زبان نمانده و صورت و لفظ در قلب بماند، و باز هم ادامه دهد تا اینکه لفظ و صورت کلمه الله از قلب محو شده و حقیقت معنایش بر قلب او غالب آمده و از همه ماسوی فارغ شود، چه اینکه قلب با اشتغال به هر چیز، از غیر آن خالی خواهد شد - دقت شود که باز هم همه اش کار دل است نه عقل - و چون به خدا مشغول شد که مقصود اصلی است - البته همان خدایی که پیرش برایش درست کرده است - بناچار از غیر او خالی می شود.

در این جا باید مراقب باشد که مبدا متوجه دیگران حتی آیات و مطالب قرآن و احوال و قصص پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام و جهاد با دشمنان خدا و امر با معروف و نهی از منکر و... احوال و تکالیف شرعی و خانوادگی و اجتماعی خود شود، بلکه باید حتی در معنای کلمه "الله" و عبادت و بندگی و خداشناسی هم فکر نکند! که اگر يك لحظه از آن ذکر به چیز دیگر مشغول شد از مقصدی که پیر برای او در نظر گرفته است دور خواهد شد و به وحدت وجود و خود خدا بینی نخواهد رسید. و سالک باید تمامی احوال قلبی خود را برای شیخ تلقین دهنده خود ظاهر کرده و به احدی جز او نگوید ۲ و این است راه ریاضت مرید و تربیت تدریجی او برای لقاء خدا، یعنی تا جایی که خود را با خدا یکی بداند! و البته بعد از آن هم هرگز حق ندارد به قرآن و اخبار رجوع نماید و مردم را به دین دعوت کند! و از این هدایتگری خود مسرور و خوشحال شود.

او می نویسد:

۱. که البته اگر در این جا غزالی ملاحظه اهل شرع را نمی کرد و به لزوم ترك نماز نیز تصریح می کرد، هم به مبنای عرفان نزدیک تر بود و هم سالک را زودتر به هدف خود یعنی سر منزل شهود کاذب و تلقینی وحدت وجود و ادعای الوهیت می رساند.
۲. البته برای این که مبدا او را بر سر عقل آورند و متوجه تکالیف شرعی و دینی خود نمایند و تلقینات استاد بی اثر شود و آثار آن از بین برود.

فإذا فعل ذلك، اشتغل بعده بسلوك الطريق. وإنما سلوكه بقطع العقبات... وهى... والاتفات إلى الخلق... فإذا كفي ذلك، أو ضعف بالمجاهدة، ولم يبق في قلبه علاقة، شغله بعد ذلك بذكر يلزم قلبه علي الدوام ويمعنه من تكثير الاوراد الظاهرة، بل يقتصر علي الفرائض والرواتب ويكون ورده ورداً واحداً، وهو لباب الاوراد وثمرتها، أعنى ملازمة القلب لذكر الله تعالى بعد الخلو من ذكر غيره. ولا يشغله به ما دام قلبه ملتفتاً إلى علاقته. قال الشبلى للحصري إن كان يخطر بقلبك من الجمعة التي تأتيني فيها، إلى الجمعة الاخرى، شىء غير الله تعالى فحرام عليك أن تأتيني وهذا التجرد لا يحصل إلا مع صدق الارادة، واستيلاء حب الله تعالى علي القلب، حتى يكون في صورة العاشق المستهتر، الذى ليس له إلا هم واحد. فإذا كان كذلك، ألزمه الشيخ زاوية ينفرد بها، ويوكل به من يقوم له بقدر يسير من القوت الحلال... وعند ذلك يلقيه ذكراً من الازكار، حتى يشغل به لسانه وقلبه فيجلس ويقول مثلاً، الله الله، أو سبحان الله سبحان الله، أو ما يراه الشيخ من الكلمات فلا يزال يواظب عليه، حتى تسقط حركة اللسان، وتكون الكلمة كأنها جارية علي اللسان من غير تحريك. ثم لا يزال يواظب عليه، حتى يسقط الاثر عن اللسان، وتبقى صورة اللفظ في القلب. ثم لا يزال كذلك، حتى يمحي عن القلب حروف اللفظ وصورته، وتبقى حقيقة معناه لازمة للقلب، حاضرة معه، غالبية عليه، قد فرغ عن كل ما سواه. لان القلب إذا شغل بشىء، خلا عن غيره أى شىء كان. فإذا اشتغل بذكر الله تعالى، وهو المقصود، خلا لا محالة عن غيره و عند ذلك يلزمه أن يراقب وساوس القلب، والخواطر التي تتعلق بالدنيا، وما يتذكر فيه مما قد مضى من أحواله وأحوال غيره. فإنه مهما اشتغل بشىء منه ولو في لحظة، خلا قلبه عن الذكر في تلك اللحظة، وكان أيضاً نقصاناً. فليجتهد في دفع ذلك ومهما دفع الوسواس كلها ورد النفس إلى هذه الكلمة، جاءته الوسواس من هذه الكلمة. وأن ها ما هى، وما معنى قولنا الله، ولاي معنى كان إلهها وكان معبوداً. ويعتريه عند ذلك خواطر تفتح عليه باب الفكر. وربما يرد عليه من وساوس الشيطان ما هو كفر وبدعة. ومهما كان كارها لذلك، و متشمرأ لاماطته عن القلب، لم يضره ذلك. وهى منقسمة إلى ما يعلم قطعاً أن الله تعالى منزه عنه، ولكن الشيطان يلقي ذلك في قلبه، ويجريه علي خاطره، فشرطه أن لا يبالى به، ويفزع إلى ذكر الله تعالى، ويبتهل إليه ليدفعه عنه، كما قال تعالى: "وَأَمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ" وقال تعالى ان الذين اتقوا إذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فإذا هم مبصرون.

وإلى ما يشك فيه، فينبغى أن يعرض ذلك علي شيخه. بل كل ما يجد في قلبه من الاحوال، من فترة أو نشاط، أو التفات إلى علقه، أو صدق في إرادة، فينبغى أن يظهر ذلك لشيخه، وأن يستره عن غيره، فلا يطلع عليه أحداً ثم إن شيخه ينظر في حاله، ويتأمل في ذكائه وكياسته. فلو علم أنه لو تركه وأمره بالفكر تنبه من نفسه علي حقيقة الحق، فينبغى أن يحيله علي الفكر، ويأمره بملازمته، حتى يقذف في قلبه من النور ما يكشف له حقيقته. وإن علم أن ذلك مما لا يقوي عليه مثله، رده إلى الاعتقاد القاطع، بما يحتمله قلبه من وعظ و ذكر ودليل قريب من فهمه. وينبغى أن يتأنق الشيخ ويتلطف به... ومهما التفت إلى شىء من ذلك، وشغلت به نفسه، كان ذلك فتوراً في طريقه ووقوفاً. بل ينبغى أن يلازم حاله جملة عمره، ملازمة العطشان الذى لا ترويه البحار ولو أفيضت عليه. ويدوم علي ذلك، ورأس ما له الانقطاع عن الخلق إلى الحق والخلو. قال بعض السباحين، قلت لبعض الابدال المنقطعين عن الخلق، كيف الطريق إلى التحقيق؟ فقال أن تكون في الدنيا كأنك عابر طريق. وقال مرة، قلت له دلتني علي عمل أجد قلبى فيه مع الله تعالى علي الدوام. فقال لى لا تنظر إلى الخلق، فإن النظر إليهم ظلمة. قلت لا بد لى من ذلك، قال فلا تسمع كلامهم فإن كلامهم قسوة. قلت لا بد لى من ذلك. قال فلا تعاملهم، فإن معاملتهم وحشة، قلت أنا بين أظهرهم لا بد لى من معاملتهم. قال فلا تسكن إليهم، فإن السكون إليهم هلكة.

قلت هذا لعلة. قال يا هذا، أنتنظر إلى الغافلين، وتسمع كلام الجاهلين، وتعامل البطالين وتريد أن تجد قلبك مع الله تعالى علي الدوام! هذا ما لا يكون أبداً فإذا: منتهى الرياضة أن يجد قلبه مع الله تعالى علي الدوام. ولا يمكن

ذلك إلا بأن يخلو عن غيره. ولا يخلو عن غيره إلا بطول المجاهدة. فإذا حصل قلبه مع الله تعالى، انكشف له جلال الحضرة الربوبية، وتجلى له الحق، وظهر له من لطائف الله تعالى ما لا يجوز أن يوصف، بل لا يحيط به الوصف أصلاً. وإذا انكشف للمريد شيء من ذلك؟ فأعظم القواطع عليه أن يتكلم به وعظماً ونصحاً، ويتصدي للتذكير، فتجد النفس فيه لذة ليس وراءها لذة فتدعوه تلك اللذة إلى أن يتفكر في كيفية إيراد تلك المعاني، وتحسين الالفاظ المعبرة عنها، وترتيب ذكرها، وتزيينها بالحكايات وشواهد القراء والاعخبار، وتحسين صنعة الكلام، لتميل إليه القلوب والاسماع. فربما يخيل إليه الشيطان أن هذا إحياء منك لقلوب الموتى الغافلين عن الله تعالى، وإنما أنت واسطة بين الله تعالى وبين الخلق، تدعو عباده إليه، ومالك فيه نصيب، ولا لنفسك فيه لذة. ويتضح كيد الشيطان بأن يظهر في أقرانه من يكون أحسن كلاماً منه، وأجزل لفظاً، وأقدر علي استجلاب قلوب العوام. فإنه يتحرك في باطنه عقرب الحسد لا محالة، إن كان محركة كيد القبول. وإن كان محركة هو الحق حرصاً علي دعوة عباد الله تعالى إلى صراطه المستقيم، فيعظم به فرحه، ويقول الحمد لله الذي عضدني وأيدني بمن وازرنى علي إصلاح عباده. كالذي وجب عليه مثلاً أن يحمل ميتاً ليدفنه إذ وجده ضائعاً، وتعين عليه ذلك شرعاً، فجاء من أعانه عليه، فإنه يفرح به، ولا يحسد من يعينه. والغافلون موتى القلوب، والوعاظ هم المنبهون والمحيون لهم، ففى كثرتهم استرواح وتناصر، فينبغى أن يعظم الفرح بذلك، وهذا عزيز الوجود جداً. فينبغى أن يكون المريد علي حذر منه، فإنه أعظم حبائل الشيطان في قطع الطريق علي من انفتحت له أوائل الطريق. فإن إثارة الحياة الدنيا طبع غالب علي الانسان، ولذلك قال الله تعالى: "بل تؤثر الحياة الدنيا" ثم بين ان الشر قديم في الطباع، وأن ذلك مذكور في الكتب السالفة فقال: "ان هذا لفي الصحف الاولى صحف ابراهيم و موسي" فهذا منهاج رياضة المريد وتربيته في التدرج إلى لقاء الله تعالى. ١.

«و چون این کار را تمام کرد پس از آن به سلوك راه مشغول شود. و سلوك آن نباشد مگر به قطع عقبات. و بر راه خدای عقبه ای نیست مگر صفت های دل که سبب آن التفات است به دنیا. و بعضی عقبه ها بزرگتر از بعضی است. و ترتیب در قطع آن عقبات آن است که به آسان تر از آن مشغول شود، و آن اسرار علاقت هاست در مال و جاه و دوستی دنیا و التفات به خلق و چشم سوي معصیت داشتن. پس چاره نباشد که باطن را از اثرهای آن خالی کند، چنان که ظاهر را از اسباب ظاهر آن خالی کرده است. و مجاهده در این مقام طولانی باشد، و به اختلاف حال ها مختلف شود. چه بسا کسی باشد که در بیشتر صفت ها مکفر بود، پس مجاهده بر او طولانی نشود، و آن مختلف است. و یاد کردیم که طریق مجاهده مضادت شهوت و مخالفت هوی است در هر صفتی که بر نفس مرید غالب باشد، چنان که ذکر آن سابق شده است.

و چون آن مکفر باشد یا به مجاهده ضعیف شود و در دل او علاقت نماند، او را مشغول کند به ذکر که دائم ملازم دل او باشد. و او را از تکثیر ذکرهای ظاهر منع کند، بلکه اقتصار نماید بر فرائض و رواتب. و ورد او يك ورد باشد، و آن مغز و اصل اذکار است، و ثمره آن لازم گرفتن دل ذکر حق تعالى را، پس از آن چه از ذکر غیر خالی شود. و ما دام که دل او به علایق ملتفت باشد او را بدان مشغول نکند. شبلی گفت حصري را: اگر از آدینه تا آدینه در دل تو چیزی جز خدای گردد حرام است بر تو که به نزد من آیی.

و این تجرد صورت نبندد مگر با صدق ارادت و استیلاي دوستی خدای بر دل، تا در صورت عاشقی او را به ولع و حرص در آورد که او را جز اندیشه معشوق نباشد. و چون بر این جمله شد، پیر او را در گوشه ای تنها بنشانند، و کسی بگمارد که مقداری اندک از غذای حلال به او برساند، چه اصل طریق دین روزی حلال است،

و در این حال ذکری از ذکرها وی را تلقین کند تا دل و زبان او به آن مشغول باشد، پس بنشیند و الله الله الله، یا سبحان الله مثلاً بگوید، یا آن چه پیر مصلحت بیند از کلمات و اذکار و اوراد. و همیشه بدان مواظبت نماید تا حرکت زبان ساقط شود، و کلمه این چنین باشد که بر زبان می‌رود بدون جنبانیدن لب. پس همیشه مواظبت نماید تا اثر از زبان ساقط شود، و صورت لفظ در دل بماند. سپس همیشه هم چنان باشد تا حرف‌ها و لفظ و صورت آن از دل محو شود، و حقیقت معنی او لازم دل باشد و حاضر با او و غالب بر او، و دل از کل آن چه جز اوست فارغ شود، چه دل چون به چیزی مشغول شود از ذکر غیر آن هر چه باشد خالی گردد. و چون به ذکر خدای مشغول شد - و آن مقصود است - لا محاله و ناچاراً از غیر او خالی شود. و در این حال لازم است که مراقبت نماید و سوسه‌های دل و خاطرهای را که تعلق به دنیا دارد، و آن چه در آن از گذشته یاد کند. و آن است مقصود از حال‌های خود و حال‌های دیگری، چه او هر گاه به چیزی از آن مشغول شود، اگر چه در يك لحظه باشد، دل از ذکر در آن لحظه خالی شود، و آن نقصان باشد، پس باید که در دفع آن بکوشد.

و هر گاه که همه و سوسه‌ها را دفع کند و نفس را به این کلمه باز آرد، و سوسه‌ها از این کلمه بر او درآید که آن چیست، و معنی قول "الله" چه باشد، و برای چه معنی او اله است و معبود است؟

و در این مقام تفکر می‌کند و فکرهایی بر ذهن و دل او باز شود. و باشد که از سوسه‌های شیطان بر دلش چیزی درآید که آن کفر باشد یا بدعت. و هر گاه که او آن را کراهیت دارد و برای دفع آن از دل سعی و کوشش نماید، او را زیان ندارد. و آن دو قسم باشد:

یکی آن که قطعاً داند که باری تعالی از آن منزّه است، و لکن شیطان آن را در دل او افکند و بر خاطر او راند. پس شرط او آن باشد که از آن باک ندارد و به ذکر حق تعالی پناهد و زاری کند و به اخلاص وی را بخواند تا آن را از وی دفع گرداند، چنان که حق تعالی فرموده است: "و اگر از شیطان و سوسه‌ای به تو رسد، به خدا پناه ببر زیرا که او شنوای دانا است." و فرموده: "در حقیقت کسانی که از خدا پروا دارند، چون و سوسه‌ای از شیطان به آن‌ها رسد خدا را به یاد آورند و به ناگاه بیدار شوند."

اگر تو را از شیطان کاری پیش آید و رنج و سوسه‌ای به تو رسد، رهائش از آن به خدای طلب، چه او دعای تو را شنیده است و آن چه تو را پیش آمده است دانسته، بدرستی که مؤمنان را چون از شیاطین و سوسه‌ای رسد به خدای خواهند گفت.

دوم آن که در آن به شک باشد. پس باید که آن را بر پیر و مرشد خود عرضه دارد، بلکه هر چه در دل خود یابد، از سستی یا نشاطی یا التفاتی به چیزی یا صدقی در ارادت، باید که آن را بر پیر و استاد خود ظاهر کند و از غیر او پوشیده دارد و کسی را بر آن مطلع نگرداند. پس پیر در حال او بنگرد و در ذکاوت و کیاست او تأمل فرماید. اگر داند که چون وی را بگذارد و او را به فکر امر نماید او از نفس خود بر حقیقت حق متنبه و آگاه شود، باید که او را بر دل حماله کند و بفرماید او را به ملازمت آن تا در دل او از نور چیزی انداخته شود که حقیقت آن بر او منکشف گرداند. و اگر داند که مثل او آن را نتواند دانست، او را به اعتقاد صحیح باز آرد، به آنچه دل او احتمال آن دارد از پندی و ذکر دلیلی که به فهم او نزدیک باشد. و باید که پیر با او به ملاطفت و نرمش برخورد نماید، چه آن مهالك راه و مواقع خطر هاست.

و بسیار مرید و سالک باشد که به ریاضت مشغول گردد، پس خیالی فاسد بر او غالب شود که کشف آن نتواند، پس راه بر او منقطع شود و به بطالت مشغول گردد و راه اباحت سپرد، و آن هلاك عظیم است. و هر که برای فکرت متجرد شود و علایق مشغول‌کننده از دل دفع کند از امثال این اندیشه‌ها خالی نباشد. چه او در کشتی خطر نشسته است، اگر سلامت یابد از ملوک دین باشد، و اگر خطا کند هلاك گردد. و به این خاطر پیامبر فرمود: بر شما با به دین پیر زن‌ها. و این در اصل ایمان کافی است، و ظاهر اعتقاد به طریق تقلید و

مشغول شدن به کارهای خیر کافی است، چه خطر در عدول از آن بسیار است. و برای آن بر پیر واجب است که در مرید تفرّس کند، اگر هشیار و زیرک نباشد و در آن اعتقاد ظاهر متمکن نبود، او را به ذکر و فکر مشغول نکند، بلکه به علم های ظاهر و اوراد متواتر باز آرد، یا به خدمت کسانی که برای فکرت با تجربه باشند مشغول گرداند تا برکت ایشان به او رسد. چه کسی که از مجاهده در صف کارزار عاجز باشد باید که اهل صف را آب دهد و ستوران ایشان را تیمار دارد، تا روز قیامت در زمره ایشان خیزد، و برکت ایشان او را شامل شود، اگر چه به درجه ایشان نرسد.

پس مریدی را که متجرد ذکر و فکر باشد دزدان راه بسیار است، از عجب و ریا و شادی به آنچه از حال ها منکشف شود، و از اوایل کرامات پیدا آید. و هر گاه که به چیزی از آن نگرده و نفس خود را بدان مشغول گرداند، آن سستی باشد و یا وقفه در راه او، بلکه باید که همه عمر حال خود را ملازمت نماید، ملازمت تشنه ای که دریاها و ی را سیراب نگرداند، و بر آن دایم باشد. و سرمایه او خلوت است و بریدن از خلق.

سیاحی گفت: یکی از ابدال را که از خلق منقطع بود پرسیدم که راه تحقیق چگونه است؟ گفت: بگذر در دنیا همچون رهگذری. گفتم: بر کاری دلالت کن مرا که دل خود دائم در همه وقت ها با خدای یابم. گفت: در خلق منگر که نگرستن در ایشان تاریکی دل است. گفتم: مرا از آن چاره نیست. گفت: سخن از ایشان مشنو که سخن ایشان قساوت دل است. گفتم: مرا از آن چاره نیست. گفت: با ایشان معاملت مکن که معاملت ایشان وحشت است. گفتم: من میان ایشانم، مرا از معاملت ایشان چاره نیست. گفت: بر ایشان ساکن مشو که ساکن شدن بر ایشان هلاکت است. گفتم: شاید این کار را توأم انجام داد. گفت: ای فلان در غافلان نگری و سخن جاهلان شنوی و با مبطلان معاملت کنی و خواهی که دل خود را دایم با خدا یابی؟ این هرگز نباشد.

پس غایت ریاضت آن است که دل خود همیشه با خدا باشد. و این امکان ندارد مگر وجودت از غیر او خالی باشد. و از غیر او خالی نشود مگر به مجاهده بسیار. و چون دل او با خدای باشد، جلال حضرت ربوبیت و ی را منکشف شود، و حق برای او تجلّی فرماید، و از لطایف رحمت خدای بر و ی چیزی ظاهر شود که آن را توصف نتوان کرد، بلکه وصف و صفت به آن اصلاً محیط نشود. و اگر چیزی از آن مرید را منکشف گردد، بزرگترین قاطعی و ی را آن باشد که از راه وعظ و نصیحت بدان سخن گوید، و تعرض تذکیر کند، پس نفس او در آن لذتی یابد که و رای آن لذت نباشد، پس آن لذت و ی را داعی شود بدان چه اندیشه کند در کیفیت ایراد آن معانی، و تحسین ألفاظ، و ترتیب ذکر آن، و تزئین آن به حکایت ها و شواهد قرآن و اخبار، و آراستن صورت سخن تا دلها و گوشها بدان میل کند. و بسی باشد که شیطان به او چنان نماید که این از تو احیای دلهای مردگان است و غافلان از حق تعالی، و تو واسطه ای میان خدای و خلق برای دعوت بندگان او به او، و تو را در آن نصیبی و نفس تو را لذتی نیست.

و مکر شیطان بدان روشن شود که در اقران او کسی پیدا آید که سخن او خوب تر باشد، و لفظ او بهتر، و قادرتر باشد بر تطیب قلوب عوام. چه در باطن او عقرب حسد لا محاله نیش زند اگر محرك او لذت دل ها باشد. و اگر محرك او حق باشد و محرّض آن چه بندگان خدای را به صراط مستقیم خواند، به پیدا آمدن آن کس عظیم شاد شود، و گوید: شکر خدای را که مرا یاری فرمود و قوّت بخشید به کسی که مرا بر اصلاح بندگان او موازرت کند. چون کسی که مرده ای ضایع یابد و بر او واجب شود که آن را بردارد تا دفن کند، و او از راه شرع بدان متعیّن باشد. پس کسی که و ی را در آن یاری دهد، باید او هر آینه بدان شاد شود و معین خود را حسد نکند. و غافلان مردگانند، و واعظان بیدار کنندگان و زنده گردانندگان، و در بسیاری ایشان آسایش باشد، چه يك دیگر را یاری کنند، پس باید که به دو عظیم شاد شود. و این بغایت عزیز الوجود است. پس باید که مرید از آن ترسان باشد، چه بزرگترین دام های شیطان است در قطع راه بر کسی که اوایل کار بر

او گشاده شود. چه گزیدن حیات دنیا بر آدمی طبیعی غالب است، و برای آن حق تعالی فرموده است: "لیکن شما زندگی دنیا را بر می گزینید." پس بیان فرموده که شر در طبع ها قدیم است، و آن در کتب پیشینیان مذکور است. و حق تعالی فرموده: "قطعاً در صحیفه های گذشته این معنی هست، صحیفه های ابراهیم و موسی." و این راه ریاضت مرید است و ترتیب او در آن چه درجه درجه به لقای حق تعالی رسد.

آقای سید محمد حسین حسینی طهرانی در ضمن بیان تقریرات درس آقای سید محمد حسین طباطبائی مطالبی را می نگارند که چکیده آن این است:

«رویه استاد آقای قاضی، طبق رویه استاد بزرگ آخوند ملا حسین قلی طریق معرفت نفس بوده است... در وهله اول توجه به نفس را دستور می داده اند بدین طریق که سالک برای نفی خواطر مقدار نیم ساعت یا بیشتر را در هر شبانه روز معین نموده، و در آن وقت توجه به نفس خود بنماید، تا کم کم تقویت شده به وطن مقصود برسد، که حق در حین تلاوت قرآن بر او منکشف شود که قاری قرآن خداست جل جلاله.

در این مسیر کم کم سالک متوجه می شود که کثرات این جهان از يك چشمه سیراب می شوند و هر موجودی به اندازه خود، از وجود مطلق و بدون قید و شرط فیاض مطلق را اخذ می کند. و سالک در اثر مراقبه تام و اهتمام شدید و توجه به نفس به چهار عالم می رسد:

اول: توحید افعال که بیابد هر فعلی که دارد مستند به نفس او و نفس او قائم به ذات حق است. پس تمام افعال در جهان خارج استناد به ذات مقدس او دارد و می فهمد که فعل از او سر نمی زند بلکه از خداست.

دوم: توحید صفات که سالک در آن حقیقت سمع و بصر و قدرت و حیات که در موجودات خارجیّه مشاهده می کند همه را مستند به خدای تعالی می یابد، و همه انحصاراً اختصاص به ذات حق سبحانه و تعالی دارد.

سوم: توحید در اسماء که سالک در آن عالمیت و قدریت و سمیعت خود را همه در خدا می داند و بس، و به طور کلی می یابد که در تمام عوالم قادر و عالم و سمیع و بصیر و حی یکی است و بس، و آن خداوند جل جلاله است. و هر موجودی به قدر سعه وجودی خود او را نشان می دهد.

چهارم: توحید در ذات است که سالک می فهمد آن ذاتی که تمام افعال و صفات و اسماء بدان مستند است، آن ذات واحد است. و در این مرحله سالک جز خدا را نخواهد شناخت، بلکه خدا خود را می شناسد و بس، و ذات، ذات مقدس حضرت خداوند است. ۱. و سالک در هر مرحله ای مقداری از اثر وجودی خود را از دست می دهد، تا بالاخره اصل وجود و هستی خود را گم می کند، که از آن به عنقاء و سیمرغ و عالم عمی و کنز مخفی و غیب الغیوب و ذات ما لا اسم له و لا رسم له تعبیر می کنند» ۲.

در بخشی از عرفان های هندی آمده:

... بر این اساس روح در قید و بند جسم و قوای طبیعت مهوور مانده ناگزیر می شود در یک چرخه ی دو لایه گونه از این جهان برود و دوباره به این عالم باز گردد. تنها در صورتی که انسان به معرفت کامل نسبت به تمیز میان روح و ماده برسد، عرفان کامل حاصل کرده... در این حالت انسان طهارت محض و فنای مطلق خواهد یافت. وصول به این معرفت... نیازمند یک برنامه ی عملی همان « یوگا » است. بنابراین یوگا در واقع بخش عملی مکتب فلسفی سانکهایه به شمار می آید... یوگا دارای شش نوع و شش شاخه است که عبارتند

۱. در این فقره اخیر کاملاً دقت شود.

۲. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ رساله لب اللباب، ۱۵۴-۱۵۸.

از:.... بهکتی یوگا: یوگای عبادت معمولاً برای افراد مذهبی مطرح است. در این یوگا عبادت نقشی ندارد. بلکه تمرکز بر مفهوم خدا در مراقبه مد نظر است و انسان از این طریق به دانش و معرفت دست می یابد.»^۱
در آیین بودا آمده:

«از رنج باید خلاص شد و تنها راه آن ترک امیال و هواهای نفسانی و رهائی از آرزوهاست. انسان باید از چهار سیل آرزو، شهوت، خطا و نادانی بگذرد تا به نیروانه نائل آید؛.... راه های ترک رنج همان برنامه سیر و سلوک است.»^۲

آیین تنتره یکی از آیین های هندی می گوید:

«با تمریناتی می توان نیروی کندالینی را فعال ساخت... این امر باعث خودشناسی و رهائی می شود... پیروان تنتره برای کسب تعالی به یک سلسله تمرین ها روی می آورند که عمدتاً به صورت دسته جمعی انجام می شود، از قبیل: انجام تمرین های یوگا، خواندن اذکار مقدس، خوردن گوشت، تشریفات نوشیدن شراب، استفاده از برخی مواد نیروزا و برگزاری مراسم آمیزش دسته جمعی. در عرفان های هندی معمولاً جسم بزرگترین منابع برای صعود معنوی است.»^۳

در این جا تذکر این نکته ضروری است که: اشتباه بزرگی که بسیاری بدان گرفتار شده اند این است که خیال می کنند عرفا حقیقت ذات خود را جدای از حقیقت ذات خدا می دانند و اما برای هستی خود در نهایت سیر در مقابل خداوند هیچ اثر و استقلال ذاتی برنگرفته از خداوند نمی بینند، و مخلوقیت خود و جدائی حقیقی بین وجود خود و خدا را منکر نیستند؛ اما حقیقت این است که این نظری بسیار سطحی بوده و از عدم توجه به مبانی عرفا، و بلکه تصریحات آن ها در این باره سرچشمه می گیرد، چه این که آن ها بارها و بارها تصریح کرده اند که هستی منحصر به فرد، و خلاصه در ذات خداست و تصور هر گونه موجودیتی برای غیر او جز وهم و خیال و جهل و شرک نیست، و هر چیزی را صورتی و جلوه ای و موجی و رشحه ای، از آن به پندار خود دریای با عظمت و بی نهایت وجود دانسته اند، و به صراحت این نکته را که خداوند موجودات را از عدم و نیستی به وجود آورده، و آفریده باشد انکار می کنند.^۴
پیر و خریط این فن می گوید:

سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها. (ابن عربی؛ فتوحات مکیه، ۴۵۹/۲)
«منزه است خدا که همه اشیاء را ظاهر ساخت و او عین آن هاست.»

مولوی در گوید:

«ای قوم به حج رفته کجائید کجائید؟ معشوق همین جاست بیائید بیائید
آن ها که طلبکار خدائید خود آید حاجت به طلب نیست شما بیاید
ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش باقی ز خدائید و مبراً ز فنائید.»
(دیوان شمس تبریزی صفحه ۲۷۴، غزل ۶۴۸)

۱. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۸۴-۸۶.

۲. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۴۶.

۳. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۶۰.

۴. رجوع شود به یادداشت شماره سه +

یکی از جوکیان معروف هندی به نام "اشو" می گوید:

خدا جدا از شما نیست خدا نهایت هستی شماست... مثل یک رقاص که از رقصش جدا نیست. ... هیچ کس نمی تواند شما را به جلو براند و هیچ کس به جز خودتان نمی تواند به آن جا برسد. همان طور که هیچ کس دیگری هم نمی تواند شما را به عقب بکشد. شیطان قدرت همراه کردن شما را ندارد. خداوند هم قدرت هدایت شما را ندارد. (آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۴۰)

اشو می گوید:

خداوند در همه جا هست پس چگونه می توان در آن بت ها نباشد. پس او در یک بت سنگی نیز هست. اگر او در یک قطعه سنگ معمولی وجود دارد، چرا در یک سنگ کنده کاری شده نباشد؟ (آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۴۲)

اصول فلسفه می نویسد:

قرآن مخلوقات را به نام آیات می خواند ... یعنی حقیقت آن ها عین ظهور و تجلی ذات حق است ... از نظر اهل عرفان و همچنین فیلسوفانی که حکمت متعالیه را شناختند و خصوصاً مسائل وجود را آنچنان که باید ادراک کرده اند، دلالت مخلوقات بالاتر از این است، طبق این مشرف فلسفی، مخلوقات عین ظهور و نمایش ذات خداوند هستند، نه چیزهایی که ظاهر کننده خداوندند ... حاجی سبزواری در منظومه معروف خود می گوید:

با همه پنهانیش هست در اعیان عیان با همه بی رنگیش در همه ز او رنگ و پوست
(مرتضی مطهری؛ پاورقی اصول فلسفه و روش رئالیسم، ۱۱۰/۵ - ۱۲۶)

ملا صدرا می گوید:

بسیط الحقیقة کل الاشياء ولیس بشیء منها (ملا صدرا؛ الشواهد الربوبية، ۴۶۴)
«واجب الوجود تمام اشياء است نه یک شیء - به تنهایی - از اشياء»

در کتاب مبدأ اعلی آمده است:

«اگر تمامی تعارفات و روپوشی و تعصب های بیجا را کنار بگذاریم و از دریچه بی غرض خود حقیقت مقصود را بررسی کنیم در اثبات اتحاد میان مبدأ و موجودات به تمام معنا در افکار بعضی از این دسته تردید نخواهیم کرد... و حاصل مقصود را با دو کلمه بیان می کنیم: «خدا عین موجودات و موجودات عین خداست» یعنی در حقیقت و واقع یک موجود بیشتر نداریم.» (محمد تقی جعفری؛ مبدأ اعلی، ۷۲)

فصوص الحکم می نویسد:

ان هویة الحق هی التي تعینت وظهرت بالصورة العیسویة كما ظهرت بصورة العالم كله. (ابن عربی؛ فصوص الحکم، ۳۲۵)

«هویت و شخصیت خود خداوند است که به صورت عیسی تعین یافته است هم چنان که به صورت تمام عالم در آمده است.»

باز قیصری می گوید:

ان الذات الالهیة هی التي يظهر بصورة العالم و ان اصل تلك الحقائق وصورها تلك الذات. (محمد داوود قیصری رومی؛ شرح فصوص الحکم، ۷۰)

«هر آینه ذات الهی است که به صورت عالم در آمده است و اصل این حقایق و صورت آنان همان ذات الهی است.»

و نهایت سیر و هدف نهائی اهل عرفان از همه ریاضات و زحمات نیز، تلقین همین معنی به سالک است که خود را مخلوق خداندانسته بلکه پرتوی و جلوه ای از ذات خدا و موجی از دریای بی نهایت وجود خدا بداند و بس.

رساله «لب اللباب» می نویسد:

«باید علم هر موجودی را مستند به علم او، بلکه نفس علم او مشاهده کند... و صفات خدا را که مستند به ذات او هستند مثل قائم و عالم و حی و... در خود مشاهده کند، و ببیند که علیم بودن او عین علیم بودن خداست، و بالاخره وجدان کند که لیس التقدير و العلیم و الحی الا هو تعالی و تقدّس و لیس هناك الا الله». ۱

کتاب آفتاب و سایه ها می نویسد:

«با تمریناتی می توان نیروی کندالینی را فعال ساخت... این امر باعث خودشناسی و رهائی می شود... پیروان تتره برای کسب تعالی به یک سلسله تمرین ها روی می آورند که عمدتاً به صورت دسته جمعی انجام می شود، از قبیل: انجام تمرین های یوگا، خواندن اذکار مقدس، خوردن گوشت، تشریفات نوشیدن شراب، استفاده از برخی مواد نیروزا و برگزاری مراسم آمیزش دسته جمعی. در عرفان های هندی معمولاً جسم بزرگترین منابع برای صعود معنوی است». ۲

و نیز می نویسد:

«سالک راه خدا از این جا سعی می کند که حب و عشق محبوب را فراموش کند، تا به کلی از تغایر کثرت گذشته، قدم خود را در عالم وحدت بنهد. ۳

و همچنین می گوید:

«معنای وحدت وجود، به کلی معنای تعدد و تغایر را نفی می کند، و در برابر وجود مقدس حضرت احدیت تمام موجودات متصوره را جزء موهومات می شمارد و لیس فی الدار غیره دیار». ۴

و در بیان احوال بعضی عرفا می نویسد:

«به یاد دارم وقتی برای يك لمحّه به من حالی دست داد که خود را متحد با جمیع موجودات یافتم، به طوری که حضور همه آن ها را بالعیان مشهود خود می دیدم». ۵

در جای دیگر می گوید:

«سالک در ضمن مراقبت شدید تمام آسمان و زمین و شرق و غرب را یکپارچه روشن می بیند، که این نور، نور نفس است، - کاملاً دقت شود- که تجلیات نفس شروع شده و این مرحله ابتدای تجرد نفسی است و چون نفس به تمام حقیقت مجرده خود هویدا می گردد، مقید به زمان و مکان نبوده بلکه مشرق و مغرب عالم را فرا می گیرد و این همان مرحله تجلی نفس است که بدین صورت و به کیفیت نور غیرمحدود مشاهده می شود». ۶

۱. سید محمد حسین طهرانی؛ لب اللباب، ۱۴۳-۱۴۴.

۲. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۴۶.

۳. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ لب اللباب، ۱۲۷.

۴. همان، ۱۴۷.

۵. همان، ۴۳.

۶. همان، ۳۷.

لذا این جا به بعد همین نور نامحدود در نظر ایشان، که همه عالم را فرا گرفته است، و به تصریح خود ایشان نفس خود سالک است که در اثر مراقبت شدید و ریاضت به این نحو بر او ظهور کرده است، ناگهان همان حقیقت صرف و واحد قدرت و علم و حیات يك پارچه ای شمرده می شود که به خیال ایشان همان ذات خداوند است لذا می گویند که:

«سالک در این جا متوجه می شود که از همان اول جز آنچه او اکنون بر آن رسیده است هیچ چیز موجود نبوده کان الله و لم یکن معه شیء».

«و در همین جاست که سالک در حال خواندن قرآن می یابد که خواننده او نبود، کسی دیگر نبوده و مستمع نیز کسی دیگر بوده و نه او».

و نیز:

«در این موقع سالک ناگهان متوجه می شود که تمام موجودات جهان يك واحد علم است، و یا غیر از يك قدرت واحده ابداً قدرتی نیست.... در مرحله شهود برتر ملاحظه می کند که در تمام عوالم عالم یکی است و قادر یکی است و حیّ یکی است.... در حال تلاوت قرآن درمی یابد که خواننده او نبوده کسی دیگر بوده، و مستمع نیز کسی دیگر بوده که استماع می کند».^۱

«در این حال سالک از وادی هجران بیرون رفته و در دریای لایتناهی مشاهده ذات ربوبی مستغرق خواهد گردید».^۲

«این حال را در لسان اخبار و بزرگان بقاء به معبود نامند، و به این مرتبه از کمال نتوان رسید مگر پس از حصول فناء کلی از هستی موجودات در ذات حضرت احدیت، در این حال سالک چیزی را نمی بیند مگر ذات اقدس الهی».^۳

و نیز:

«سالک باید به واسطه اعمال مرتبه و مداوم خود، آن صورت ملکوتیه مجرده را در نفس خود تثبیت کند تا از حال به مقام ملکه ارتقاء یابد».^۴

ایشان با این که به صراحت تمام اعتراف دارند که سالک در نتیجه ریاضت و تفکر مداوم و پیوسته، نور نفس خود را ۵ به آن صورت مشاهده می کند، اما يك باره باید عقل و برهان را کنار نهاده و این شهود حسی را حاکم بر همه چیز دانسته و آن را تجلی ذات خدا و حقیقت او بدانند.

در اینجا به گونه ای از دستورات خاص صوفیان در نحوه ذکر لا اله الا الله، برای حصول غفلت تام و تمام از شؤون واقعی نفس و خودیت خود، و خود خدا انگاری اشاره می کنیم. ایشان می گویند:

«.... و کیفیت گفتن آن است که زبان را بر کام می چسبانند و نفس را در درون گاه می دارند آن مقدار که می توانند و متوجه قلب صنوبری می شوند که ذکر از قلب گفته شود نه از معده، یعنی می باید که اثر حرارت

۱. همان، ۳۷.

۲. همان، ۳۸.

۳. همان، ۳۹.

۴. همان، ۱۶۶.

۵. البته این مطلب که آن واقع متجلی، نور نفس است یا تجلی شیاطین و جنیان، و یا نفس استاد او، و یا اصلاً مجرد تصور و توهم در پی تلقینات حساب شده، و بر فرض که حقیقت نفس او باشد آیا نور نفسش باید نامید یا ظلمات نفسانی، مطلبی است که خود شایان توجه و بحث کافی می باشد.

فکر به دل برسد و پیش از وصول به دل در محاذی معده و غیر آن منقطع نشود. و این توجه را مهمی می دارند و در عقب هر ذکر ملاحظه این معنی را که: خداوند مقصود من تویی و رضای من تو، مرعی می دارند. و این مشغولی را در جمیع احوال در رفتن و آمدن و طعام خوردن و وضو ساختن نگاه می دارند، و امری دیگر هست که بعضی زیاده می کنند و آن این است که يك سر الف لا را از سر ناف اعتبار می کنند و کرسی لا را بر پستان راست، و يك لا را بر قلب صنوبری و «اله» را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار می کنند این شکل را به این کیفیت نگاه می دارند و به ذکر مشغول بر آن طریقه که مذکور شد می باشند طریقه ذکر ایشان این است والله اعلم.

و طریقه توجه ایشان آن است که دل خود را به آن جناب مقدس تعالی و تقدس حاضر می دارند. مجرد از لباس صرف و صوت عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محل او که قلب صنوبری است دور می دارند، چه مقصود مجرد از جهات هم آنجاست که حق تعالی در کلام مجید فرموده است: نحن اقرب الیه من حبل الوريد.

ای کمان و تیرها بر ساخته هر که دور اندازتر او دورتر

صید نزدیک و تو دور انداخته از چنین صیدی است او مهجور تر

اما به واسطه ضعفی که بصیرت راست، دریافت این معنی تمام میسر نمی شود و لیکن به تدریج این معنی پرتو می اندازد و چنان می شود که غیر این معنی در بطن بصیرت چیزی نمی ماند، هرچند که از خود خواهد که تعبیر کند نتواند، مانند کسی که در بحر فرو رفته است تا گردن، و چشم او به غیر بحر نمی افتد... اما اگر در این توجه که مذکور شد تعبیری باشد این معنی را به آن اسم مقدس الله که اسم ذات است بر دل خود تازه می کند و مراقب این معنی می باشد مانند کسی که چشم او بر چیزی گذاشته است و می بیند و از دیدن به تعقل نمی پردازد والله اعلم بالصواب»^۱.

نشان از بی نشان ها می نویسد:

«مرحوم فیض می گوید: بطوری که ارباب معرفت گفته اند ذکر را چهار مرتبه است نخست آن که ذکر تنها بر زبان جریان یابد، دوم آنکه علاوه بر زبان قلب نیز ذاکر و متذکر باشد... برای حضور قلب مراقبت و مداومت لازم است؛... سوم آنکه ذکر خدا چنان در قلب متمکن شود و بر آن مستولی گردد که بازگیری توجه قلب از آن دشوار است... و بالاخره چهارم آن که بنده خدا يك سره در مذکور مستغرق شود که دیگر به ذکر و نه به قلب خود توجه دارد... و این حال همان است که در عرف عارفان به فنا تعبیر می شود و آن است تمام منظور و منظور تمام و کمال مطلوب از ذکر حضرت باری تعالی، در چهار مرتبه ذکر مرحله چهارمین لب لباب است و سه مرتبه دیگر همه قشرد و فضیلتشان در آن است که راهی به سوی حصول مرتبه چهارم باشند، فلما اضاء الصبح ایقنت موقناً بآئك مذکور و ذکر و ذاکر»^۲

و نیز گوید:

«اگر خداوند انسان را بینا کند و به او نشان دهد هر چه هست اوست و هر آنی به صورتی جلوه گر است و «هر لحظه به شکلی بت عیار درآید» بالطبع انسان از هر چه غیر حق است خواهد برید»^۳.

۱. رساله سعد الدین کاشغری، به نقل از مجله معارف، شماره ۴۲.

۲. در این روشنایی یقین کامل کنی که تو خود مذکور و ذکر و ذاکر باشی.

۳. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۴۱۷.

۴. همان، ۴۴۸.

و باز هم:

«عرفا و صوفیه گویند که مراتب کلیه وجود پنج است اول غیب مطلق و آن مرتبه اطلاق محض است که آن را غیب هویت و مقطع اشارات و غیب الغیب خوانند، دوم غیب مضاف و آن را عالم عقول و نفوس گویند و گاه عالم اعیان ثابته چه تحقق آن اعیان در مرتبه عقول و نفوس خواهد بود و آن را ملکوت اعلی خوانند، سوم شهادت مضاف که آن را عالم مثال و خیال منفصل خوانند، و آن عالم جسمانی است.... پنجم مرتبه جامعه و آن حقیقت انسانی است که جامع جمیع حقایق عالم است^۱.... که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو.^۲

و در ضمن مراحل رسیدن موجود به کمال می نویسد:

«اما پس از معدوم شدن حالت پنجم آن است که مدتی آثار وجودی او باقی است تا اینکه به کلی هیچ اثری از آثار او بقای غی ماند و تماماً برطرف می شود».^۳

«روح مجرد» می نگارد:

«لحظه ای به دنبال معرفت ذات و نفست بگرد، دقیقه ای در حال خود تفکر کن تا خودت را بیابی که خدای را خواهی یافت».^۴

و نیز:

«روزی يك نفر از آقای سید هاشم حداد - استاد ایشان - پرسید: تجرد چیست؟! فرمودند: تجرد عبارت است از شناخت انسان بالمشاهده که حقیقت وی غیر از این ظواهر و مظاهر است».^۵
خیراتیّه از بعضی از سران تصوف نقل می کند که:
للفنس سرّ وما ظهر ذلك السر علی احد الا علی فرعون حیث قال: انا ربکم الاعلی.^۶
«یعنی نفس را سری است و ظاهر نشده است آن سر مگر بر فرعون در وقتی که او ادّعی خدائی کرده است».

«نشان از بی نشان ها» می نویسد:

«انسان ابتدا معدوم بود سپس حضرت حق پنج چیز به او عطا فرمود اول وجود، دوم علم، سوم قدرت، چهارم اراده، پنجم عقل،.... و برای خروج از این عالم و ورود در عالم آخرت باید به نحو معکوس عمل شود، یعنی انسان ابتدا باید نسبت افعال را از خود دور کند سپس اراده را.... بعد قدرت و علم را و در آخر وجود را».^۷

۱. کاملاً دقت شود که حقیقت انسانی چگونه دارای مقام غیب مطلق احدیت نیز شمرده می شود تا راه برای وحدت وجود و ادّعی شهود نفس سالک به عنوان ذات خدا و خود خدا بینی باز باشد.

۲. همان، ۱۶۵.

۳. همان، ۵۱۹.

۴. سید محمد حسین طهرانی؛ روح مجرد، ۶۲۸.

۵. همان، ۱۶۳.

۶. آقا محمد علی بن وحید بهبهانی؛ خیراتیّه، ۱۸/۱.

۷. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۳۶۰.

البته مخفی نماند که منظور ایشان از وجود بعد از عدم، همان ظهور و بروز از ذات احدیت است، وگرنه اعتقاد به وجود بعد از عدم حقیقی و خلقت و آفرینش واقعی، نه با مبانی ایشان سازگار است نه با تصریحاتشان.

لاهیجی گوید:

«سالك از هر چه در قید تعین آید اعراض نماید، و نفی همه کند و علی الدوام متوجه ذات مطلق باشد تا.... ببیند که همه عالم خود اوست و همه با وی قائمند، و جمادیات و روحانیات بالکل مظاهر اویند و او را در هر جا به نوعی تجلی و ظهور است، و مرتبه توحید کمال این است و بالاتر از این مقام دیگر نیست و توحید عیانی عبارت از این است:

گر تو برخیزی ز ما و من دمی هر دو عالم پر ز خود بینی همی
این یقین شد حجاب روی دوست چونکه برخیزد یقین جمله اوست» ۲۱.

و در ضمن بیان مکاشفات خود می نویسد:

«دیدم که تمامت عالم را نور سیاه فرا گرفته چنان چه همه اشیاء به رنگ آن نورند و این فقیر مست و شیدا گشته غرق این نورم و ریسمانی از نور در من بسته اند و به سرعتی تمام ما را به جانب بالا می کشند که شرح آن به وصف نمی آید چنان چه به هر یک کشش که می نمایند چندین هزار ساله راه بالا می برند تا به آسمان اولم رسانند و عجائب و غرائب بسیار مشاهده نمودم و از آن جا به یک کشش دیگر ما را از آسمانی به آسمان دیگر می بردند و در هر آسمانی غرائب بی غایت دیده می شد تا به عرش رسیدم آن گاه به یک کشش از عرش نیز مرا گذرانیدند و تعین جسمانی من نماند و علم مجرد شدم آن گاه نور تجلی حق بی کم و کیف و جهت بر من تابان شد و حضرت حق را بی کیف بدیدم... و بعد از آن بقاء بالله یافته دیدم که آن نور مطلق منم و ساری در همه عالم منم و غیر از من هیچ نیست، و قیوم و مدبر عالم منم و همه به من قائمند و در آن حال حکمت های عجیب و غریب در ایجاد عالم بر من منکشف شد مانند حکمت این که چرا عرش ساده است که هیچ کوكب برو نیست، و چراست که تمامت كواكب ثابتة در فلك هشتمند و سبب چیست که در هر یکی از این هفت فلك دیگر يك كوكب است:

سایه بودم نور خود بر	زان تجلی سایه خود را
من بتافت	نور یافت
گر به پیش تو کنون من	خود نداری آگهی از
سایه ام	پایه ام
گر همی خواهی که یابی	سر بنه بر خاك پای
زین نشان	کاملان
گر همی خواهی که	خویش را بشناس نه از
باشی حق شناس	راه قیاس
بل ز راه کشف و تحقیق	عارف خود شو که حق

و یقین دانیست این
چون بدانی تو کما هی علم عالم حاصل آید مر
خویش را ترا

۱

البته علم و حکمت های عجیب و غریب ایجاد عالم که بر این آفریننده بزرگوار! در عالم کشف و شهود ظاهر شده بر مبنای اوهام برخی کیهان شناسان همان زمان است که زمین را مرکز جهان، و طبقات آسمان را مانند پوسته های پیاز به طور ثابت و بلورین بر روی هم میخکوب، و بر گرد زمین در دوران می پنداشتند.

عرفا همانگونه که خود خدا انگاری و نفی هر گونه غیریت بین خالق و مخلوق را عین توحید و معرفت واقعی نامیده اند، متقابلاً نیز اعتراف به مخلوقیت و غیریت خالق و مخلوق، و تعالی ذات خالق از همه مخلوقات را خودنگری و استقلال بینی و شرك شمرده و گفته اند حقیقت توحید آن است که سالک خودش را خودش ندیده، و بنده و مخلوق لا من شیء خداوند نداند، بلکه خود را وجودی برتر و بالاتر و عالی تر و راقی تر پنداشته و وجود خود را چیزی جز هستی خداوند نداند؛
لذا روح مجرد می نویسد:

«دیده و نظریه خودنگری و استقلال بینی در طبیعت بشر هست، مگر آن که با پای راستین قدم در جاده توحید نهد.... این بت استقلال نگری واژگون شود.... و نفس اماره مندک شود و حقیقت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار.... بر وی متجلی شود.... سالک راه خدا بالوجدان و المشاهده و بالمس و عیان نه با دلیل و برهان، می بیند عجیب است که خودش وجودی برتر و بالاتر و عالی تر و راقی تر بوده است.... خودش چیز دیگری است منور و مجرد و بسیط و دارای حیات و علم و قدرت واقعی.... ملبس به خلعت ملک و ملکوت و لباس خداوندی گردیده است و در این شک نیست که این او نیست.... برای سالک راه خدا يك مرتبه همه این تعنیات از بین می رود و این علامت ها و نشانه های علم و قدرت و حیات و آثارش را در وجودی دیگر که حقیقت خود اوست مشاهده می کند».^۲

در حالی که بدیهی است که عدم رؤیت استقلال برای نفس، معنایش این نیست که انسان مخلوقیت حقیقی و جدا بودن ذات خود از ذات خداوند را انکار کند، و ادعای عینیت و وحدت هستی خود و خدا را داشته باشد، بلکه اگر هستی خود را فانی در خدا و مرتبه ای از ذات او دانست و غیریت خود و خدا را انکار کرد، پای به حریم ذات خداوندی گذاشته و خود را ازلی و ابدی و مستقل دانسته است.

تباین ذات خالق و مخلوق، یا وحدت و عینیت؟!

اینک ما ناچاریم توضیح مختصری درباره تباین ذاتی و بینویت حقیقی خالق و خلق بیان داریم، تا مقدمه ای باشد برای ارزیابی ادعای وحدت وجودیان و ارزش سیر و سلوک ایشان از دیدگاه برهان و

۱- همان، ۱۵۹.

۲- سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۱۶۵.

شریعت. مخلوق ذاتی قابل زیاده و نقصان و وجود و عدم، و حقیقتی دارای مقدار و اجزاء دارد، و همین نکته خود آیت مخلوقیت و نشانه مصنوعیت و احتیاج او به خالق و آفریننده است، و خالق تا بر خلاف آن نباشد، لائق خالقیت نبود، و خود مخلوقی بیش نخواهد بود.

فلسفه و عرفان و اندیشه بشری، آفرینش را به معنای صدور و پدیدار شدن چیزی از چیز دیگر دانسته، سنخیت و شباهت خالق و مخلوق را ملاک تصحیح رابطه آن دو می‌انگارد و می‌گوید: "اعطا کننده باید آن چه را که اعطا می‌کند در ذات خود دارا باشد، و مُحال است موجودی که فاقد چیزی است آن را برای دیگری بیافریند.

اما مکتب وحی و برهان، تباین ذاتی خالق و مخلوق، و فراتری وجود آفریننده از شباهت و سنخیت با مخلوق را ملاک امکان خلق و آفرینش می‌داند و می‌گوید: هر چه در خلق باشد در خالق و آفریننده آن نیست چه این که مخلوق حقیقتی دارای مقدار و اجزا و قابل زیاده و نقصان است و خالق متعال ذاتی است فراتر از داشتن مقدار و اجزا. گرچه مقتضای قواعد و مبانی فلسفی و عرفانی این است که همه اشیا به عین وجود واقعی خود در ذات خداوند حضور و وجود داشته باشند، و اهل فلسفه و عرفان خود به حضور ذوات اشیا در وجود خداوند تصریح کرده‌اند، اما گاهی می‌گویند: واجب‌الوجود همه چیز را به نحو اعلی و اتم در وجود خود داشته و واجد کمالات همه اشیا می‌باشد.^۲ روشن است که این سخن، جز تغییری در ظاهر عبارت نبوده، نه مخلوقیت واقعی اشیا و نه دارای ابتدای وجود بودن آن‌ها را اثبات می‌کند، و نه

۱. بدیهی است یا فرض وحدت ذات خالق و مخلوق - که اهل عرفان مدعی آن هستند دیگر جایی برای ادعای لزوم سنخیت و تشابه بین وجود آن دو باقی نخواهد ماند

۲. نهاية الحکمة می نویسد:

قد تحقق في مباحث العلة والمعلول أن الواحد لا يصدر منه إلا الواحد، ولما كان الواجب تعالى واحداً بسيطاً من كل وجه، لا يتسرب إليه جهة كثرة لا عقلية ولا خارجية، واحداً لكل كمال وجودي وجداناً تفصيلياً في عين الإجمال، لا يفيض إلا وجوداً واحداً بسيطاً به كل كمال وجودي لمكان المسانحة بين العلة والمعلول، له الفعلية التامة من كل جهة، والنزعة عن القوة والاستعداد.

غير أنه وجود ظلي للوجود الواجب، فقير إليه، متقوم به، غير مستقل دونه فيلزمه النقص الذاتي والمحدودية الإمكانية التي يتعين بها مرتبتها في الوجود ويلزمها الماهية الإمكانية، والموجود الذي هذه صفته عقل مجرد ذاتاً وفعلاً متأخر الوجود عن الواجب تعالى من غير واسطة، متقدم في مرتبة الوجود علي سائر المراتب الوجودية. (سید محمد حسین طباطبائی؛ نهاية الحکمة، ۳۱۵-۳۱۶)

«در مباحث علت و معلول ثابت گشت که از واحد جز واحد صادر نمی شود و از آن جا که واجب تعالی از هر جهت واحد بسیط است هیچ جهت کثرتی، نه عقلی و نه خارجی، به او سرایت نمی کند. او واجد تمام کمالات وجودی با نحو تفصیل، در عین اجمال است. او به دلیل مسانحتی که بین علت و معلول لازم است افاضه نمی دهد مگر وجود واحد بسیطی که برای او هر کمال وجودی حاصل است. پس برای آن معلول هم از جهت فعلیت تام و تنزه از قوه و استعداد حاصل است، مگر آن که این وجود، یک وجود ظلی برای واجب الوجود است و محتاج به او و متقوم به اوست و بدون او هیچ استقلال ندارد؛ از این رو نقص ذاتی و محدودیت امکانی که مرتبه وجودی او را معین سازد ملازم اوست، لذا ماهیت امکانی قرین اوست و موجودی که دارای چنین صفتی است، عقلی است که ذاتاً و فعلاً مجرد است و وجود او از واجب تعالی بدون واسطه، متأخر است؛ گرچه بر سایر مراتب وجود مقدم است.»

و نیز فلسفه می نگارد:

وحيث إنه موجود بسيط واحد محض، يصح القول بأن فيضه الصادر منه أمر واحد بسيط مطلق داخل في الأشياء لا بالممازجة وخارج عنه لا بالمباينة، من دون أن يراد من الفيض الواحد، الفعل الواحد العددي، لأن العدد وغيره من الكميات وهكذا سائر الأعراض إنما تقع في المراتب النازلة والوسطي من مراتب ذلك الفيض الواحد بالوحدة الإطلاقيه، فلا مجال للوحدة العددية بالنسبة إلى فيضه العميم ولطفه المطلق - المعبر عنه بوجه الله والفيض المنبسط - وهذا هو المراد من القاعدة الفلسفية الناطقة بأن "الواحد لا يصدر عنه إلا الواحد". (عبد الله جوادی آملی؛ علی بن موسی الرضا والفلسفة الإلهية، ۴۰)

«و نیز از آن جا که خداوند موجود بسیط و واحد محض است، این گفته صحیح است: فیضی که از او صادر می شود، امری واحد بسیط مطلق است؛ بدون آن که با اشیا آمیخته باشد، درون آن‌ها هست، بدون آن که از اشیا جدایی داشته باشد، از آن‌ها بیرون است. مراد از "فیض واحد" فعل واحد عددی نیست. زیرا عدد و امثال آن از مقوله کمیت است که چون سایر اعراض، در مراتب میانی یا مراتب پایینی فیض واحد خداوندی معنا دار می شود، پس وحدت فیض واحد اطلاقی است و با وجود آن برای وحدت عددی جایی نمی ماند. زیرا فیض جهان شمول الهی و لطف مطلق خداوندی که از آن به "وجه الله" و "فیض منبسط" یاد می شود، فیض واحد مطلق و پیراسته از وحدت عددی است که همان، مراد از این قاعده فلسفی معروف است: الواحد لا يصدر عنه الا الواحد.»

مشکل لزوم تجزّی در ذات خالق جلّ و علا را پاسخ گو است، و نه وجود مخلوقات را جدا و خارج از ذات خالقشان می‌داند. و آن را جز به این معنا نمی‌توان تفسیر کرد که گفته شود: «اشیا قبل از ظهور و بروز و تغییر یافتن خود به صورت عالم موجود، به نحوی دیگر - مثلاً به نحوی فشرده‌تر یا با تجزیه و ترکیبی دیگر - تشکیل دهنده وجود خداوند بوده‌اند!! شایان توجه است اهل فلسفه و عرفان بساطت و عدم ترکّب را - که به منظور بیان جزء نداشتن خداوند به کار می‌رود - تحریف کرده و می‌گویند: ترکیب یعنی محدود بودن وجود شیء، و بساطت یعنی نامتناهی بودن و فراگیری وجودی و در برداشتن همه چیز به نحو اطلاق یا عموم و شمول.

بدیهی است موجودی که از ذات خود مایه می‌گذارد و اعطای او از ذات و حقیقت وجود او سرچشمه می‌گیرد مخلوق و قابل تجزیه و انقسام است، چنین موجودی هرگز چیز جدیدی پدید نمی‌آورد، بلکه در حقیقت ذات خودش منقسم و متغیر و متبدل می‌گردد نه اینکه به دیگری چیزی اعطا کند. چنان که مثلاً روغن و نمک هیچ‌گاه به چیزی چربی و شوری اعطا نمی‌کنند، بلکه خود ذرات چرب یا شور آن‌ها تغییر مکان داده و آثار خود را در جایی دیگر ظاهر می‌سازند، اما خالق آن است که بدون نیاز به خمیر مایه وجودی اشیا، به آن‌ها اعطای وجود نموده، و آن‌ها را پس از عدم و نیستی مطلق بیافریند.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

لا یلیق بالذی هو خالق کل شیء الا ان یکون مبائناً لکل شیء متعالیاً عن کل شیء.^۱

«آن را که خالق همه چیز است نمی‌سزد مگر اینکه جدای از همه چیز و مبائن با همه آن‌ها و متعالی از همه

اشیاء باشد.»

و امام جواد علیه السلام می‌فرماید:

انّ ما سوی الواحد متجزئ واللّه واحد احد لا متجزئ ولا متوهم بالقلّة والکثرة مخلوق دال علی خالق له.^۲

«هر چیزی جز خداوند واحد، متجزی است و خداوند یکتای یگانه است، نه متجزی است و نه قابل تصور

و توهم، و هر چیزی که متجزی و قابل توهم به قلت و کثرت باشد مخلوق، و دلیل است بر این که او را

خالقی می‌باشد.»

و ذاتی که متعالی از اجزاء و بالنتیجه از زمان و مکان و اندازه و مقدار و قُرب و بُعد باشد، بطور بدیهی نه قابل وصول خواهد بود و نه قابل شهود و نه حلول و نه اتحاد، و نه فنا و اندکاک در ذات او ممکن است، و نه همه جا را پر خواهد کرد. و نه به صورت نور متجلی در شرق و غرب ظاهر خواهد و نه وجود مطلقش می‌توان دانست و نه مقید و نه هر دو.

و فرض هر گونه صدور و سنخیت و معیّت و تجلی و شهود، بین ذات خالق و مخلوق، مبتنی بر عدم شناخت خداوند و معرفت حقیقت توحید او خواهد بود.

حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید:

قبل کل غایة ومدة و کل احصاء وعدة، تعالی عما ینحله المحدودون من صفات الاقدار ونهایات الاقطار.^۱

۱. بحار الانوار، ۳/۳۲۲. -

۲. بحار الانوار، ۴/۱۵۳. -

«او فراتر از هر نهایت و زمان و احاطه و شمارشی است فراتر است از تمامی صفات اندازه ها و نهایت مکانی که وصف کنندگان به او ارزانی دارند.»

و نیز همان حضرت می فرمایند:

تعالی الملك الجبار ان یوصف بمقدار.^۱

«خداوند فرمانروای قدرتمند، فراتر از آن است که به مقدار وصف گردد.»

و نیز:

ما تصور فهو بخلافه.^۲

«آنچه در اوهام صورت پذیرد خداوند مخالف و متباین با آن است.»

امام رضا علیه السلام می فرمایند:

فكل ما فی الخلق لا یوجد فی خالقه و كل ما یمكن فیہ یمتنع فی صانعه... اذا لتفاوتت اجزائه.^۳

«هر چه در خلق باشد در آفریننده اش نیست و هر چه در مخلوق امکان داشته باشد در خالق او محال و

ممتنع است... در غیر این صورت ذات خالق دارای اجزای گوناگون می شد.»

امام سجاد علیه السلام می فرمایند:

انت الذی انشأت الاشياء من غیر سنخ.^۴

«تو آنی که اشیاء را بدون سنخ و شبیه انشاء فرمودی.»

و جوب تباین ذاتی خالق و مخلوق، از امور مسلم مکتب برهان و وحی است، اما معرفت فلسفی و عرفانی صریحاً تباین و جدایی خالق و خلق را انکار می کند، و فراتر از اعتقاد به وجوب سنخیت خالق و مخلوق، وجود عینی آن دو را واقعاً یکی می داند، در کتاب علی بن موسی الرضا علیه السلام والفلسفة الالهیة آمده است:

كلّ ما عدها فهو فیضه، فلا یكون أمراً مبائناً عنه.^۵

«هر چه غیر خدا باشد رشحه ذات اوست پس جدا از او نمی باشد.»

در تعلیقات کشف المراد نیز وجود عقلی که در پندار فیلسوفان صادر شده و پدیدآمده از ذات احدیّت است، چیزی غیر از وجود خداوند دانسته نشده و در این باره آمده است:

وما قالوه من أنّ العقل یعقل ذاته... فلیس عقلاً مبائناً وموجوداً متمایزاً عن فاعله سبحانه.^۶

«اینکه گفته اند عقل - اول موجودی که در پندار فیلسوفان از ذات خداوند پدیدار می شود - ذات خود را

می یابد... موجودی مباین و متمایز و جدا از وجود آفریننده خود نیست.»

و نیز چنین آمده است:

إنّ الأمر عند النظر التام فوق التفوه بالعلیّة والمعلولیّة لأنّ الكلّ فیضه.^۷

۱. بحار الانوار، ۳۰۷/۴.

۲. همان، ۲۵۳/۴.

۳. همان، ۲۳۰/۴.

۴. صحیفه سجادیة، دعای ۴۷.

۵. عبد الله جوادی آملی؛ علی بن موسی الرضا و الفلسفة الإلهیة، ۳۹.

۶. حسن حسنه زاده آملی؛ تعلیقات کشف المراد، ۵۰۷.

۷. همان، ۴۳۶.

«چون به نظر تام نگریسته شود، امر- وجود خدا و خلق- بالاتر از علّیت و معلولیت است، زیرا همه چیز ترشّح وجود خداوند است.»

و نیز:

إنّ التمايز بين الحقّ سبحانه وبين المخلوق ليس تمايزاً تقابلياً، بل التمايز هو تميز المحيط عن المحاط بالتعين الاحاطي والشمول الاطلاقى... وهذا الاطلاق الحقيقى الاحاطي حائز للجميع، ولا يشذّ عن محيطه شيء... وكون العلة والمعلول على النحو المعهود المتعارف فى الازدهان السافلة ليس على ما ينبغى بعزّ جلاله وعظموته سبحانه وتعالى. ۱.

«تمايز بین خداوند و خلق، تمايز تقابلی و دوگانگی نیست، بلکه مانند چیزی است که درون دیگری قرار گرفته، و یکی از حیث اطلاق و بی‌قید و بند بودن شامل دیگری بوده بر آن احاطه داشته باشد. و این مطلق و بی‌قید بودن فراگیر، همه چیزها را در خود دارد و هیچ چیزی از حیطة و دایره وجود آن خارج نخواهد بود. و تصور معنای علّت و معلول به گونه معروف و مشهور آن که در اذهان سطح پایین صورت گرفته است سزاوار عظمت و جلال خداوند نیست.»

به روشنی پیداست آنچه فلسفه و عرفان درباره معنای علّت و معلول و خالقیت خداوند متعال می‌گوید جز تحریفی آشکار در معنای علّیت و خالقیت نیست، چه این که به مقتضای عقل و برهان و وحی و قرآن و عرف و لغت معنای قطعی علّیت و خالقیت خداوند متعال نسبت به ماسوای او این است که: علّت و معلول و خالق و مخلوق واقعاً دو چیزند و خداوند همه چیز را پس از نیستی واقعی آن‌ها ایجاد فرموده است، نه اینکه اشیا و مخلوقات مراتب و یا صورت‌های ظهور ازلی و ابدی ذات او باشند. لذا به هیچ عنوان نمی‌توان پذیرفت که گفته شود:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد دل برد و نهان شد
هر دم به لباسی دگر آن یار بر آمد گه پیر و جوان شد
نه نه که همو بود که می‌گفت انا الحق در صورت بلها
منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد نادان به گمان شد. ۲.

و یا این که گفته شود:

به عقل خویش این را زان جدا کن
که با وحدت دوئی عین ضلال است
جز از حق جمله اسم بی‌مسماست. ۳.

حدیث ماسوی‌الله را رها کن
چه شك داری در این کاین چون خیال
است

همه آن است و این مانند عنقااست

و یا:

بجز حق کیست تا گوید انا الحق

انا الحق کشف اسرار است مطلق

۱. همان، ۵۰۲.
۲. مولوی؛ دیوان شمس تبریزی، ۴۸۳ - ۴۸۴.
۳. شبستری، مثنوی گلشن راز.

هر آن کس را که اندر دل شکی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست
جناب حضرت حق را دویی نیست در آن حضرت من و ما وتویی نیست
من و ما و تو و او هست يك چیز که در وحدت نباشد هیچ تمیز
حلول و اتحاد اینجا مُحال است که در وحدت دویی عین ضلال است.^۱

و یا:

تمام موجودات را حضرت حق دارا بود، در آن زمان که خبر از آسمان نبود آسمان رادارا بود... تمام اشیا در مقام ذات مندرج بوده‌اند... تمام ذرات از آنجا تابش کرده‌است. عطا کننده قبل از عطا دارد ولی هنوز آن را به نمایش درنیاورده است.^۲

بیان اختلاف روش عرفا با مکتب وحی در نتیجه

اشتباه عرفا در هدف، و خطای ایشان در اصل سیر و سلوک و روش عملی موجب شده است که در نتیجه نیز به چیزهائی کاملاً مخالف با شرع و عقل و برهان برسند، که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:
نتیجه اول: خودخدایی و وحدت وجود

سیر و سلوکی که از ابتدای خود بر مبنای احیای غریزه جاه طلبی و تکمیل قدرت های ظاهری و باطنی سالک - و نه احیای حقیقت عبودیت و بندگی در وجود او - بنا نهاده شده است و در راه رسیدن به مطلوب خود از هر دستاویزی کمک می‌گیرد و برای رفع نیازهای خود به هر موجودی سر می‌سپارد و کشف و شهودی را که با تکلفات بسیار و تلقینات مداوم به دست آورده است بر هر منطق و بدیهه ای ترجیح می‌دهد، آیا در آخرین نقطه اوج کمال خود، نتیجه ای جز خودخدایی و ادعای عینیت ذاتی خالق و خلق و وحدت وجود خواهد داشت؟!

حاشا و کلا که از آن مقدمه، نتیجه ای جز این به بار آید!!

اما کدامین برهان و منطق و فطرت و ذوق سلیم می‌پذیرد که همه چیز مراتب وجودی ذات حق، و یا تجلی و تطور و پرتو ذات او باشد؟! مگر ذات متعالی از مقدار و اجزاء و شبح و شکل، و آفریننده صورت و شبح و مقدار، خود به صور مختلفه و اشکال و اجزاء گونه گونه درمی‌آید؟! پس در این صورت فرق میان خالق و مخلوق و عابد و معبود چه چیز خواهد بود؟!

نعمت الله ولی کرمانی می‌گوید:

«توحید و موحد و موحد
این هر سه یکی است نزد اوحد
در هر دو جهان یکی است موجود
هر لحظه به صورتی مجدد.»^۳

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

ان الله تبارك وتعالى لا يوصف بزمان ولا مكان ولا حركة ولا انتقال ولا سکون، بل هو خالق الزمان والمكان والحركة والسكون، تعالى عما يقول الظالمون علواً کبیراً.^۴

۱. همان ~

۲. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان ازبی‌نشان‌ها، ۱۶۳ - ۱۶۴، به نقل از حسن علی نخودکی اصفهانی. .

۳. دیوان شاه نعمت الله ولی، ۲۲۸. .

۴. بحار الانوار، ۲۳۰/۳. .

«همانا خداوند تبارك و تعالى به زمان و مكان و حركت و انتقال و سكون وصف نمى گردد، بلكه او خالق زمان و مكان و حركت و سكون مى باشد، فرائر است از آنچه ستمكاران مى گویند فرائر بزرگى.»
امام صادق عليه السلام مى فرمایند:

لو كان كما يقول لم يكن بين الخالق والمخلوق فرق. ۱

«اگر چنان باشد که می گوید بین خالق و مخلوق فرقی نخواهد بود.»

تباین ذات خالق و مخلوق، تباین مقدار و متعالی از مقدار است، زمان و مكان و تناهی و عدم تناهی و اطلاق و تقيید، همه و همه خاصیت مقدار و ملكه آن است و ذات متعالی از مقدار خداوند متعال اصلاً با آن ها سنجیده نمى شود.

حضرت امام صادق عليه السلام در پاسخ شخصی که می پرسد آیا خداوند متعال به ذات خود در همه جا وجود دارد می فرمایند:

ويحك ان الاماكن اقدار، فاذا قلت في مكان بذاته لزمك ان تقول اقدار وغير ذلك، ولكن هو بائن من خلقه محيط بما خلق علماً وقدرة واحاطة وسلطاناً. ۲

«چه می گوئی؟! همانا مكان ها اقدار و اندازه هیند و چون بگوئی خداوند به ذات خود در مكان مى باشد لازمت آید که بگوئی در اقدار و اندازه ها و مانند آن باشد، در حالی که او جدای از خلق خود مى باشد، آنچه آفریده است در حیطه علم و قدرت و احاطه و سلطنت اوست.»

حضرت امام رضا عليه السلام مى فرمایند:

انه اين الين وكيف وكيف وان ربي بلا اين ولا كيف. ۳

«همانا او مكان را مكان فرموده است و كيفيت را كيفيت فرموده است، پروردگار من بود بدون مكان و بدون كيفيت و چگونگى.»

شواهدی دیگر از كلمات وحدت وجودیان

رساله «انه الحق» مى نویسد:

«به موازين قويم معارف معارج عرفانيه، و مدارج حكمت متعاليه، حق تعالى انيت محضه است چه اين كه حد حكايت از نفاذ و تناهي مى كند و غير متناهي كه صمد حق است به حيث كه لا يخلو منه شيء و لا يشذ منه مثقال عُشر عُشر اعشار ذره تطرق ماهيت، در او محال است». ۴

و نیز:

«بر همه احاطه شمولی دارد و قائم بر همه است و مغایر و مبائن چیزی نیست و چیزی مبائن او نیست». ۵

صدرای شیرازی در شرح اصول کافی حدیث اول از باب ادنی المعرفة درباره مراتب توحید گوید:

الرابعة: ان لا يرى في الوجود الا واحداً وهو مشاهدة الصديقين وتسميه الصوفية بالفناء في التوحيد. ۶

۱. بحار الانوار، ۳/۳۰۲ ~

۲. بحار الانوار، ۱۰/۳۴۹ ~

۳. بحار الانوار، ۱۰/۳۴۹ ~

۴. حسن حسین زاده آملی؛ رساله انه الحق، ۴۶ ~

۵. همان، ۴۵ ~

۶. به نقل از منهاج البراعة؛ علامه خویی، ۱۳/۱۴۹ ~

«چهارم این که در وجود جز واحدی را نبیند که این مشاهده صدیقین است و صوفیان آن را فنای در توحید می نامند.»

ابن عربی در فص هارونی فصوص الحکم گوید:

والعارف المکمل من رأى کل معبود مجلی للحق یعبده فیہ. ۱

«عارف کامل آن است که هر معبودی را تجلی حق ببیند که در آن پرستیده می شود.»

و قیصری در شرح آن گوید:

ای لیعبد الحق فی ذلک المجلی فالحق هو المعبود مطلقا سواء کان فی صورة الجمع او فی صورة التفصیل....

ولذلک سموهم کلهم الهاً مع اسمه الخاص بحجر او شجر او حیوان او انسان او کوکب او ملک. ۲

«یعنی حق در آن حقیقت متجلی عبادت می شود. پس معبود مطلق حق است چه در صورت جمع باشد و

چه تفصیل... و لذا همه آن ها را "اله" می خوانند هر اسمی که خواهد داشته باشد، سنگ یا درخت یا حیوان یا

انسان یا ستاره یا فرشته.»

شبستری می گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است. ۳

آری عرفان به این صراحت هر معبودی را حق و هر بقی را خدا می داند و هر گونه بت پرستی را عین

توحید می شمارد، در حالی که خداوند متعال با اصرار و تکرار می فرماید:

بسم الله الرحمن الرحیم

قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد ولا انا عابد ما عبدتم ولا انتم عابدون ما

اعبد لکم دینکم ولی دین. ۴

«ای گروه کافران من آنچه را شما عبادت می کنید نمی پرستم، و شما عبادت کننده معبود من نیستید، نه

من آنچه را شما می پرستید می پرستم، و نه شما عبادت کننده آن هستید که من عبادت می کنم، شما را دینی

است و آئینی و مرا دین و آئینی دیگر.»

و نیز می فرماید:

قل انی نهیت ان اعبد الذین تدعون من دون الله. ۵

«بگو من نهی شده ام از این که کسانی را که شما غیر از خدا می خوانید عبادت کنم.»

و نیز:

انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون. ۶

«شما و تمام آنچه که غیر از خدا می پرستید هیزم دوزخید، شما به آن درخواهید افتاد.»

و نیز:

ان کنتم فی شک من دینی فلا اعبد الذین تعبدون من دون الله. ۱

۱. ابن عربی؛ فصوص الحکم، ۱۹۵.

۲. محمد داود قیصری روی؛ شرح فصوص الحکم، ۱۱۰۳.

۳. شبستری، گلشن راز.

۴. الکافرون.

۵. انعام، ۵۶.

۶. الانبیاء، ۹۸.

«شما اگر در دین من شك دارید من کسانی را که شما غیر از خداوند عبادت می کنید نمی پرستم.»

و نیز:

یا ابت لا تعبد الشیطان ان الشیطان کان للرحمن عصباً. ۲
«پدر جان، شیطان را عبادت مکن که شیطان خدای را عصیانگر است.»

و نیز:

قل أتعبدون من دون الله ما لا یملک لکم ضرراً ولا نفعاً. ۳
«بگو آیا غیر از خدا چیزهایی را عبادت می کنید که مالک سود و زیان شما نیستند.»

و نیز:

الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان. ۴
«ای فرزندان آدم مگر با شما پیمان نبستم که شیطان را عبادت نکنید؟»

و نیز:

اف لکم وما تعبدون من دون الله افلا تعقلون. ۵
«اف بر شما و آن چه که غیر از خدا می پرستید آیا اندیشه نمی کنید؟»

و نیز:

انما تعبدون من دون اوثاناً وتخلقون افکاً. ۶
«غیر از خدا جز بت هایی را نمی پرستید و بهتان می آفرینید.»

و نیز:

قال اتعبدون ما تنحتون. ۷
«گفت آیا آنچه را که خود می تراشید عبادت می کنید؟»

و نیز:

وما امروا الا لیعبدوا الله الهاً واحداً. ۸
«امر نشدند مگر این که خدای واحد را عبادت کنند.»

و نیز:

ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتوها انتم وآبائکم. ۹
«غیر از خدا جز نامهایی را که خود و پدرانانتان نهاده اید عبادت نمی کنید.»

و نیز:

کلا سیکفرون بعبادتهم ویکنونون علیهم ضدّاً. ۱۰

۱. یونس، ۱۰۴.

۲. مریم، ۴۴.

۳. مائده، ۷۶.

۴. یس، ۶۰.

۵. انبیاء، ۶۷.

۶. عنکبوت، ۲۷.

۷. صافات، ۹۵.

۸. توبه، ۳۱.

۹. یوسف، ۴۰.

«هرگز! به زودی به عبادت آن ها کافر خواهند شد و ضد آن ها خواهند بود.»

مولوی می گوید:

«سوی کل خود رو ای جزء خدا» ۲.

و نیز گوید:

«ای قوم به حج رفته کجائید کجائید؟
آن ها که طلبکار خدائید خدائید
دائید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش
باقی ز خدائید و مبراً زفنائید» ۳.

ملا صدرا می گوید:

اعلم ان واجب الوجود بسیط الحقيقة غاية البساطة وكل بسيط الحقيقة كذلك فهو كل الاشياء، فواجب الوجود كل الاشياء لا يخرج عنه شيء من الاشياء. ۴.
«بدان که واجب الوجود را حقیقی در نهایت سادگی و بساطت است، و هر ذات بسیط آن گونه ای تمامی اشياء خواهد بود، پس واجب الوجود همه اشياء است هیچ چیزی از او خارج نخواهد بود».
علامه خویی در بحث بطلان وحدت وجود از عامر بن بصری نقل می کند که در مقدمه قصیده خود "ذات الانوار" در معنی وحدت صرفه گوید:

ان ذلك ليس بحلول كما ظنه بعض المتوهمين، وذلك لان الحلول يقتضي وجود شيئين احدهما حال والثاني محل، وليس الامر كذلك عند فحول الموحدين، بل عندهم ان الواحد المطلق عن كل الوجه لا يبقى سواه وهو ظاهر بالكل للكل ولكل فرد من افراد كثرته الداخلة في حقيقة وحدته نصبت من عين تلك الوحدة ولا خروج له عنها ولا انصدام لطرى على شيء....

بدا ظاهراً بالكل للكل بيناً
هو الواحد الفرد الكثير بنفسه
فشاهده العينان في كل ذرة
و ليس سواه ان نظرت بدقة
لكل الكل يا من لا سواك عن رأي
سواك فروتا ذاك من احوالية. ۵.

«وحدت صرف آن چنان که بعضی پنداشته اند حلول نیست چرا که حلول در صورتی است که دو چیز موجود باشد که یکی در دیگری حلول کند، در حالی که موحدین بزرگ چنان نمی گویند، بلکه نزد آنان چیزی جز واحد مطلق از تمامی جهات، در کار نیست، او به خود همه چیز برای آن ها ظاهر است و هر کدام از افراد فراوانی را که داخل در حقیقت اویند بهره ای از عین وحدت او می باشد، و هرگز از آن خارج نیستند، و عدم بر هیچ چیز طاری نمی گردد.....»

به روشنی برای همه به خود آن ها آشکار شده پس دیدگان در وجود هر ذره ای او را مشاهده می کنند، او همان واحدی است که به نفس خود کثیر نیز هست، و اگر با دقت نظر کنی جز او چیزی وجود

۱. مریم، ۸۲. ~

۲. مثنوی، ۶/۱۲۸ به نقل از خیراتیه. ~

۳. دیوان شمس تبریزی، غزل شماره ۶۴۸- به نقل از خیراتیه. ~

۴. ملا صدرا: اسفار، ۳۶۸/۲. ~

۵. علامه خویی؛ منهاج البراعة، ۱۳/۱۵۱. ~

ندارد، همه چیز تو راست ای آنکه جز تو نباشد، و هر کس چیزی جز تو موجود بیند احول و دوبین می باشد».

فیاض می گوید:

«از بعضی اکابر به نظر رسیده که وجود واجبی عین وجودات همه موجودات است نه عین وجود هر يك از موجودات، قلم این جا رسید و سر بشکست».^۱
فیض نیز در معنای بعضی از اشعار محی الدین عربی گوید:
«اگر گفتی نه تنها وجود جسم است بلکه وجود همه چیز است، پس صحیح گفتی و مسدّی».^۲
مولوی گوید:

«ما عدمهائیم و هستی ها نما تو وجود مطلق هستی ما».^۳

ملا صدرا می گوید:

وکل ما یترائی فی عالم الوجود انه غیر الواجب المعبود فانما هو من ظهورات ذاته وتجلّیات صفاته التي هی فی الحقيقة عین ذاته... فکل ما ندرکه فهو وجود الحق فی اعیان الممكنات... فالعالم متوهم ما له وجود حقیقی.^۴
«در عالم وجود هر چیز که غیر از واجب معبود در نظر آید، تنها ظهورات ذات او و تجلیات صفات او که در حقیقت جز ذات او نیستند می باشد... پس هر چیزی که ادراک می کنیم همان وجود حق در اعیان ممکنات است... پس عالم خیالی بیش نبوده هیچ گونه وجود حقیقی ندارد».
قیصری گوید:

فالعالم بالله ومظاهرة يعلم ان المعبود هو الحق فی ای صورة كانت سواء كانت حسیة کالاصنام او خیالیة کالجن او عقلیة کالملائكة.^۵

«عالم به خدا و مظاهر او بخوبی می داند که معبود جز حق نمی باشد در هر صورتی که باشد چه حسی مانند بتها و چه خیالی مانند جن و چه خیالی مانند جن و چه عقلی مانند ملائکه».

«لب الباب» می نویسد:

«از بایزید بسطامی نقل است که گفت روز اول دنیا را ترك کردم و روز دوم عقبی را ترك کردم و روز سوم از ما سوی الله گذشتم و روز چهارم پرسیدند ما ترید - چه می خواهی - گفتم ارید ان لا ارید - می خواهم که هیچ نخواهم - و این اشاره به همان مطلبی است که بعضی در تعیین منازل اربعه گویند: اول ترك دنیا، دوم ترك عقبی، سوم ترك مولی و چهارم ترك فتدبر».^۶

لقاء الله می نویسد:

۱. به نقل از میزان المطالب، میرزا جواد آقا تهرانی، ۱۹.

۲. همان، ۱۷.

۳. مثنوی، ۳۲.

۴. ملا صدرا؛ اسفار، ۲۹۲/۲.

۵. محمد داوود قیصری رومی؛ شرح فصوص الحکم، ۵۲۴.

سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ لب الباب، ۶۱۲۸.

ان الموجود الحق الواقعي ائما هو الذات جلّ جلاله في عالمها وسائر العوالم ائما هو شأن من شؤونها وتجلي من تجلياتها.... ففي الخارج موجود حقيقي حق ثابت وشوونه، فكل شأن من شؤونها عبارة عن عالم من العوالم تام في مرتبته.^۱

«موجود حق واقعي تنها ذات خدای جل جلاله در عالم خود می باشد، و سائر عوالم تنها شأنی از شؤونی و تجلی ای از تجلیات اویند... پس در خارج يك موجود حقیقی ثابت و شؤون همان می باشد، و لذا هر شأنی از شؤون او عبارت از عالمی از عوالم که در مرتبه خود تام و کامل است می باشد».

و نیز می نگارد:

«والحقائق والاعیان حقائقها عبارة من شؤون هذا الوجود والموجود الحقيقي، وانك من جهة انك لاتعرف الوجود الحقيقي تتخيل ان هذا الوجود - الذي تراه لنفسك و لغيرك من الظهور و السكون - هو وجود حقيقي، كما انك تتخيل ان جواهر العالم جواهر، ولكنك اذا تأملت بالتأمل الصحيح او انكشف لك حقيقة الامر بالكشف الشهودی، ترى ان الجواهر كلها اعراض واشكال للوجود الحقيقي بل هي اعراض وحدود للوجود المنبسط الذي هو ايضاً شأن من شؤون الوجود الحقيقي وامر ارتباطی لا اصل له حقيقة»^۲

«حقایق موجودات و اعیان آن ها در حقیقت عبارت از شؤون این وجود و موجود حقیقی می باشند، اما تو چون وجود حقیقی را نمی شناسی گمان می کنی همین وجودی که برای خود و غیر خود از ظهور و وجود مشاهده می کنی، خود وجودی حقیقی می باشد. کما این که خیال می کنی که جواهر عالم نیز جواهرند و لکن چون به طور صحیح تأمل کنی و یا حقیقت امر به کشف شهودی برایت آشکار آید، همه جواهر و اعراض را اشکال وجود حقیقی، بلکه اعراض و حدود وجود منبسطی خواهی دید که خود نیز شأنی از شؤون وجود حقیقی و امری ارتباطی بدون اصل حقیقی می باشد».

آقای سید محمد حسین حسینی طهرانی می گوید:

اگر اشیاء را مخلوق خدا و جدای از او بدانیم معنایش این است که آن ها موالید و فرزندان اویند، لذا باید وجود را منحصر به خدا دانسته و اشیاء را ظل و سایه او ببیندیم و نیز ادعا می کند که مخالفان وحدت وجود چون حقیقت آن را نفهمیده اند و آن را به معنای اتحاد و حلول ذات خالق و مخلوق گرفته اند آن را نپذیرفته اند؛ در حالی که - چنانکه ملاحظه شد - اشکالات مخالفان وحدت وجود بر مبنای نسبت حلول و اتحاد به ایشان نیست، بلکه اشکال به نفس ادعای ایشان که همان انحصار وجود به ذات خدا و موهوم بودن ماسوای او می باشد، متوجه است.

ایشان می نویسند:

«وحدت به معنای اتحاد و حلول ذات خالق با مخلوق نیست... وحدت به معنی استقلال ذات حق تعالی در وجود است... هیچ موجود دیگر توان استقلال نداشته و وجودش وجودی ظلی و تبعی است همچون سایه شاخص که به دنبال او می گردد... همه ظهورات او می باشند و تجلیات ذات اقدس وی، اما ظاهر از مظهر جدا نیست... وگرنه دیگر ظهور و تجلی نیست، آن وجودی است و این وجودی است جدا، در این صورت

۱. میرزا جواد ملک تبریزی؛ لقاء الله، ۱۸۳.

۲. همان، ۱۷۵.

عنوان مخلوق و ربط و رابطه برداشته می شود و تمام کائنات موالید خدا می گردند در حالی که او لم یلد است».^۱

در حالی که به روشنی پیداست که امر کاملاً بر عکس بوده و فرزند و مولود بودن در صورتی لازم می آید که همه چیز را همانند اهل عرفان اعیان ثابت نهفته در ذات خدا، و پدیدآمده از او، و رشحات وجود و تجلیات ذات او بدانیم، نه مخلوق لا من شیء و پدیدآمده پس از عدم و نیستی حقیقی، به ایجاد خداوند قادر مطلق، آری حقیقت تولد همان است که اهل فلسفه و عرفان می گویند که:

«...تمام اشیاء در مقام ذات مندرج بوده اند.... تمام ذرات از آنجا تابش کرده است».^۲

روشن است ذاتی که منبع اندراج همه اشیاء و مرکز تابش همه ذرات باشد، خود ذاتی متجزی و مقداری بوده، و اشیاء مولود و فرزند او خواهند بود نه مخلوق مسخر اراده و ایجاد و اعدام او. باز هم آقای طهرانی گویند:

«انکار وحدت وجود یعنی انکار استقلال در ربوبیت و خلاقیت حضرت باری تعالی شأنه العزیز بنابر این

منکر وحدت وجود منکر توحید است».^۳

در حالی که وضوحاً این معنی که کسی خداوند یکتای متعالی از هر زمان و مکان و مقدار و اجزاء، و فراتر از هر تصور و توهم و وصول و ادراک و تجلی و ظهور و صدور و اطلاق و تقیید را، آفریننده و روزی دهنده و به وجود آورنده همه مخلوقات مسخر ایجاد و اراده او بداند، عین توحید و کمال معرفت خداوند و وحدت رب و خالق است؛ و متقابلاً نیز اگر کسی نفس همین اشیاء متجزی و رنگارنگ و گوناگون و قابل تغییر و تبدیل را، ظهور و بروز و جلوه حقیقت وجود خدا بداند چگونه می تواند ذات خداوند متعال را از قید اجزاء و مقادیر و زمان و مکان رها کرده و دم از توحید ذات متعالی خداوند بزند؟!!

و از تعبیرات "وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت" و "عدمی بودن حدود و اعتبارات و اوهام بودن آن ها" و "اطلاق و لا بشرطی وجود" و امثال این تناقضات و خلاف بدیهیات چه طرفی می-توان بر بست، و وجود اطلاقی که مدعای ایشان است در ورای همین موجودات مقیّده و جدای از آن ها چگونه وجود می تواند داشت؟! و اعتبار وحدت برای نفس همین موجودات دارای اجزاء و مقادیر قابل زیاده و نقصان، چه ربطی به خداشناسی و توحید رب العالمین دارد؟!!

يك مكعب دارای شش وجه و اجزاء معین وجودی و حجم مشخص است، اما می توان از جهات مختلف به گونه ای به آن نگریست که يك مربع بیشتر نماید و یا دو مربع و یا سه مربع؟! و نیز می توان آن را يك واحد حجم اعتبار کرد و یا شش مربع و یا چند زاویه و یا چند خط و....؟ اما آیا این اعتبارات مختلفه، حقیقت عینی او را دگرگون می کند و مثلاً آنگاه که آن را يك واحد حجم اعتبار می کنیم، اجزاء

۱. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۲۵۲.

۲. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۱۶۳.

۳. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۳۸۵.

عینی و خارجی آن نیز از کثرت رها شده و به عالم وحدت پای می نهد، و دیگر چند خط یا چند مربع و چند زاویه و اجزاء متعدد نیست؟!!

اعتبارات مختلفه ما درباره او، چه تأثیری در وجود عینی و حقیقت ذات او می گذارد؟! حال اگر شما نفس اشیاء متجزی و مقداری را، جلوه و ظهور حقیقت خدا دانستید، دیگر با اعتبار وحدت برای او چگونه می توان اجزاء عینی و خارجیش را نفی کرد؟! اطلاق و لا بشرطی جز يك اعتبار نیست و بمجرد يك اعتبار و فرض، چگونه از ذاتی که او را همه اشیاء می دانید، نفی تجزی حقیقی می کنید؟!!

آری تباین ذاتی خالق و مخلوق و عدم وحدت آن دو امری است در نهایت بدهت، اما مشکل اصلی این بزرگواران در این بوده است که خیال می کرده اند اگر اشیای مخلوقه وجودی جدای از خالق خود داشته باشند، با اجزای وجودی خود مزاحم وجود خدا و موجب محدودیت او می شوند، لذا برخلاف ضرورت عقل و برهان و وحی، همه چیز را اوهام و خیالات دانسته و هستی همه چیز را نمودهای حقیقت وجود خدا دانسته اند، که البته با این روش نه تنها مشکلی را حل نکرده اند، بلکه منکر محسوسات شده و دچار تناقضات آشکار گشته اند.

و اگر بذل عنایت می فرمودند و به تباین ذاتی و سنخی خالق و مخلوق توجه می داشتند به روشنی می یافتند که تنها دو چیز مقداری و متجزی هستند که در وجود مزاحم یکدیگر و باعث محدودیت هم می شوند، و فرض مزاحمت وجودی بین ذات خدا و خلق به مراتب بدتر از این است که کسی بگوید:

مجموع دو ظرف آب دو کیلوئی ۲۵ درجه سانتیگراد مساوی می شود با:
 $۵۴؟ = ۲۵ + ۲۵ \text{ درجه} + ۲ \text{ کیلو} + ۲ \text{ کیلو}$

و حال این که بدیهی است که مخلوقات مقداری و متجزی را نه داخل ذات متعالی از مقدار و اجزاء می توان دانست و نه خارج از آن، و نه نزدیک به آن ها و نه دور از آن ها و نه.... بلکه دخول و خروج و قُرب و بُعد و زمان و مکان، تمامی آن ها ملکه و عدم برای ذات مقداری هستند و به ذات متعالی از مقدار و عدد ذاتاً و ثبوتاً نسبت داده نمی شوند، و اگر ذات خداوند قابل اتصاف به این اوصاف می توانست بود، پس به چه ملاکی می توانست خالق باشد و نه مخلوق؟!!

امام صادق علیه السلام می فرماید:

لا یلیق بالذی هو خالق کل شیء الا ان یکون مبائناً لکل شیء متعالیاً عن کل شیء. ۱

«خالق همه چیز را نمی سزد مگر اینکه مبائن با همه آن ها و متعالی از همه اشیاء باشد.»

در حالی که اهل فلسفه و عرفان ذات خداوند را منشأ تولد همه چیز دانسته گویند:

«اگر نگوئی که حضرت حق قبل از خلق دارا بود، پس چگونه می توان گفت که عطا کرد، زیرا که فاقد

شیء معطی آن نمی شود، پس ناچار باید گفت که در مقام ذات دارا بود.» ۲

۱. بحار الانوار، ۳/ ۱۴۸ ~

۲. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۱۶۲ ~

«پس تمام موجودات را حضرت دارا بود در آن زمان که خبر از آسمان نبود آسمان را دارا بود... تمام اشیاء در مقام ذات مندرج بوده اند... تمام ذرات از آنجا تابش کرده است عطاکننده قبل از عطا دارد ولی هنوز آن را به نمایش در نیاورده است».^۱

آقای سید محمد حسین حسینی طهرانی از استاد وحدت وجودی خود آقای سید هاشم حداد نقل می نمایند که:

«ذکر ما همیشه از توحید است، وحدت وجود مطلبی است عالی و راقی کسی قدرت ادراک آن را ندارد... من نگفتم این سگ خداست، من گفتم غیر از خدا چیزی نیست... وجود بالاصالة و حقيقة الوجود در جمیع عوالم... اوست تبارک و تعالی و بقية موجودات هستی ندارند و هست نما هستند».^۲

اما در مکتب عقل و شرع مسلم و مبرهن است که خداوند ذاتی منزّه از حقیقت هستی تمام مخلوقات خود، و متعالی از همه اشیاء حتی تصورات و توهمات می باشد و معنای تسبیح و تنزیه و توحید و تکبیر نیز جز همین معنا نیست.

حضرت امیرالموحّدین علی علیه السلام می فرمایند:

التّوْحید ان لا تتوهمه. ۳

«توحید این است که آن چه را قابل تصور و توهم باشد خدا ندانی.»

در حالی که اهل عرفان بر اساس نفی هر موجودیتی جز خدا و ظهور و تجلی او در هر صورت و شکلی، با تعبیر متناقض «تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه» صریحاً به تشبیه خداوند گرفتار شده اند، با این که تشبیه به هیچ تأویلی قابل پذیرش نیست و با اصول مسلم عقل و شرع تباین روشن و آشکار دارد.

رساله انه الحق می نویسد:

«اعلم ان التنزیه عند اهل الحقائق فی الجناب الالهی عین التحدید و التقیید والمنزّه اما جاهل واما صاحب

سوء ادب».^۴

«بدان که تنزیه درباره خداوند به اعتقاد اهل تحقیق، عین تحدید و تقیید و در بند کشیدن ذات خداوند است، و کسی که او را متعالی و منزّه بداند یا جاهل و نادان است و یا بی ادب».

و حال این که تنزیه در عین تشبیه و تشبه در عین تنزیه و وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت که عرفا می گویند درست مانند این است که کسی در عین اعتقاد به جزء نداشتن ذات، قائل به متجزی آن شده و بگوید: خداوند ذات متجزی بدون جزء است!! و مسلم است که تأویلات اعتباری ایشان در این مقام هیچ مشکلی را حل نمی کند و به تصریح خودشان از التزام به تقیید و تحدید و تشبیه هیچ گریزی نخواهند داشت.

مولوی گوید:

۱. همان، ۱۶۳.

۲. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۵۱۵.

۳. بحار الانوار، ۵۲/۵.

۴. رساله انه الحق؛ حسن حسن زاده آملی، ۴۲، به نقل از فصوص الحکم ابن عربی، ۶۸.

«هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد، دل برد و نهان شد
هر دم به لباسی دگر آن یار بر آمد، گه پیر و جوان شد
می گشت دمی چند بر این روی زمین، از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد، تسبیح کنان شد
یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی، روشن کن عالم
از دیده یعقوب چو انوار بر آمد، تا دیده عیان شد
حقا که همو بود که می کرد شبانی، اندر ید بیضاء
گه چوب شد و بر صفت مار بر آمد، زان بحر کفان شد
صالح شد و دعوت همه زان کرد به خلقان، از بهر صلاحی
ناقه شد و از از دل کهسار بر آمد، فی الحال عیان شد
یونس شد و در بطن سمک بود به دریا، از بهر طهارت
موسی شد و خواننده دیدار بر آمد، بر طور روان شد
عیسی شد و در مهد داد گواهی، زان روح مقدس
از معجز او نخل پر از بار بر آمد، زان روح روان شد
نه نه که همو بود که می گفت انا الحق، در صورت بلها
منصور نبود آن که بر آن دار بر آمد، نادان به گمان شد.»^۱

و محی الدین عربی گوید:

«سبحان من اظهر الاشياء من العدم وهو عينها»^۲

آقای طهرانی درباره این سخن ابن عربی که ایشان "من العدم" را از نزد خودشان اضافه و صریحاً آن را تحریف کرده اند می نویسد:

«تمام این رد و بدلها و اشکالات و پاسخها - درباره وحدت وجود- را خود محی الدین فقط با همان عبارت مورد سؤال و اشکالش پاسخ گو می باشد!! که سبحان من اظهر الاشياء من العدم وهو عينها؛ «پاك و منزّه و مقدس است آنكه اشياء را از كتم عدم به وجود آورد، و خودش عين آن اشياء است»؛ سبحان، یعنی من آن ذات عالی و راقی و.... را تنزیه می كنم از شوائب دوئیّت و غیریّت و مخلوط شدن با اشیائی كه از عدم به وجود آورده.... در حالی كه خودش عين آن هاست.... و اشیائی را كه به وجود آورده است جز سایه ای بیش نیستند و عینیّت ربط و ارتباط آن ها با ذات.... موجب ترکیب و حدوث و تجزیه و انقسام نخواهد شد»^۳

آری ایشان این ادعا را برخلاف صریح کلام و مبنای ابن عربی فرموده اند و در عین حال ای کاش بودند و تأملی نموده و به این سؤالات پاسخ می دادند که:
۱- چرا اظهار اشياء و از خفا بیرون آوردن آن ها را، به "از عدم به وجود آوردن" معنی فرموده اند؟! و این تناقض صریح را از ابن عربی پذیرفته اند؟!

۱. مولوی؛ دیوان شمس تبریزی: ۴۸۳ - ۴۸۴ ~

۲. سید محمد حسین طهرانی؛ روح مجرد، ۳۳۶ .

۳. همان، ۳۶۶ .

۲- اگر واقعاً مخلوقات و اشیاء را موجود بعد از عدم می دانند پس چگونه خدا می تواند عین همان ها باشد؟! مگر ممکن است چیزی عین همان شیء باشد که خود آن را به وجود می آورد؟! و مگر تقدم وجود شیء بر خودش از بدیهی ترین مُحالات نیست؟!

۳- اگر خداوند عین همین اشیاء متجزی و متعدد است، پس چگونه در ذات او حدوث و تجزیه و انقسام لازم نمی آید؟!

۴- با کدامین عقل و برهان می توان پذیرفت که مخلوقات خداوند و محسوسات ما، جز سایه ای بیش نبوده و پوچ و عدم و وهم و خیال می باشند؟! آیا سوفسطائی گری بالاتر از این هم سراغ دارید، که از استاد خود نقل می نمائید:

«وجملة المحسوسات عدم هباء»^۱.

و تمامی محسوسات پوچ و باطل است!!

اگر راه حتی برای انکار محسوسات و بدیهیات تا به این حد باز است، پس بر چه مبنائی وحدت وجود را که جز با فشار و تلقین و تمرکز فکر و ریاضت و تصرف اقطاب غیر معصوم در تمام هستی سالک، دست نمی دهد اثبات می کنید؟! آیا با همه این احوال و مقدمات باز هم آن را از هر محسوسی بدیهی تر می دانید؟!

«روح مجرد» می نویسد:

«حضرت میر سید شریف در حواشی تجرید می فرماید:

ان قلت ماذا تقول في من يرى ان الوجود مع كونه عين الواجب وغير قابل للتجزى والانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات، يظهر فيها، فلا يخلو عنه شيء من الاشياء بل هو حقيقتها وعينها وانما امتازت وتعددت بتقيدات وتعينات اعتباريات ويمثل ذلك بالبحر وظهوره في صورة الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك الا حقيقة البحر فقط؟

«اگر بگویی رأی تو چیست درباره کسی که وجود را در عین آن که حقیقت واجب است و قابل تجزیه و انقسام نیست، مع ذلك آن را چنان می بیند که بر پیکرهای موجودات گسترده شده است و در تمام اشیاء ظهور نموده است به طوری که چیزی از آن خالی نمی باشد، بلکه آن وجود حقیقت اشیاء و عین اشیاء است و امتیاز و تعدد و تقید و تعین اشیاء به واسطه اعتباریات است و آن را مثال می زنند به دریا در صورت و شکل امواج کثیره با آن که در حقیقت چیزی غیر از حقیقت دریا و آب در میانه نیست؛ قلت هذا طور وراء طور العقل لايتوصل اليه الا بالمشاهدات الكشفية دون المناظرات العقلية و كل مسير لما خلق له.

«من می گویم این معنی را ادراک نمی توان نمود با قوای عقلانی، بلکه باید با مشاهدات کشفیه آن را دریافت نمود، نه با گفتگوهای بحثی و مناظرات عقلی، و راه هر کس برای آنچه که برای آن آفریده شده باز است»^۲. اینک سؤال و جواب فوق را کاملاً مورد توجه قرار دهید که حقیقت اعتقاد ایشان درباره خدا و خلق و وحدت وجود، در بیان خودشان به گونه ای جلوه گر است که دیگر هیچ نیازی به ردّ و ابطال ندارد، و

۱. همان، ۴۴۸.

۲. همان، ۳۵۹.

البته ما در جای خود از علّت روی آوردن ایشان به کشف و شهود و ریاضت و پشت نمودن به عقل و برهان و منطق و استدلال و نیز از ارزش کشف و شهود ایشان، سخن خواهیم گفت، ایشان نقل می کنند:

«و بالجمله طائفه صوفیه موحدہ چنان کہ حکم بہ عینیت اشیاء می کنند، و همه را وجود حق و هستی مطلق می گویند، حکم بہ غیریت اشیاء نیز از ایشان واقع است و اشیاء را غیر حق گفته اند کہ نہ عین اوست و نہ غیر او،

چنان کہ در فصوص اشارت بہ این عبارت و اطلاقات کردہ و مست بادہ قیومی، مولای رومی نیز فرمودہ:

گاه کوه قاف و گہ عنقا شوی گاه خورشید و گہی دریا شوی
تو نہ این باشی نہ آن در ذات خویش ای برون از و ہما در پیش پیش
.... ہر یک از این اطلاقات بہ اعتباری است از تشبہ و تزیہ، و جمع و تفصیل و نظر بہ بعضی از حیثیات نہ بہ جمیع حیثیات و لہذا در کلام ایشان تناقض نما بسیار است.»^۱

گوئیم کہ روشن شد کہ این مطالب عین تناقض صرف است و نہ تناقض نما و این وجوہ اعتباری برای رفع تناقض و لزوم تجزی در ذات خدا کفایت نمی کند، و جز با کنار گذاشتن عقل و برهان و استدلال و بداہت، چنانکہ خود نیز بدان معترفند نمی توان آن ها را پذیرفت.

بلکہ اگر قرار باشد چنین تناقضات صریحی تناقض شمرده نشود، پس هیچ مصداقی برای تناقض پیدا نخواہد شد، و وحدت وجود بہ مصادیق تناقض نیز سریان یافتہ آن ها را نیز در بر خواہد گرفت.

«گویند کہ کنہ ذات او نتوان یافت ما یافتہ ایم این کہ کنہش مائیم
تا محو شدم آن رخ مهر آئین را ہر ذرہ چون من نمود جسم دین را
خواہم کہ ہمیشہ راز او فاش کنم عالم ہمہ اسوت با کہ گویم این را»^۲

رسالہ انہ الحق می گویند:

«در حضيض موج او بس موجهاست موجها دریا و دریا موجهاست»^۳

آقای میرزا جواد ملکی تبریزی می نگارند:

نفی الوجود عن الموجودات ليس قولاً باتحاد الموجودات مع الله تعالى، والوحدة غير الاتحاد، لان الاتحاد لا يكون الا بين شيئين وهو لا يوافق القول بالوحدة.^۴

«نفی کردن وجود از موجودات، متحد شدن موجودات با خدا نیست و وحدت غیر از اتحاد است زیرا اتحاد بین دو شیء است و این با قول با وحدت وجود نمی سازد.»

نشان از بی نشان ها از شیخ عطار نقل کند کہ:

غیر تو ہر چہ هست سراب و نمایش است کاینجا نہ اندک است و نہ بسیار آمدہ
این جا حلول کفر بود اتحاد ہم کاین وحدت است لیک بہ تکرار آمدہ
یک عین متفق کہ جز او ذرہ ای نبود چون گشت ظاہر این ہمہ اغیار آمدہ

۱. همان، ۳۶۵.

۲. بہ نقل از میزان المطالب؛ میرزا جواد آقا تہرانی، ۱۹.

۳. حسن حسن زادہ آملی؛ رسالہ انہ الحق، ۱۵۸.

۴. میرزا جواد ملکی تبریزی؛ رسالہ لقاء اللہ، ۱۷۴.

بر خویش جلوه دادن خود بود کار تو تا صد هزار کار ز يك کار آمده». ۱.
 آقای حسن زاده آملی در جواب سائل می گوید:
 «جهان هستی نیز مستقل از ذات حق نیست، و اصولاً اثبیت و دوگانگی در این جا بیجاست، هر فعلی در
 عالم صورت می گیرد فاعلش اوست». ۲.
 گویا عرفا پنداشته اند که اعتقاد ایشان درباره وحدت وجود و انحصار آن به ذات خداوند و نفی هر
 گونه خلق و مخلوقی، از اعتقاد اهل حلول و اتحاد بهتر و منطقی تر است، که این چنین از حلول و اتحاد
 گریخته و به وحدت وجود پناه برده اند.
 امام صادق علیه السلام می فرمایند:
 لعن الله المعتزلة ارادت ان توحده فالحدت، ورامت ان ترفع التشبيه فاثبتت. ۳.
 «خداوند معتزله را از رحمت خود به دور دارد، خواستند اثبات توحید کنند ملحد شدند، و خواستند تشبیه
 را از میان ببرند آن را اثبات نمودند».

فناى عارفانه

آقای سید محمد حسین حسینی طهرانی می نویسند:
 «وصول ممکن به واجب مُحال است در آن جا دو چیز بودن مُحال است... اما فناى مطلق و اندكك عبد در
 ذات او... چه اشکالی دارد... در آن جا غیر ذات چیزی نیست نه بنده است و نه فنا او، آنجا ذات است. و ذات،
 ذات است، آنجا خداست، خدا خداست... همه باید بدانند که مراد از لفظ وصول و لقاء و عرفان ذات احدی يك
 نحو معانی نیست که مستلزم دوئیت و بینوئیت باشد... وجود يك وجود بیش نیست و آن وجود حق است جل
 و علا.
 اوست که خودش را می شناسد او اولاً خود را شناخته بود و اينك هم خود را می شناسد... این است
 غایت سیر هر موجودی.. و غایت سیر انبیاء و مرسلین و ائمه طیبین... و منظور و مراد صحیح از معرفت و
 نتیجه سلوك و سیر به سوى مقام مقدس او جل شأنه و سیر عملی و عرفانی و بجهتای علمی عرفاء بالله نه
 چیز دیگر». ۴.
 ایشان صریحاً انکار می کنند که مخلوق دارای مشیّت و خواستی و اراده ای جدای از ذات خدا باشد و
 لو این که آن قدرت و اختیار را خداوند به او داده باشد و بنده مشیّت و خواست خود را مطابق مشیّت و
 خواست خداوند قرار دهد.
 ایشان می نویسند:
 «فلذا ائمه که دارای ولایت مطلقه و کلیه هستند... به معنی آن نیست که مشابه و مماثل خواست خدا در
 خود خواستی دارند و به اعطاء خداوند به ایشان به طور منحاز و منفك این خواسته ها را در عالم خارج

۱. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۱۸۱.

۲. محسن غرویانی؛ در محضر استاد، ۸.

۳. بحار الانوار، ۸/۵.

۴. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۱۸۹.

متحقق می سازند... بلکه به این معنی است که در خارج يك اراده و يك اختيار و مشیت بیش نیست و آن اراده و اختيار و مشیت خداست و بس»^۱.
البته مخفی نماند به مقتضای همین بیان ایشان مشیت و اراده و اضلال و اغوای شیطان نیز نفس اراده و درخواست و عمل خداوند خواهد بود.

اعتقاد به فنا اگر يك معنای قابل قبول داشته باشد آن معنی جز همان چیزی که ایشان صریحاً انکار کرده و نادرست می دانند نیست، چه این که اعتقاد به فنا را به سه صورت می توان بیان داشت:
۱- این که موجوداتی که نبوده اند و خداوند متعال آن ها را پس از نیستی و عدم حقیقی ایجاد فرموده است، با حفظ مراتب عبودیت و در نهایت خشوع و خضوع در مقابل خالق خویش، نظر به لطف و مهربانی و حکمت خداوند امور خود را به او تفویض کرده و جز آن چه او می خواهد نخواهند و اراده خود را مطابق فرمان و خواست او تبارک و تعالی قرار دهند.
۲- موجودی که مخلوق خداوند و جدای از ذات اوست، ادعای اتصال با ذات خدا و فنای در حقیقت او و حلول و اتحاد را داشته باشد.

۳- سالك هر گونه وجودی جز وجود خدا را انکار کرده و حقیقت هستی و وجود خود را غیر از هستی خدا و جدای از او نداند و منظورش از فنای در ذات خدا ادراك همین معنی بوده و هرگونه اندیشه غیریت خالق و مخلوق را اوهام و اباطیل بشمارد و هستی خود را نمودی از ذات خدا بداند؛ مراد وحدت وجودیان از فنای در ذات همان معنای سوم است که با توجه به آنچه گفته شد بطلان آن نیازی به توضیح بیشتر ندارد.

بیان دلیلی بر وحدت وجود و ردّ آن
آقای میرزا جواد ملکی تبریزی گویند:

ان الحق تعالى لا اشكال في كون وجوده الخارجى غير محدود بمحدّد وغير فاقد للكمال، واثه موجود في كل مكان وزمان وجوداً حقيقياً خارجياً... ان معنى تصديق موجود خارجى غير محدود في مرتبة من مراتب الوجود ملازم لتصديق باثه لا شريك له في الوجود لان الشريك في الوجود الخارجى.... لا يلائم القول بموجود خارجى آخر غير فاقد لمرتبة من مراتب الوجود الخارجى لان المفروض ان غير المحدود جزئى حقيقى ووجوده الخارجى غير محدود بمحدّد - اى غير فاقد لشيء من مراتب الوجود الخارجى... بل يمكن ان يقال ان القول بان لاشياء وجوداً حقيقياً اقرب الى دعوى شركة الممكن مع الواجب في الوجود وكون الممكن واجباً وهو كفر من حيث لا يشعر. (میرزا جواد ملکی تبریزی؛ رساله لقاء الله، ۱۶۹-۱۸۰)

«شکی نیست که وجود خارجی حق تعالی به هیچ حدی محدود نیست و دارنده هر کمالی بوده در هر مکان و زمانی وجود حقیقی خارجی دارد... و معنی تصدیق به موجود خارجی غیر محدود به مرتبه‌ای از مراتب وجود، ملازم با این است که او را هیچ شریکی در وجود نیست، چرا که شریک در وجود خارجی... با اعتقاد به موجود خارجی دیگری که دارای تمامی مراتب وجود خارجی باشد نمی سازد، زیرا فرض بر این است که آن موجود نامتناهی و غیر محدود، جزئی حقیقی است و وجود خارجیش به هیچ حدی محدود نمی باشد - یعنی

فاقد هیچ يك از مراتب وجود خارجی نیست... بلکه می توان گفت که اعتقاد به این که اشیاء دارای وجود حقیقی باشند به شرك، و واجب دانستن ممکن نزدیکتر است و این خود نادانسته کفر می باشد.»
 بله ایشان مقدمات فوق را برای اثبات وحدت وجود آن قدر بدیهی شمرده اند که می گویند:
 «گمان نمی کنم که هیچ مسلمانی با آن مخالف باشد و بدون شك همه شیعیان متفقاً آن را قبول دارند»^۱.
 در عین حال ما به گوشه ای از اشکالاتی که به این بیان ایشان وارد است اشاره ای می کنیم تا ارزش مقدماتی که ایشان آن را مسلم و بدیهی و مورد اتفاق همه مسلمانان! شمرده اند روشن شود. و تفصیل مطلب خود نوشته ای مستقل می طلبد.^۲
 گفتند:

۱- «شکی نیست که خداوند در وجود خارجی خود نامحدود است».

پاسخ:

تناهی و عدم تناهی، ملکه و عدم برای ذات مقداری و متجزی است و به خداوند متعال که موجودی مبائن با مقدار و متعالی از اجزاء است نسبت داده نمی شود مگر برای بیان نفی قابلیت ذاتی موضوع، و تعالی او از تجزی و مقدار، گذشته از این که نامتناهی فی نفسه از اوهام بوده و وجود آن از مُحالات ذاتی است.

گفتند:

۲- «حق تعالی فاقد هیچ کمالی نیست».

پاسخ:

خداوند به ذات متعالی از مقدار و اجزاء خود، به وجدان و فقدان نسبت داده نمی شود، و الا موجودی که به ذات خود قابل وجدان و فقدان فرض شود، متجزی و مخلوق بوده و تصور کمال مطلق و صرف برای آن نیز مُحال است.

گفتند:

۳- «خداوند به وجود حقیقی خارجی خود در همه زمان ها و مکان ها موجود است».

پاسخ:

زمان و مکان نیز ملکه و عدم برای موجود مقداری و متجزی بوده و وجوداً و عدماً به خداوند نسبت داده نمی شود، بلکه او تبارك و تعالی خالق و آفریننده زمان و مکان است، و او بود و زمان و مکان نبود، پس چگونه ممکن است خود در آفریده خود تحقق یابد؟!

کیف یجری علیه ما هو اجراه ویحدث فیه ما هو احدثه؟!^۳

«چگونه بر او جریان یابد آنچه خود جاری می سازد، و در خود او موجود شود آنچه خود ایجاد می - فرماید؟!»

۱. همان، ۱۶۹.

۲. رجوع شود به کتاب "فراثر از عرفان" و "وحدت یا توحید" تألیف: حس میلانی.

۳. بحار الانوار، ۲۸۵/۵۴.

علاوه بر این که وجود داشتن او به ذات خود در گستره زمان و مکان ملازم با مقداری و متجزی و مخلوق بودن اوست.

گفتند:

۴- «وجود خارجی خداوند محدود به مرتبه ای از مراتب وجود نیست»

پاسخ:

اولاً: خداوند، متعالی از نسبت به وجود مرتبه ای است.

ثانیاً: نفس تصور مراتب برای وجود مُحال است.

ثالثاً: آنچه دارای مراتب فرض شود موجودی عددی بوده و فرض عدم تناهی برای آن موضوعاً مُحال

می باشد.

گفتند:

۵- «نتیجه این که در وجود خارجی هیچ چیز شریک با او نبوده و جدای از او نیست».

پاسخ:

تصور نسبت ذاتی بین دو موجود مبائن در ذات و حقیقت که یکی دارای مقدار و اجزاء است و دیگری برخلاف آن، از حیث وجدان و فقدان از اساس باطل بوده، و به مراتب بدتر از این است که کسی مثلاً در مورد وزن يك تکه سنگ بگوید:

«وزن این سنگ دو کیلو و يك متر است!!»

که بدیههٔ چنین سخنی ناشی از جهل به حقیقت آن دو واحد سرچشمه گرفته است.

لذا باید دانست که ذات متعالی از مقدار و اجزاء را با مقادیر مخلوق نه نسبت دوری است و نه نزدیکی، و نه دخول و نه خروج و نه وجدان و نه فقدان و نه غیبت و نه تعاصر؛ بلکه تمامی این نسبت ها به ذات متعالی خداوند، از نسبت دادن ملکات مقادیر و مخلوقات به خالق مبائن با آن ها نشأت گرفته است.

گفتند:

۶- «اعتقاد به وجود حقیقی برای ممکنات، از وحدت وجود به شرك و کفر نزدیکتر است»

پاسخ:

بطلان این ادعا هیچ گونه نیازی به توضیح ندارد، چه این که صحت اعتقاد به وجود اشیای مخلوق خداوند و مبائن با ذات او که مسخر ایجاد و اعدام و مشیت و اراده او می باشند بدیهی، بلکه عین توحید، و حقیقت تنزیه ساحت جلال و عظمت الهی است، و برعکس نفی حقیقی اشیاء مستلزم:

۱- تجزی و دگرگونی در ذات متعالی خالق،

۲- مخلوق بدون او.

۳- نفی قدرت او بر ایجاد و اعدام حقیقی اشیاء.

۴- جبر و نسبت دادن تمامی فواحش و معاصی به ساحت جلال او.

۵- اسیر بودن حقیقت هستی او در چنگ ماهیات و حدود.

- ۶- جریان ذات او در مجرای جبر علت و معلول، در معنای تأویلی مناسب با وحدت وجود.
- ۷- تساوی حیثی خاتم الانبیاء و ابلیس که آن مظهر رحمت باشد و این مظهر اضلال، بلکه بر اهل تحقیق روشن است که مفاسد اعتقاد به وحدت وجود قابل احصاء نبوده و تمامی ابواب شریعت را از توحید و عدل و نبوت و امامت گرفته تا دعا و بداء و عمل و جزاء همه را باطل می کند.

فناى در صفات

اهل عرفان با این که به صراحت تمام گفته اند که منظور ایشان از فنا همان فناى در ذات و ادعای عینیت وجود خود و خداوند، و رسیدن به این پندار است که سالک وجود خود را عین هستی خدا بداند و نه مخلوق و جدای از ذات او، اما در عین حال گاهی به جهت وضوح بطلان ادعای فناى در ذات، فناى در اسماء و صفات را عنوان کرده و در لفافه آن وحدت وجود را القاء می کنند گرچه اکثر ایشان هر دو را پذیرفته و آن ها را دو مرحله از سیر عرفانی به شمار می آورند؛ لذا درباره صفات و اسماء نیز توضیحاً بیان می داریم که:

اسماء خداوند متعال دو مصداق دارد، یکی لفظی و دیگر وجودی؛ اسماء لفظی آن مانند کلمه خالق، که مرکب است از حروف هجاء "خ" و "الف" و "ل" و "ق". و اسماء وجودی که منحصر است به بعضی از موجودات شریفه عالم هستی چون محمد و آل محمد علیهم السلام که بالاترین مخلوقات خداوند متعال و برترین نشانه وجود، و کمال خالق جل و علا می باشند و لذا ایشان نیز تعبیر به اسماء الله می شود؛ و بطلان فناى سالک در این دو معنی و وحدت او با آن دو واضحت از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد.

و اما درباره صفات پس باید دانست که صفات خداوند متعال چیزی جز ذات او تبارک و تعالی نیست لذا ادعای فناى در ذات، مساوی با ادعای فناى در ذات، و مساوی با ادعای خدایی است؛ به عبارت دیگر خداوند متعال اصلاً صفتی جز ذات خود ندارد که سالک بخواهد به فناى در آن برسد یا نرسد، بلکه کمال توحید او جل و علا نفی صفات از اوست.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید:

و کمال توحیده نفی الصفات عنه. ۱

«کمال توحید خداوند متعال، نفی صفات از اوست.»

او ذات علم و قدرت و حیات بوده و بحث زیادت و بلکه عینیت صفات از اساس بی وجه و سالبه به انتفاء موضوع می باشد.

و خداوند را منبع و انبان وجود و صفات و اعیان ثابته دانستن هیچ گونه ربطی به مبانی برهانی توحید در مکتب تنها ابواب معرفت الهی، خاندان نبوت علیهم السلام ندارد.

«روح مجرد» از قول استادِ استادِ خود آقای قاضی که مدعی اند در تاریخ اسلام کسی به عظمت و جامعیت ایشان یافت نشده است،^۱ نقل می کنند:

«جميع اسماء و صفات بدون حدود وجودی خودشان و بدون تعینات و تقییدات، در ذات مقدس او موجود می باشند، و همه اسماء و صفات به ذات برمی گردد و مقصود و مبدأ و منتهی ذات است، غایة الامر از راه اسماء و صفات».^۲

در حالی که این مبنا دارای اشکالات فراوان بوده، با برهان و تعالیم آسمانی نمی سازد:

- ۱- فرض وجود برای صفات در ذات خداوند متعال، با تعین و تقید نداشتن آن متناقض است.
- ۲- فرض وجود صفات برای خداوند متعال با برگشتن آن به ذات متناقض است.
- ۳- فنای سالک در صفات، و نیز فنای او در ذات از این رهگذر، مستلزم مقداری و مخلوق بودن هر سه است.

- ۴- نفس فرض مرتبه وجود و مرتبه ذات و صفات خود فرع بر مقداری و متجزی بودن خالق است.
- ۵- مُحال بودن فرض هر گونه وحدت و عینیت و وصول و اندکاک بین دو ذات متبائن به تمام معنی از بدیهیات است.

و خلاصه کلام، این که اگر ایشان به بقای ذاتی خالق جلت عظمت و برتری او از وحدت عددی عنایت کافی مبذول می داشتند، توحید واقعی و برتری ذات خالق را روشن تر از آن می یافتند که فنای در ذات یا صفات را امری ممکن بشمارند.
رساله لقاء الله می نگارد:

«صفات الممكن نوعان، نوع منه لازم جهة وجوده وهذا لا يخالف صفات الواجب بل يشبهها ونوع منه لازم جهة نفسه وماهيته فهو الذي يجب تنزيه موجد عنه فما يوجد فيه من الصفات الواجب فهو ليس من صفاته من حيث الامكان».^۳

«صفات مخلوقات دو نوع است؛ يك قسم از آن لازمه جهت وجود آن است که این قسم مخالف با صفات خداوند نیست، بلکه شبیه صفات خداوند است، و نوع دیگر؛ لازمه نفس ممکن و ماهیت اوست این گونه صفت هاست که باید از ایجاد کننده اش تنزیه کرد پس هر صفتی از صفات خدا که در ممکن پیدا می شود از صفات او از حیث امکانش نیست بلکه از جنبه وجودی اوست.»

در این کلام نیز اشکالاتی چند است:

- ۱- وجود ممکن بالذات با وجود خداوند متعال تباین دارد، چه این که ممکن دارای وجود مقداری و متجزی و مکیف قابل زیاده و نقصان و وجود و عدم است و خداوند متعالی از آن، پس هیچ گونه مشابهت و مسابختی در نفس وجود بین آن دو نیست تا چه رسد به لوازمی که از جهت صفات وجودی برای آن دو فرض کرده و بنابر وحدت در حقیقت وجود، هر دو را در آن مشترك دانسته اند.

۱. آقای سید محمد حسین حسینی طهرانی در صورتی می توانند این ادعایشان را ثابت نمایند که تمام کتب علماء اسلام من البدو الی الختم را مطالعه کرده باشند و الا این سخن یک ادعای دروغین است. ~
 ۲. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۴۰۲.
 ۳. میرزا جواد ملکی تبریزی؛ لقاء الله، ۱۹۲.

۲- چگونه ممکن است صفی در ممکن الوجود تحقق یابد اما با صفات واجب مخالف نباشد؟! پس در این صورت فرق امکان و وجوب را در چه چیزی می دانند؟!

حضرت امام رضا علیه السلام می فرمایند:

كل ما في الخلق لا يوجد في خالقه، وكل ما يمكن فيه يمتنع في صانعه. ۱

«هر چه در خلق پیدا شود در خالقش نباشد، و هر چه در او ممکن باشد در آفریننده اش ممتنع است.»

۳- اعتقاد به هر گونه تشابه و تسامخ از هر جهتی که باشد بین خالق و مخلوق خلاف صریح نصوص وحی نیز می باشد.

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

من شبه الله بخلقه فهو مشرك، ان الله تبارك وتعالى لا يشبه شيئاً ولا يشبهه شيء، وكل ما وقع في الوهم فهو

بخلافه. ۲

«هر کس خداوند را شبیه خلقتش داند مشرك است، همانا خداوند تبارك و تعالى به هیچ چیز نماند و هیچ

چیز همانند او نیست، هر چه در توهم آید خداوند برخلاف آن است.»

۴- فرض اختلاف در آثار يك شيء از حیث ماهیت و وجود، و جدا نگاه داشتن ماهیت شيء در عرض وجود آن از وجودش به هیچ تفسیری، قابل پذیرش نیست، چه این که آنچه در خارج به ایجاد خداوند متعال موجود می گردد همان ذات و حقیقت و هویت شيء است و مصداق حقیقت وجود بودن و انتزاعی بودن ماهیت آن از حدود وجودش، که عبارتی دیگر است از دگرگونی در ذات و حقیقت و خالق و به صور و اندازه ها و حدود مختلف درآمدن خداوند که آن را حقیقت وجود نامتناهی انگاشته اند افسانه ای بیش نیست.

فرا تر از وحدت وجود

رساله لقاء الله برای توجیه طریق نیل به وحدت وجود و خود خدا بینی می نگارد:

والمقصود من التعرض بهذه التفصيلات، التنبيه الى الفكر في معرفة النفس وكيفية الترقى منها الى معرفة الرب، والاستدلال بما يستحكم به تصديق ذلك وان يتفطن المبتدئ لاصول تنفع في فكره، والا فليس كيفية الفكر الا ان يشتغل المتفكر تارة بتجزية نفسه واخرى لتجزية العالم حتى يتحقق له ان ما يعلمه من العالم ليس الا نفسه وعالمه لا العالم الخارجي، وان هذه العوالم المعلومه له انما هو مرتبة من نفسه وحتى يجد نفسه لنفسه ما هي، ثم ينقي - ينفي خ- عن قلبه كل صورة و خيال و يكون فكره في العدم حتى تنكشف له حقيقة نفسه اي يرتفع العالم من بين يديه ويظهر له حقيقة نفسه بلا صورة ولا مادة وهذا هو اول معرفة النفس. ۳

«و مقصود از تعرض به این تفصیلات، توجه دادن به فکر در معرفة النفس، و راه بالا رفتن از آن به معرفت خدا، و استدلال به آن چه که تصدیق به آن را محکم می کند است، و نیز برای این است که مبتدی به اصولی که در فکر او نافع است متفطن گردد، وگرنه کیفیت فکر غیر از این نیست که متفکر گاهی به تجزیه نفس خود

۱. بحار الانوار، ۴/۲۳۰

۲. بحار الانوار، ۳/۲۹۹

۳. میرزا جواد ملکی تبریزی؛ رساله لقاء الله، ۱۸۸.

مشغول شود و گاهی به تجزیه عالم، تا برایش محقق گردد که آنچه از عالم می داند، جز نفس خودش و عالم خودش چیزی نیست، نه اینکه عالم خارجی باشد؛ و این عوالم معلومه برای او تنها مرتبه ای از مراتب نفس خود او هستند، پس مقصود این است که خود را برای خود بیابد که حقیقت آن چیست، پس از قلب خود هر صورت و خیالی را بزدايد و فکرش منحصر در عدم باشد تا حقیقت نفسش بدون صورت و ماده برایش آشکار شود، و این همان اول معرفة النفس می باشد».

ایشان در این بیان نشان مبنائی را پذیرفته اند که از وحدت وجود نیز فراتر رفته، و حقیقت عالم هستی را برای سالک منحصر به همان افکار و تصورات و اندیشه های او می کنند، معلوم است که در این صورت حتی معبود حقیقی برای سالک همان وجود و هستی وهمی و فکری و نفسانی او خواهد بود نه حقیقت عینی آن.

چه این که بر این مبنی راه وصول به واقع، از اساس انکار شده بلکه اصل واقعیّت خارج نیز زیر سؤال برده می شود، و راه برای توجیه مذهب سوفسطائیان به راحتی باز می شود، چنان که در توجیه و تبیین مذهب ایشان آمده است:

قالوا: لا شيء موجود في ذاته ولذاته، وكل ما هو موجود فانما وجوده بالنسبة الى الانسان وهذا معنى قول بروثوغوراس: الانسان مقياس كل شيء... فلا حقيقة الا الانسان وكل ما عده فانما هو باطل وخداع.^۱

«هیچ چیزی در حد ذات و حقیقت خود وجود ندارد، و هر چه هست وجودش تنها نسبت به انسان است، و همین است معنای سخن بروثوغوراس که گفته است: مقياس همه چیز، تنها انسان می باشد... پس جز انسان حقیقتی وجود ندارد و هر چه جز او باشد باطل و افسون خواهد بود».

سیر حکمت در اروپا می نویسد:

«شکاگان جماعتی از حکماء هستند معتقد بر اینکه انسان برای کسب علم و یقین به معلومات خود میزان و مأخذ صحیحی ندارد. حس خطا می کند و عقل از اصلاح خطای او عاجز است، چه اشخاص به حسب اختلاف بنیه و مزاج و ذوق و فهم و زمان و مکان و اوضاع و احوال و تربیت و انس و عادت و غیر آن ها، ادراکاتشان مختلف می باشد، و امور را یکسان تشخیص نمی کنند، و بنابر این در هیچ امری نباید رای جزمی و حکم قطعی اظهار کرده، و همه چیز را با تردید و شبهه باید تلقی نمود».^۲

رساله لقاء الله می نویسد:

كما ان كل ما يراه النائم في الرؤيا انما هو حال وكيف مثالي يظهر لنفسه في عالم المثال فكذلك ما يراه اليقظان في عالمنا هذا الحسى، حال وكيف حسى يظهر لنفسه في عالم الحس، فان قيل ما يراه اليقظان كيف للمرئى لا الرئى، قلت نعم عند العامة هكذا ولكن الواقع خلافه، لان الرؤية حقيقتها كيفية تصويرية للنفس عند مقابلة المرئى لمن له عين صحيحة بشرائط مخصوصه ولم يعلم مطابقتها لواقع صفات المرئى.... وبالجمله هذا العلم... ليس الا كيفية خاصه لنفسه يحصل لها عند اجتماع شرائط الرؤية، ولا سبيل لنا الى القطع بان ذلك انكشاف صفة من صفات المرئى على ما هو الامر في الواقع... ونرى ان الذى تراه العين الحسية من الهيئات، انما يختلف في شيء واحد بالقرب و البعد.... بل بالنسبة الى الصحيح والمريض وبالنسبة الى من اكل بعض الادويه... بل قد نرى

۱. رجوع شود به العرفان الاسلامی، ۲۰۴.

۲. سیر حکمت در اروپا، ۵۹.

الشیء الواحد اثنین اذا نظرنا الیه مثل نظر الاحول وهذه كلها لایلائم الحکم بان الرؤیة انما هو نیل صفة فی المرئی واقعیة.... وبالجمله فالرؤیة وكذلك الخیال والتعقل - كما قیل - انما هو باتحاد الرائی و المرئی و المتخیل و المتخیل و العاقل و المعقول لا بالاضافة المحضة... فالمعلوم بالذات من کل شیء لیس الا صوراً ادراکیة قائمة بالنفس متحدة معها لا مادة خارجیة.

فالمعلوم بالفعل لیس معلوماً الا لعالمه، فکل عالم معلومه غیر معلومه عالم آخر وهو فی الحقیقة عالم وعلم ومعلوم.^۱

«همان طور که هر چه در خواب دیده می شود، تنها حالت و کیفیت مثالی است که در عالم مثال برای نفس شخص خوابیده حاصل می شود، آن چه که شخص بیدار نیز در عالم حسی ما می بیند تنها حالت و کیفیت حسی ای است که در عالم حس برای نفس او حاصل می شود، اگر گفته شود که آن چه بیدار می بیند کیفیت شیء است که در خارج دیده می شود نه کیفیت و حالت درونی شخص بیننده، می گویم که آری، عوام چنین می پندارند اما واقع برخلاف آن است، چه این که دیدن در حقیقت همان کیفیت تصویری است که در نفس به هنگام روبرویی با شیء قابل دیدن، برای کسی که چشمی سالم و شرائطی مخصوص را دارا باشد حاصل می شود. و در عین حال معلوم نیست که آن حالت نفسانی با صفات واقعی شیء مطابق است یا نه؟

و خلاصه این که علم جز کیفیت خاصی برای نفس که در هنگام اجتماع شرائط دیدن حاصل می شود نیست و ما هیچ راهی نداریم به این که قطع پیدا کنیم که آن حالت، انکشاف صفات واقعی شیء باشد... ما می دانیم آشکالی که با چشم دیده می شود، حتی درباره یک چیز با نزدیکی و دوری آن، و صحت و مرض بیننده، و یا نسبت به کسی که دارویی مخصوص مصرف کرده باشد فرق می کند... بلکه اگر ما مانند شخص احول نگاه کنیم، یک چیز را دو تا می بینیم، و این ها همه با حکم به این که رؤیت همان رسیدن به صفات واقعی شیء باشد نمی سازد؛... پس دیدن و همچنین خیال و علم و تعقل - آن طور که برخی گویند - به اتحاد بیننده و دیده شده، و خیال و به خیال درآمده، و عالم و معلوم می باشد، نه این که اضافه محضه باشد... پس درباره هر چیز، معلوم بالذات تنها همان صور ادراکیه قائم به نفس و متحد با آن است، نه اینکه ماده خارجی آن باشد.

پس معلوم بالفعل جز صورت ادراکی خود همان عالم چیزی نیست، و هر عالمی معلومش غیر از معلوم عالم دیگر است، و او در حقیقت، خود عالم و علم و معلوم می باشد».

و نیز فلسفه می نگارد:

«شما این حیوان را که الاغ نام دارد در نظر بگیرید. اگر همه کمالات وجودی این الاغ را در نظر بگیریم می بینیم اولاً جسم هست؛ یک جسم ترکیب یافته حساب شده است؛ جسم عالی نباتی هست، حیوان هست حس دارد، حرکت دارد، یک سلسله چیزها هم ندارد، عقل ندارد، در حد حیوانات هم هوشش از حیوانات دیگر خیلی ضعیف تر است.

شما اگر به این حیوان بگویید «الاغ» به اعتبار آن چه دارد و آن چه ندارد آن وقت اگر به انسان بگویید «الاغ» دروغ گفته اید و توهین هم کرده اید و به همین جهت اگر به هر انسانی بگویید «الاغ» بدش می آید. چرا بدش می آید؟ الاغ که حس دارد، او هم حس دارد، الاغ حرکت دارد او هم حرکت دارد پس چرا بدش می آید؟ می گویند چون الاغ عقل ندارد، چون یک حیوان بی هوش است. یعنی جنبه نداشتن هایش را در نظر می گیرید ولی اگر جنبه های مثبتش را در نظر بگیرید هر انسانی الاغ هم هست با چیز اضافه.

به این معناست که ذات واجب الوجود در عین این که هیچ ماهیتی ندارد همه ماهیات در او صدق می کند. یعنی کمال هر موجود در آن جا هست؛ نقص هیچ موجود در آن جا نیست؛ و به همین دلیل است که ظهور ذات پروردگار خودش برای خودش به منزله ظهور همه عالم است برای او، چون کمال هر موجود در مرتبه وجود او هست. او انسان هم هست ولی نه انسان به شرط لا. او حتی جسم هم هست اما نه جسم به شرط لا. اگر از جسم جنبه بعد داشتن را یعنی جنبه های منفی جسم را در نظر بگیریم نه، جسم نیست. اما اگر نظرتان فقط به کمال وجودی جسم باشد جسم هم هست.

و این که عرفا هم بسیاری از اوقات روی این موضوع تکیه می کنند و می گویند این که حکما اینقدر به این مسأله تزیه پرداخته اند اشتباه است به این جهت است.

پس از این جهت است که عوالم به یک نحو با یکدیگر انطباق دارند. هر مرحله بالا تر در عین این که با نحو ماهیت بشرط لا فقط یک ماهیت در موردش صدق می کند ولی به نحو ماهیت لا بشرط هزاران ماهیت در موردش صدق می کند، یعنی ظهور او می تواند ظهور هزاران ماهیت باشد. از این جهت است که می گویند هر عالم مادون در عالم مافوق خودش ظهور دارد یعنی علاوه بر این که این وجود خودش هست در عین حال وجود آن ناقص هم هست. وجود ناقص با یک وجود کامل تر در این جا وجود پیدا کرده است.

و از این جهت است که مسأله معرفت هم جز با مسأله تجرد روح و این که نفس و بدن به یک کمال بالاتر از حد ماده رسیده است که دارای حس شده است و باز به یک کمال جوهری بالاتر رسیده که دارای خیال شده است و باز به یک مرتبه جوهری بسیار بسیار بالاتر رسیده که دارای عقل شده است، یعنی عالمی بعد از عالم دیگر و عالمی بالاتر از عالم دیگر را طی کرده است قابل حل نیست. و اگر غیر از این بود اصلا معرفت در دنیا غلط بود.^۱

و باز می گوید:

«مسأله اصلی شناخت یا امکان شناخت با این تبیین های اولیه فلسفی حل نمی شود و صرفا از طریق اندیشه های عرفا می توان از بن بست خارج شد.

تنها با نظر عرفاست که به حقیقت و بدون شائبه مجاز می توان گفت که انسان با علم به حقیقت اشیاء عالمی می گردد مشابه با عالم خارجی. چنان که بعدا خواهیم دید نظر ماهوی تنها با قبول نظر عرفا قابل توجیه است و اشکالات وجود ذهنی نیز تنها مطابق این نظر قابل حل و رفع است و از طرفی خواهیم دید که نظر ماهوی یگانه نظر است در باب علم و ادراک که قابل قبول و قابل دفاع است.^۲

مهم ترین اصل عرفانی (درهند) که او پینشادها منادی آن است، اصالت وحدت یا مونیسم است. کل اشیاء، چه مادی و چه غیر مادی، در دریای حقیقت و وحدت مستغرقند. عالم وحدت فوق عالم محسوسات است و در منتهای عالم ماده قرار دارد و ذاتا قائم به نفس است و از آن معمولا به «برهن» تعبیر می شود. غیر از آن هر چه هست و هم و خیالی بیش نیست که به آن «مایا» گفته می شود.^۳

ابن عربی می نویسد:

۱. مرتضی مطهری؛ شرح مبسوط منظومه، ۳/ ۳۱۰-۳۱۱.

۲. مرتضی مطهری؛ مقالات فلسفی، ۳/ ۱۵۶.

۳. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۳۰.

فالحضرة الوجودية إنما هي حضرة الخيال ثم تقسم ما تراه من الصور إلى محسوس و متخيل و الكل متخيل و هذا لا قائل به إلا من أشهد هذا المشهد... و لا يقرب من هذا المشهد إلا السوفسطائية.^۱

حضرت وجود تماماً خیال است و همان خیال است که تقسیم به محسوس و متخیل می شود. و کل آن ها خیال است و این مطلب را هیچ کس نمی داند و قبول ندارد مگر کسی که با این مقام و منزل رسیده باشد... و نزدیک به این مقام و منزل نیست مگر سوفسطائیان.

و البته اشتباه اصلی ایشان در این مورد این است که پنداشته اند نفس صور ذهنیه و تصورات انسان، حقیقت علم می باشد و از حقیقت عقل انسانی که خود ممیز حقیقی بین علم و جهل، و نیز تصورات مطابق و مخالف با واقع است غفلت نموده، و به ادراکات عقلی، و تحصیل حقیقت علم و نیل به واقع بر مبنای عقل و ملاکات یقین آور آن، توجه نفرموده اند، و به مجرد اشتباهی چند در احساس و یا خیال و تصور، که همگی محکوم معرفت و ادراک عقلی می باشند و نه این که خود حقیقت علم باشند، نیل به واقع و حقیقت علم را، به طور مطلق انکار کرده اند. در حالی که اگر حقیقت علم را منحصر به همان صور ذهنیه متحده با ذات عاقل دانسته و نیل به واقع را مُحال می شمردند:

۱- پس بر چه اساسی در نفس همین مثالها بین ادراک از دور و نزدیک، و شخص سالم و مریض و شخصی که داروئی مصرف کرده با کسی که ادراکش متأثر از خوردن دارو نیست، و شخص احوال و کسی که چشم او سالم است فرق می گذارند؟! و احساسات و توهّمات باطل در این موارد را با چه چیزی می سنجند؟! و دوئیت و غیریت حق و باطل را در این موارد به چه وسیله ای ادراک می کنند؟

۲- آیا ایشان صورت ذهنیه خداوند را عبادت می کنند؟!

۳- آیا صورت ذهنیه امام و پیامبر را واجب الاطاعه می دانند و امکان نیل به واقع و اعتراف به حقیقت وجود او را انکار می کنند؟!

۴- بر چه اساسی کتاب می نویسند و برای چه کسی مبانی وحدت وجود را ارائه می دهند؟!

۵- اگر راهی برای علم به واقع وجود ندارد پس این آیه را چگونه معنی می کنند؟

”ولا تقف ما ليس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا“.(الاسراء، ۳۶)

«آنچه را که به آن علم نداری پیروی مکن، همان گوش و چشم و دل همگی مورد سؤال خواهند شد».

۶- اگر نیل به واقع به طور مطلق مُحال است پس موضوع وجوب تبیین در این آیه چه چیز می باشد؟

”ان جائكم فاسق بنبا فتبينوا ان تصيبوا قوماً بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين“.

«اگر فاسقی برای شما خبری آورد درباره آن تحقیق و جستجو کنید، مبدا این که به جهالت بر گروهی

هجوم آورید سپس بر کرده خود پشیمان و نادم گردید».

و همین غفلت از وجود عقل و ادراکات آن است که موجب می شود آن دیگری کتابی درباره عدم وجود نوشته و در پی آن برآید که برهان بیاورد بر این که:

۱. ابن عربی؛ الفتوحات المکیة، ۵۲۵/۳.

۲. الحجرات، ۶.

«هیچ چیزی وجود ندارد، و بر فرض هم که وجود داشته باشد، انسان نمی تواند به معرفت آن برسد و بر فرض هم که به معرفت آن برسد مُحال است که آن را به دیگری بیاموزد»! ۱

آیا ایشان با این مبنائی که پذیرفته اند تك تك آیات قرآن کریم را چگونه معنی می کنند؟! در آیه "بسم الله الرحمن الرحيم" با نام خدای اندیشه خود که هرگز به امری مطابق با وجود خارجی آن نمی شود خبر داد شروع می کنند؟!

«الحمد لله رب العالمين» کدام رب را و کدام عالم را اراده می کنند؟

«مالك يوم الدين» آیا خدای واقعی و مالکیت حقیقی و معاد و جزاء و پاداش عینی را قصد می کنند و یا صوری و خیالی و وهمی آن را؟!!

«اياك نعبد و اياك نستعين» آیا معبود وهمی خود را می پرستند و از همو كمك می طلبند؟!

«اهدنا الصراط المستقيم» آیا هدایت به همان راهی را می طلبند که نه می توان به واقع آن رسید و نه معلوم است که حقیقی دارد یا نه؟!!

و سوره توحید را توصیفی واقعی برای خدا حقیقی می دانند، یا خدای موهوم ساخته اندیشه عابد؟!...

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مُجمل.

خداوند متعال می فرماید:

"أَفِی اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَٱلْأَرْضِ" ۲.

«آیا در خداوندی که آفریننده آسمان ها و زمین است شك و تردید وجود دارد»؟!!

و نیز حقیقت آفرینش خود را حق وصف نموده و نیز درباره باطل انگاران و موهوم اندیشان می فرماید:

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَٱلْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سَبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» ۳.

«همانان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو آرامیده اند یاد می کنند، و در آفرینش آسمان ها و زمین می اندیشند که پروردگارا، این ها را بیهوده نیافریده ای، منزهی تو، پس ما را از آتش دوزخ در امان بدار».

و می فرماید:

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَٱلْأَرْضَ بِٱلْحَقِّ» ۴.

«او کسی است که آسمان و زمین را به حق آفرید».

«مَا خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِٱلْحَقِّ وَآجِلٍ مَّسْمُومٍ» ۵.

«خداوند آسمان ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، جز به حق و تا هنگامی معین، نیافریده است».

«وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا أَنِ الظَّنُّ لَا يَغْنَىٰ مِنَ ٱلْحَقِّ شَيْئًا» ۶.

۱. سیر حکمت در اروپا، ۱۴.

۲. ابراهیم، ۱۰.

۳. آل عمران، ۱۹۱.

۴. انعام، ۳۳.

۵. روم، ۸.

۶. یونس، ۳۶.

«و بیشترشان جز از گمان پیروی نمی کنند، گمان به هیچ وجه از حقیقت بی نیاز نمی گرداند».

«وما خلقنا السماء والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار. ۱»

«آسمان و زمین و آنچه که میان این دو است به باطل نیافریدیم این گمان کسانی است که کافر شده اند، پس وای از آتش بر کسانی که کافر شده اند».

«ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضلّ سبيلا. ۲»

«هر کس در دنیا بینا نباشد در آخرت کورتر و گمراه تر خواهد بود».

که حضرت رضا علیه السلام در تفسیر آن می فرمایند:

«اعمى عن الحقایق الموجودة. ۳»

«مراد از آن کوری و نابینایی نسبت به حقایق موجود این عالم می باشد».

ایشان در تمامی این موارد براساس اندیشه ها و مبانی ارسطویی درباره علم و ادراک، بین ادراک و حس و وهم با عقل فرقی نگذاشته اند و خطای آن ها را به عقل نسبت داده اند، در حالی که خود این تشخیص کار عقل بوده و نیل به آن با نفس تصور و توهم و حس مُحال می باشد.

و اگر ادراک عقلی و حاکمیت آن از نظر دور داشته شود هیچ فرقی بین علم و جهل، و واقعیت با خیال باطل باقی نخواهد ماند؛

لذا حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید:

«الطاعة بالعلم والعلم بالتعلم والتعلم بالعقل يعتقده... ومعرفة العالم بالعقل. ۴»

«طاعت خداوند جز به علم نشود، و علم با تعلم حاصل می شود، و تعلم با عقل مورد پذیرش واقع می گردد و شناخت عالم نیز به توسط عقل است».

و امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«العقول أئمة الافكار، والافكار أئمة القلوب، والقلوب أئمة الحواس، والحواس أئمة الاعضاء. ۵»

«عقول رهبران افکار و افکار پیشوایان قلوب و قلوب امامان حواس و حواس ائمه اعضا و جوارحند».

آری اسامی وضوحاً نظر به واقع مسمیات داشته و بر عینیت وجودی آن ها دلالت دارند، و این عقل است که در این میدان قهرمان معرفت حقیقی و نیل به واقع به شمار می رود و نه تصوراتی که ایشان آن ها را حقیقت علم پنداشته اند؛ در غیر این صورت معبود جز صورتی وهمی نبوده و اساس عبادت ذات خداوند متزلزل خواهد شد.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«من عبد الله بالتوهم فقد كفر، ومن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر، ومن عبد الاسم والمعنى فقد اشرك، ومن عبد المعنى بايقاع الاسماء عليه بصفاته التي وصف بها نفسه فعقد عليه قلبه ونطق به لسانه في سرائره وعلايته، فاولئك اصحاب امير المؤمنين عليه السلام حقاً. ۱»

۱. ص، ۲۷. ~

۲. الاسراء، ۷۲. ~

۳. التوحيد، ۴۳۸ - بحار الانوار، ۳۱۶/۱۰. ~

۴. بحار الانوار، ۳۸/۱. ~

۵. بحار الانوار، ۹۶/۱. ~

«هر کس خداوند را به توهّم عبادت کند کافر شده است، و هر کس نام را بدون معنی پرستد کافر شده است، و هر کس اسم و معنی را با هم پرستد مشرک شده است، و هر کس معنی را با واقع کردن اسامی بر او به همان صفاتی که خودش خود را به آن وصف فرموده است پرستد و قلبش بر آن بسته شده و زبانش در ظاهر و باطنش به آن گویا باشد پس ایشان حقیقتاً اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می باشند».

و حضرت رضا علیه السلام درباره اسماء فرمودند:

«هی دالة علی المسمى. ۲»

«آن ها دلالت بر نفس مسمى می کنند».

و نیز امام صادق علیه السلام درباره اسم فرمودند:

«هو صفة لموصوف. ۳»

«اسم، بیان موصوف می باشد».

و امام صادق علیه السلام در پاسخ از سؤال از اسماء خداوند و اشتقاق الله فرمودند:

«الله مشتق من اله واله يقتضى مألوهاً، والاسم غير المسمى فمن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر ولم يعبد شيئاً ومن عبد الاسم والمعنى فقد اشرك وعبد الاثنين، ومن عبد المعنى دون الاسم فكذلك التوحيد أفهمت يا هشام. ۴»
«الله مشتق از "اله" است و "اله" اقتضا می کند که مبعودی باشد و اسم غیر از مسمى است و هر کس که اسم را بدون معنی پرستد تحقیقاً کافر شده است و چیزی نپرستیده است، و هر کس که اسم و معنی را با هم عبادت کند مشرک شده و دو چیز را پرستیده، و کسی که معنا را عبادت کند و نه اسم را پس آن حقیقت توحید است».

بلکه بر مبنای ایشان نه تنها توحید و عبادت بلکه اساس تمامی علوم و معارف و واقعیات به هم خواهد خورد. لذا امام صادق علیه السلام دنباله کلام فوق می فرمایند:

«ان لله تبارك وتعالى تسعة وتسعين اسماً فلو كان الاسم هو المسمى لكان كل اسم منها الهأ ولکن الله معنی يدل علیه بهذه الاسماء وكلها غيره، يا هشام الخبز اسم للمأكل، والماء اسم للمشروب، والثوب اسم للملبوس، والنار سام للمحرق، أفهمت يا هشام فهما تناضل به اعدائنا والمتخذين مع الله عزوجل غيره، قلت نعم، قال: فقال: نفعلك الله به وثبتك. قال هشام: فوالله ما قهرني احد في علم التوحيد حتى قمت مقامی هذا. ۵»

«همانا خداوند تبارك و تعالى را نود و نه اسم است، پس اگر اسم نفس همان مسمى می بود، هر اسمی نیز مبعودی می شد، و لكن خداوند همان ذاتی است که به واسطه این اسماء که همگی غیر او هستند بر او دلالت می شود. ای هشام همانا نام همان شیء خوردنی، و آب نام همان شیء نوشیدنی و لباس اسم همان شیء پوشیدنی و آتش نام همان شیء سوزاننده است، حال ای هشام آیا خوب فهمیدی به گونه ای که با دشمنان ما و کسانی که با خداوند عزوجل غیر او را به خدائی گرفته اند درافتی! گفتم: آری پس فرمودند: خداوند تو را به آن بهره مند سازد و بر آن ثابت قدم بدارد، هشام گوید: به خدای سوگند تا به کنون احدی مرا در علم توحید مقهور نساخته است».

۱. بحار الانوار، ۴/۶۶۶.

۲. بحار الانوار، ۴/۱۷۳.

۳. بحار الانوار، ۴/۱۵۹.

۴. بحار الانوار، ۴/۱۵۷.

۵. همان .

این روایت در کمال سهولت اعجازوار بزرگترین مشکلات و شبهات توحیدی را بر طرف می سازد. لذا خود حضرت به این مهم اشاره فرموده و فهم آن را برای معارضه با منحرفان از معرفت توحید اهل بیت کافی می دانند، و هشام نیز بر مبنای عنایت و بیان آن حضرت خود را قهرمان معرفت توحیدی در مقابل مخالفان مکتب اهل بیت علیهم السلام محسوب می دارد. بنابر این، اسامی دلالت بر اعیان مدالیل اسماء دارند و نه مفاهیم و حدود ذهنی آن ها، کما این که صورت ذهنیه آب و نان و لباس، قابل نوشیدن و خوردن و پوشیدن نیست بل که عینیت واقعی آن ها متصف به این صفات می باشد.

و چنان چه اسامی لفظیه خداوند متعال یا صورت ذهنیه آن ها بخواهد مقصود در عبادت غیر او عبادت شده، و به تعداد اسامی و بلکه صور ذهنی افراد متعدد، معبود خواهیم داشت که خود ایشان در پایان سخنشان به این امر اعتراف نموده و می گویند: پس هر عالمی معلومش غیر از معلوم دیگری می باشد.

++++

عرفان و برهان

خط سیر کلی در مکتب انبیاء صلوات الله علیهم چنان است که اولاً بر مبنای عقل و برهان مطالب خود را ارائه می دهد، و سپس با تشریع اعمال عبادی و معاملی کاملاً معتدل، به احیای حقیقت معنای عبودیت و بندگی در نفوس اهل ایمان می پردازد، اما مکتب عرفا چون مدعای خویش را برخلاف ضرورت عقل و برهان می بیند، به ناچار روی به ریاضت و تلقین آورده و از این راه در پی القاء و یافتن حسی و شهودی همان مطالب غیر معقول و خلاف برهان می کوشد.

ابن عربی در فصوص الحکم می گوید:

«وهذا لا يعرفه عقل بطريق نظر فكري بل هذا الفن من الادراك لا يكون الا عن كشف الهی. ۱»

«این مطلب را عقل از راه استدلال فکری نمی پذیرد، بلکه این ادراک تنها به کشف الهی حاصل می شود».

ملا صدرا درباره کتب عرفا مانند ابن عربی و قونوی می گوید:

«وبناء معتقداتهم ومذاهبهم على المشاهدة والعيان.^۱

«مبنای معتقدات و مذاهب ایشان بر مشاهده و عیان میباشد».

ملا صدرا درباره ادعاهای اهل عرفان می نویسد:

«فمرتبة مشاهداتهم فوق مرتبة البراهين في افادة اليقين... كيف يسوغ كون مقتضى البرهان مخالفاً لموجب

المشاهدة.^۲

«پس مرتبه مکاشفات ایشان برتر و بالاتر از مرتبه براهین، از حیث آوردن یقین می باشد... چگونه ممکن است که مقتضای برهان با کشف و شهود مخالف باشد»؟

و از برخی از عرفا نقل می کند که گفته است:

«ان تکذیبهم بالبرهان فقد کذبوک بالمشاهدة.^۳

«اگر تو به واسطه برهان به جنگ اهل عرفان برخیزی و به مقتضای دلیل ایشان را تکذیب کنی و

باطل دانی، پس ایشان هم به واسطه کشف و شهود تو را باطل دانسته و تکذیب می کنند»!

در حالی که مسلم است که در مقام تعارض عقل و حس، حکم عقل مقدم بوده و خطای حس و وهم و مشاهده و عیان و کشف و شهود محکوم قضاوت صحیح عقل می باشد، و هیچ عاقلی برهان و عقل را حتی فدای حس و شهود طبیعی و معتدل نمی کند، تا چه رسد به شهودی که در نتیجه ریاضت و تلقین و تعلیمات حساب شده استاد، از مسیر طبیعی و حد اعتدال خود خارج گشته و به انحراف کشانده شده باشد.

وحدت وجودیان چنان که اشاره شد در مرحله اعتقاد و استدلال به شبهه ای گرفتار شده و چون از حل آن عاجز مانده اند، روی به وحدت وجود آورده و به آن دل داده اند، چه این که ایشان خیال میکنند که اگر همه چیز را خدا ندانیم و ذات او را در پهنه زمان و مکان نگسترانیم و حقیقت او را نامحدود ندانیم، پس باید وجود او را به محدوده ای خاص اختصاص داده و در گوشه ای از زمان و مکان محصور بدانیم. و چنان پنداشته اند که اگر چیزی در وجود خود از ذات خدا جدا باشد شرک لازم می آید! و خلاصه وجودی که همه جا را پر کرده است جایی خالی برای وجود غیر نمی گذارد و مرتبه اشد وجود دارای تمامی مراتب آن خواهد بود.

آری ایشان به وجود متعالی از زمان و مکان و مقدار خداوند متعال نیز از همان چشمی نگریسته اند که جز وجود مقداری و متجزی و دارای زمان و مکان را نشان نمی دهد، لذا برخلاف ضرورت عقل و وجدان، تسلیم وحدت وجود گشته اند.

۱. ملاصدرا؛ اسفار، ۱/ ۱۹۵.

۲. همان، ۲/ ۳۱۵.

۳. همان، ۲/ ۳۱۵.

ایشان به اعتراف خودشان، این مسلک را بر اساس برهان و عقل نپذیرفته اند بلکه پس از عاجز شدن از حل شبهه فوق، با ریاضت و تلقین بسیار خود را به شهود آن چه می خواهند رسانده اند در حالی که باز هم خود معترفند که با تلقین و ریاضت همان طور که می توان سالک را به شهود مقام الوهیت و ربوبیت برای نفس خودش رساند، همان گونه نیز می توان او را به شهود مقام حیوانات و حتی جمادات برای نفس خود رسانید، با تلقین می توان انسان سالم را مریض کرد، و یا مریض را بهبودی بخشید، عاقل را دیوانه و مجنون کرد، و حتی زنده را کشت و به گور فرستاد، این استاد است که براساس تخصص خود در این فنون از طرفی، و تسلیم و سرسپردگی مطلق سالک به او از طرف دیگر، مسیر او را انتخاب می کند، و اختیار و شعور او را به دست می گیرد. و در این باره مقصّر تنها خود سالک است که قبل از تصحیح اعتقاد خود براساس عقل و برهان و وحی، وارد میدان عمل و ریاضت و تلقین و تقلید شده و اساس سعادت خود را واژگون کرده است؛

روح مجرد می نویسد:

«مرتاض گاوپرست به واسطه ریاضات نفسانیه خود، با روح کلی گاو ربط پیدا کرده است، نفسش با آن نظام واحد از راه نفوس گاو رابطه برقرار کرده است، از دریچه و شبکه گاو به این رموز مخفی و اسرار غریبه پی برد، فی المثل اگر کسی بلبل یا کبوتر را پرستد و یا گربه و الاغ را پرستد و یا ستارگان و خورشید و ماه را پرستد از آن راهها و طرق به نفوس کلیه آن ها و بالاخره به آن نظام وجدانی پی می برد»^۱.

و درباره گاوپرستان و ستاره پرستان می گوید:

«علوم و احاطه و تجرد آن ها کلی نمی گردد و از نفوس حیوانیه و یا فلکیه و یا جمادیه که در آن محو و فانی شده اند بالاتر نمی رود»^۲.
و نیز:

«دل به هر چه قائل می شود، جمیع حواس و اعضاء و جوارح به تبعیت دل به آن مایل می شوند چه دل سلطان مملکت بدن است و اینان رعایای او»^۳.
در پاورقی مکاسب محرمة آمده:

«گویند مردی همین طور که در خانه خود نشسته بود در خیال خود شیری را مجسم کرد و با خود گفت که شیر وارد شهر شد، و بعد از دقایقی فکر کرد که داخل خیابان گشت، و بعد از لحظه ای با خود گفت که اینک وارد کوچه منزل ما شد، و بعد از چند ثانیه در نظر آورد که: هم اکنون وارد خانه شد، و بعد از آن با خود گفت که به اتاق وارد شد! که ناگهان وحشت زده فریادی برداشت و صیحه ای کشید و

۱. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۵۸۷.

۲. همان، ۵۸۹.

۳. از کلمات شمس الدین محمد روجی؛ رجوع شود به مجله معارف، شماره: ۴۲.

گفت: شیر آمد که به من حمله کند، و از هوش رفت، چون به هوش آمد شعور خود را از دست داده و دیوانه شده بود»!^۱

عقل یا عشق؟! برهان یا شهود؟!

از شگفت ترین ادعاهای اهل عرفان این است که گویند با عقل و برهان و استدلال، واقع را نمی توان یافت، و باید برای رسیدن به حقیقت عرفان بر مرکب عشق سوار شده و با شهود به آن دست یافت. مولوی گوید:

«پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود».^۲

و نیز گوید:

«عشق آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد».^۳

یکی از جوکیان و فیلسوفان هندی که از معروفیت خاصی برخوردار است و در دانشگاه جبال پور هند به تدریس فلسفه مشغول بود به نام «اشو» است، او می گوید در ۲۱ سالگی نور الهی و حالت روشن بینی و اشراق برایم حاصل شد: سالیان مدید، تلاش و تقلانمودم و هر آن چه لازم بود انجام دادم، اما به آن چه می خواستم نرسیدم و اتفاقاتی که انتظارش را داشتم رخ نداد، در حقیقت تلاش فراوان خود مانعی بود برای رسیدن به هدف.^۴

اشو دارای تعالیم و اصول است که یکی از مهم ترین اصولی که وی به شدت بر آن تاکید دارد، اصل و عشق ورزی است. و در واقع، عشق عصاره پیام اشو است... او می گوید:

عشق فی نفسه زیباست و عشق هدفی ندارد ولی تاثیری شگرف دارد، لذت بخش است، سر مستی خاص خود را دارد. عشق دیوانگی خاص خود را دارد. عشق قابل توجیه نیست. اگر از تو بپرسند که چرا عاشق شده ای تنها می توانی بگویی نمی دانم، عشق رقص زندگی است.^۵ اشو می گوید:

رسیدن به عشق تنها از طریق قطب مخالف امکان پذیر است. اگر مردی به سوی زن جذب شود و یا زن به سوی مرد جذب شود این آغاز عشق است.^۶

دیدگاه اشو در مورد خدا: خداوند یک شخص نیست، بلکه تنها تجربه ای است که تمام هستی را به پدیده ای زنده مبدل می سازد؛... لحظه ای که دریایی که دل هستی می تپد خداوند را کشف کرده ای، اگر از من بپرسید من به شما می گویم خدا را فراموش کنید، حقیقت را فراموش کنید، من به شما می گویم تنها دنبال عشق باشید.^۷

۱. پاورقی مکاسب محرمة، ۱۱۳/۳.

۲. مثنوی، دفتر اول، ۱۰۰.

۳. مثنوی، دفتر چهارم، ۶۷۳.

۴. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۱۲.

۵. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۱۸، ۱۲۰.

۶. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۲۲.

۷. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۳۸.

یکی دیگر روحانیون هندو که از کتب اعتقادی هندی کسب معارف کرده است و معروف بوده که آینده انسان ها را می دیده و به زبان حیوانات آشنایی داشته است. و همانند دیگر عرفای هندی به اصول اعتقادی هندی کاملاً پایبند بوده، در مورد خدا می گوید:

خداوند، خود دار ما (رفتار صحیح) است. و پوشش جهان آفرینش است. آیا بین شیء و تصویرش تفاوتی است. شما همه او هستید و او همه شما. همه انسان ها جزئی از خدای واحد هستند. عشق و خداوند از یک دیگر جدا نیستند، خداوند عشق است و عشق خداوند. من او هستم. آنچه در جسم به شکل روح الهی وجود دارد، خداوند است. شما همه سلول های زنده ای در بدن خداوندید. ۱

آقای سید محمد حسین تهرانی نیز در بیان حالات یکی از مریدان استاد خود آقای حداد می نویسد:

«دیدگان ملکوتیش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود... و فاتحه حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحاً می گفت: این احکام مزدوران است نه احکام عشاق»!! ۲

و نیز از استاد خود نقل می نمایند که:

«غالب مسائل معارف الهی، بلکه همه آن مسائل! بدون ادراک توحید شهودی قابل ادراک نیست» ۳.

و نیز «روح مجرد» می نویسد:

«مستند شیخ - محی الدین عربی - در وحدت وجود کشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی و

یا مقدمات نقلی» ۴.

شاه نعمت الله ولی کرمانی گوید:

«زید و عمرو و بکر و خالد هر چهار چهار باشد نزد ما ایشان یکی است

عقل اگر گوید خلاف این سخن حرف او مشنو که ابله مردکی است» ۵.

و نیز:

عاشق شو و عقل را رها کن کز عقل دنی وفا نیابی» ۶

ابن عربی می نویسد:

فما هو ذکرى لمن كان له عقل. ۷.

«این قرآن ذکر و پندی نیست برای صاحبان عقل».

در حالی که اگر واقعاً چنین است پس چرا با نفس استدلال عقلی عشق را بر عقل و برهان مقدم می

دارند؟!

۱. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۴۲. ~
 ۲. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۵۵۴. ~
 ۳. همان، ۵۷۶. ~
 ۴. همان، ۳۷۹. ~
 ۵. دیوان شاه نعمت الله ولی، ۵۴۷. ~
 ۶. همان، ۵۴۹. ~
 ۷. ابن عربی؛ فصوص الحکم، ۱۲۲. ~

بلکه نفس همین ادعای ایشان بر مبانی عقلی بی شمار استوار است که اگر یکی از آن ها باطل باشد ادعای ایشان نیز باطل و نادرست خواهد بود.

«يعرفون نعمة الله ثم ينكرونها. ۱»

«نعمت خداوند را می شناسند و انکار می کنند».

چه این که این ادعا در صورتی درست است که لااقل عقل حکم کند که:

۱. برهان و شهود دو چیزند و نه یک چیز.
۲. وقتی دو چیزند نمی شود که یک چیز باشند.
۳. حجت ها در حجیت خود دارای مراتبند.
۴. مراتب برتر مقدمند.
۵. حجت با غیر حجت تفاوت دارد.
۶. اصل تقدم و تأخر حق است.
۷. آن چه حق است باید پیروی شود.
۸. وجوب تبعیت و جواز ترک، مناقض همد.
۹. از دو تقیض یکی بیشتر واقع نشود.
۱۰. تقدم با تساوی نمی سازد.
۱۱. در صورت تساوی، ترجیح قبیح است.
۱۲. ترک قبیح، رجحان دارد.
۱۳. راجح غیر از مرجوح است.
۱۴. وجوب غیر از جواز است.
۱۵. برهان و شهود واقعیت دارند.
۱۶. واقعیت با لاواقعیت نمی سازد.
۱۷. تناقض در نفس همین اصول نیز نباید باشد.
۱۸. بین این اصول و نفس مدعا باید رابطه باشد.
۱۹. اصل ربط صحیح است.
۲۰. و.....

آیا واقعاً در دستگاه تفکر و عقل و اندیشه انسان این اعجوبه خلقت چه اسراری نهفته است که ما اگر بخواهیم این شماره ها را ادامه دهیم خود کتابی مستقل خواهد شد اما باید دانست که هدف ایشان از فرار از عقل را در جای دیگر باید جستجو کرد.

که امام صادق علیه السلام آن را در پاسخ ابن سکیت که پرسید:

«فما الحجة على الناس اليوم؟»

«امروز حجت بر انسان ها چه چیز می باشد؟!

بیان فرمودند که:

«العقل تعرف به الصادق علی الله فتصدقه والكاذب علی الله فتكذبه. ۱»

«عقل که به واسطه آن راستگویان بر خداوند را شناخته و تصدیق می کنی و اهل دروغ و افترای بر

خداوند را نیز شناخته ایشان را تکذیب می کنی»!

واقعاً چه مشکلی بالاتر از اینکه وقتی این بیان شکوهمند قرآن در برابر ایشان قرار می گیرد که:

«هاتوا برهانکم ان کنتم صادقی. ۲»

«اگر راست می گوئید، برهان خویش را عرضه کنید».

بگویند:

«سالک راه خدا بالوجدان و المشاهدة و بالمس و عیان نه با دلیل و برهان خود را از این محدوده بیرون

می نگرد؟! ۳»

آری باید هم برای به کرسی نشاندن خدای قابل لمس متجزی و متجلی در اعیان همه اشیاء، از عقل و

برهان فرار کرده و تمامی بدیهیات و مسلمات را انکار کرده تا به نتیجه مطلوب دست یافت.

قرآن کریم می فرماید:

«ويجعل الرجس علی الذین لا یعقلون. ۴»

«و پلیدی را بر آنان می نهد که نمی اندیشند و تعقل نمی کنند».

و نیز می فرماید:

«ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون. ۵»

«پست ترین جنبنندگان نزد خداوند، ناشنوایان و لالانی هستند که تعقل و اندیشه نمی کنند».

و مشکل بزرگتر این که ایشان با تأکید فراوان، مریدان را از برخورد با منکران روش خود نهی نموده و

از تحقیق و جستجو باز می دارند، و سخنان مخالفان را وسوسه قلمداد می کنند.

«نشان از بی نشان ها» در ضمن مکتوبات پدر نقل می کند:

«ظاهراً بزرگان خیلی بر احتراز از مجالست با منکرین تأکید فراوان و گفته اند ضرری که یک وسوسه

به وجود می آورد در طول سالهای دراز ممکن نیست بتوان آن را رفع نمود». ۶

و خداوند متعال می فرماید:

«فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه. ۷»

۱. بحار الانوار، ۱/۱۰۵.

۲. بقره، ۱۱۱.

۳. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۱۶۵.

۴. یونس، ۱۰.

۵. انفال، ۲۲.

۶. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۱۲۸.

۷. زمر، ۱۸.

«بشارت بده به آن بندگانی که سخنان را می شنوند و دنبال بهترین آن می روند».
مقدم داشتن کشف و شهود بر عقل و برهان جز تقدیم محسوس بر معقول نیست و اگر واقعاً عقل محکوم
شهود و حس باشد پس باید:

۱. ایشان قاطعانه سراب را آب بدانند.
 ۲. آسمان را همیشه بالای زمین بدانند.
 ۳. خورشید و ماه را به اندازه یک توپ بدانند.
 ۴. خورشید و ماه را دایره بدانند نه کروی.
 ۵. آتش گردان را دایره ای با محیط بسته به شمار آرند.
 ۶. در حالت گیجی و منگی اطراف خود را در دوران بدانند.
 ۷. خواب و بیداری را یکی شمارند و...
- و اگر عقل ملاک نباشد باید:

محبت ها را مساوی دانسته و فدا شدن در راه هر محبتی، پول باشد یا مقام، ریاست باشد یا شهوت،
خدا باشد یا شیطان، دنیا باشد یا آخرت، امام معصوم باشد یا متوکل و یزید، یکسان بدانند.
اگر شهود مقدم است بر استدلال عقلی؛ پس چرا حقانیت شهود را مشروط به موافقت با وحی و شرع
می دانند، و مگر خود این نیز یک استدلال عقلی نیست؟!
و خود کتاب و سنت نیز که شهود بر آن عرضه می شود مگر دارای مطالبی مبرهن و مستدل نمی
باشد؟!

اگر کسی بگوید چون عشق و شهود بر عقل و برهان مقدم است؛
پس ما به عقل و برهان تمسک می کنیم و شهود را با اینکه مقدم بر عقل است دور می اندازیم بر چه
اساسی او را رد می کنید؟!

نهایت ادعای غلط شما درباره شهود این می تواند باشد که آنچه به شهود یافته می شود حق است و نه
باطل، و اما آیا به واسطه خود شهود نیز شهود را بر استدلال ترجیح می دهید؟!

جالب تر از همه این که اتفاقاً خود ایشان اعتراف کرده اند که غیریت موجودات با آن چه آن را وجود
حقیقی می شمارند، و نیز جواهر و اعراض بودن مصادیق خارجی موجودات، از نظر عقل هم امری مسلم
و حق است اما گفته اند که چون از طرف دیگر وحدت وجود را نیز مقتضای نظر صحیح می دانند لذا
حکم عقل به جواهر بودن جواهر را به حس نسبت داده و حس را هم خطاکار و در نتیجه جواهر و
اعراض را امور نسبی و وهمی دانسته و وجود حقیقی را منحصر به ذات خدا می کنند؛ پس ایشان در این
جا به صراحت ادعای خود را که گفته اند در نیل به وحدت وجود پای عقل لنگ است و تنها باید با
حس و شهود به آن رسید باطل کرده اند و بر عکس اعتراف کرده اند که در واقع هم عقل و هم حس
حکم به غیریت خدا و خلق می کند و وحدت وجود چه از نظر عقل و چه از نظر حس و شهود قابل
پذیرش نیست.

لقاء الله می نویسد:

«واما قولک ان العقل يحکم للجواهر بالجوهریّه فهو حق، الا انه بعد النظر الصحيح لا يحکم الا بكونها جواهر بالنسبة الى اعراضها، ولا يحکم بكونها جواهر حقيقة لانه لا يشک بعد النظر الصحيح في انه لا قوام لشيء من الموجودات الا بالله الحي القيوم، وقد قامت به السماوات والارضون كلها وهذه الجبال الرواسي الثقال اثما تحس موجودة متصفة بالجوهريّة، بل الحس لا يرى معها في محلها شيئاً آخر ويراها جامدة ساكنة، لكنها كلها من خطأ الحس يحکم العقل بخطأها ويوضح ذلك لاهلها، بحيث لا يشکون في آن ها ليست جواهر حقيقة،... وخطأ الحس ليس امراً غريباً بل له امثلة ومصاديق معروفه»^۱.

«این که گفته شود عقل حکم به جوهر بودن جواهر می کند نه اوهام بودن آن ها، سخنی حق و صحیح است. اما عقل بعد از نظر صحیح حکم می کند آن ها تنها نسبت به اعراض خود جوهرند، نه این که جواهر حقیقی باشند، زیرا عقل بعد از نظر صحیح شکی ندارد در این که هیچ یک از موجودات را قوامی نیست مگر به خدای حیّ قیوم، و آسمان ها و زمینها به وجود او برپایند، این کوههای استوار سنگین، متصف به جوهریت حس می شوند و حتی حس در محل آن ها چیز دیگری با آن ها نمی یابد، و آن ها را ساکن و راکد می بیند، اما همه این ها از خطای حس و شهود است که عقل پرده از خطای آن برداشته و برای اهلش روشن می کند که آن ها جواهر حقیقی نیستند... و خطای حس امر نیایی نیست بلکه مثالها و مصادیق فراوانی دارد».

آری ایشان که همیشه ادعا می کنند وحدت وجود با عقل اثبات نمی شود، و با مشاهده و عیان باید به آن ها رسید، در این جا کاملاً برعکس اعتراف نموده اند که اتفاقاً هم مشاهده و هم عقل، جواهر و اشیاء را دارای جوهریت حقیقی غیر از خدا می بیند، ولی باز هم عقل به خطای این مشاهده حکم کرده و وحدت وجود را اثبات می نماید!!

و این تناقضی بسیار آشکار است، مگر این که کسی ادعا کند که عقل را در هر جا دلمان خواست کنار گذاشته و حس و شهود معتدل قطعی مطابق با عقل و برهان را حجت ندانیم، بلکه اول عقل را هم با تلقین و ریاضت، از حد اعتدال طبیعی خارج کرده و به آن تمسک کنیم!

نتیجه این که وحدت وجود هم بر خلاف عقل و برهان است و هم بر خلاف ضرورت حس و مشاهده؛ لذا تا پای عقل به میان کشیده می شود ایشان می گویند ما در این جا عقل را قبول نداریم و با مشاهده و عیان، اثبات وحدت وجود می نماییم، و تا سخن از مشاهده و حس و عیان به میان می آید، می گویند ما با عقل وحدت وجود را اثبات کرده و شهود و حس را بر خطا می دانیم!

خطر سلوک عرفانی از حیث افراطهای عملی

شکی نیست که واگذاشتن مهار نفس در مقابل شهوات حیوانی آن خلاف عقل و نقل بوده و انسان را به حسیض حیوانیت می کشاند.

اما راه صحیح بندگی و هدایت، در تعدیل آن بر اساس شرعیّت غرّا است نه افراط سر بخود و تجاوز از قانون مسلم شرع، که خطر این افراطها به مراتب از واگذاشتن مهار نفس در مقابل شهوات بیشتر بوده و سالک را به هوس خدائی و الوهیّت می اندازد، عارفان از مستحسن بودن عناوینی مانند صُمت و جوع و سَهَر و خلوت و ذکر، در شرع سوء استفاده کرده و با تجاوز از حدود شرعی هر یک از آن ها، ریاضات خاصی ترتیب داده و سالک غافل و جاهل را در پرتگاه هولناک خطر افراط رها کرده اند. در حالی که بدیهی است که عناوین مذکور و امثال آن از دیدگاه عقل و شرع به طور مطلق مستحسن نبوده و با افراط گران در آن ها بسیار شدیدتر از اهل تفریط برخورد شده است.

شریعت و افراط های سلوکی

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

لیس فی امتی رهبانیة ولا سیاحة ولا ذمّ یعنی سکوت. ۱.
«در امت من رهبانیت و گردش و دم فرو بستن نباشد».

و نیز:

ان الله تبارک و تعالی لم یکتب علینا الرهبانیة، انما رهبانیة امتی الجهاد فی سبیل الله. ۲.
«همانا خداوند تبارک و تعالی بر ما رهبانیت را ننوشته است، همانا رهبانیت پیروان من جهاد در راه خداوند است».

و نیز:

ما بال اقوام یحرمون علی انفسهم الطیبات؟ الا انی انام باللیل وانکح وافطر بالنهار، فمن رغب عن سنتی فلیس منی. ۳.

«چرا برخی از گروه ها طیبّات را بر خویشتن حرام می دارند؟! همانا من در شب می آرامم و نکاح می کنم و در روز غذا می خورم، پس هر کس از روش و سنت من روی بگرداند از من نیست».

نتیجه دوم: ادعای توان رسیدن به مقام ولایت و امامت برای نوع بشر

بدیهی است مکتبی که پشت پا به برهان و عقل زده و مبتنی بر تلقین و شهود که جز همان حس خارج از حدّ اعتدال نیست، می باشد، و پایه و اساسش بر احیای غریزه قدرت طلبی و خود محوری نهاده شده، و بالاترین معشوقش به دست آوردن قدرت تصرف در کائنات است، کمترین ادعایش نیز تکیه زدن بر مسند فرمانروائی بر کون و مکان، و امامت و ولایت عامه و خلیفه اللهی خواهد بود.

۱. بحار الانوار، ۶۷/ ۱۱۵.

۲. بحار الانوار، ۸/ ۱۷.

۳. بحار الانوار، ۲۲/ ۱۲۴.

ما اینک پس از مروری بر برخی از ادعاهای اهل عرفان در این باره، اشاره ای به مقام والای ولایت و امامت و خلیفه الهی از دیدگاه برهان و کتاب و سنت می کنیم، تا هر کسی خود بیابد که آیا با سیر و سلوک و ریاضت و کشف و شهود، می توان خیال وصول به آن مقام را در سر پروراند یا نه؟! ابن عربی مدعی است که:

«در مکاشفه غیبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیده است که همه انبیاء پیش او صف کشیده و امت او و ملائکه، در پیرامون بوده اند، و ابوبکر که از او با لفظ صدیق یاد می کند در طرف راست آن حضرت، و عمر که او را فاروق می خواند در سمت چپ مقدس آن حضرت بوده اند و علی تنها مترجم مجلس بوده، و عثمان که او را ذوالنورین می داند، آراسته به لباس حیای خود، به کار خود مشغول بوده است. و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت عیسی که ابن عربی خود را با او در امر ختم ولایت مشترک می داند، امر فرموده اند که برای ابن عربی منبری در مقابل آن حضرت نصب کند که بر بالای آن نوشته شده بوده است:

این همان آشکارترین مقام محمدی است که هر کس بر آن بالا رود، قطعاً وارث پیامبر شده، و خداوند او را در عالم محافظ حرمت شریعت خود ارسال نموده مبعوث خواهد کرد».^۱

۱. مکاشفه قلبیه فی حضرة غیبیه: ولما شهدته صلی الله علیه وسلم فی ذلك العالم سیداً معصوماً المقاصد محفوظاً المشاهد منصوراً مؤیداً وجميع الرسل بین یدیه مصطفون وأمته التي هي خير أمة عليه ملتفون وملائكة التنسخر من حول عرش مقامه حافون والملائكة المولدة من الأعمال بین یدیه صافون والصدیق علي یمنه الأنفس والفاروق علي یساره الأقدس والختم بین یدیه قد حثي بحیره بحديث الأنبي علی صلی الله علیه وسلم یترجم عن الختم بلسانه وذو النورین مشتمل برداء حیاته مقبل علي شأنه فالتفت السيد الأعلي والمورد العذب الأحلي والنور الاكشف الأجلي فرآنی وراء الختم لاشترك بینی وبنیه فی الحكم فقال له السيد هذا عدیک وابنک وخیلیک أنصب له منبر الطرفاء بین یدی ثم أشار إلى أن قم یا محمد علیه فأثن علي من أرسلنی وعلی فبان فیك شعرة منی لا صبر لها عنی هی السلطانة فی ذاتیتک فلا ترجع إلى إلا بکلیتک ولا بد لها من الرجوع إلى اللقاء فأن ها لیست من عالم الشقاء فما کان منی بعد یعنی شیء فی شیء إلا سعد وکان ممن شکر فی الملأ الأعلي وحمد فنصب الختم المنبر فی ذلك المشهد الأخطر وعلی جبهة المنبر مکتوب بالنور الأزهر هذا هو المقام المحمدی الأطهر من رقي فيه فقد ورثه وأرسله الحق حافظاً لحرمة الشریعة وبعثه ووهبت. (ابن عربی؛ فتوحات، ۳/۱)

«مکاشفه قلبی در عالم غیب: «چون که من حضرت رسول را در آن عالم به عنوان یک آقای بی گناه از طرف خدا و مورد تأیید و یاری او دیدم و این را دریافتم که همه پیغمبران در مقابل او دارای مقامی کمتر هستند و امت او که بهترین امت ها است در اطراف او می گردند و ملائکه عرش الهی دور مقام او طواف می کنند، و عده ای دیگر از ملائکه روبه روی او به صف ایستاده اند و ابوبکر در طرف راست او قرار گرفته و عمر در طرف چپ او و من نیز روبه روی او قرار گرفته بودم و در مورد حدیث اثنی برای پیغمبر (ص) صحبت می کردم و علی (علیه السلام) مترجم مجلس بود، و عثمان در حالی که عبا حیایش را بر دوش افکنده بود در مقابل آن حضرت ایستاده بود. سپس من به مقام خداوند که در بالاترین جای آن در حالی که پُر از نور بود نگاه کردم پس خود را در مقام خاتم الانبیاء دیدم، زیرا من و او در حکم یکی بودیم، پس خدا به رسول خود گفت: این (ابن عربی) هم شأن و دوست تو است، برای او منبری در جلوی من نصب کن و به من اشاره کرد که برخیز و از من و علی (علیه السلام) مدح کن به درستی که در وجود تو یک موئی از من وجود دارد و آن بزرگی و سلطنتی است در ذات تو، پس من بر آن نمی توانم صبر کنم و به سوی من برنگرد که گریهام می گیرد، و ناگزیرم از برگشت تا بازگشت و آن از شقاوت نیست و هر چه که بعد از من باشد آهسته آهسته بالا می رود و شکر می کند پس در آن هنگام ختم منبری را در آن جایگاه عظیم قرار داد در حالی که در پیشانی او با خ نور نوشته شده بود که این مقام محمدی است که بالاترین موجودات است و آن را برای حفظ شریعت فرستاده و به او عطا کرده است.»

ابن عربی عصمتی همچو عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله را برای عمر بن الخطاب قائل شده که هیچ کدام از بزرگان عامه چنین عصمتی برای او قائل نشده اند:

و من أقطاب هذا المقام عمر بن الخطاب و أحمد بن حنبل و لهذا قال صلی الله علیه و سلم فی عمر بن الخطاب یذكر ما أعطاه الله من القوة یا عمر ما لقیك الشیطان فی فجح إلا سلك فجاً غیر فجح! فدل علي عصمته بشهادة المعصوم و قد علمنا إن الشیطان ما یسلك قط بنا إلا إلى الباطل و هو غیر فج عمر بن الخطاب فما کان عمر یسلك إلا فجاج الحق بالنص فکان ممن لا تأخذه فی الله لومة لائم فی جميع مسالک و للحق صولة و لما کان الحق صعب المرام قویا حمله علي النفوس لا تحمله و لا تقبله بل تمجه و ترده لهذا

قال صلی الله علیه و سلم ما ترك الحق لعمر من صدیق. (فتوحات مکیه؛ ۴/ ۲۰۰)

«و از استوانه های این مقام عمر بن خطاب می باشد که پیامبری که خداوند به او قدرت را عطا کرده به او گفت: ای عمر هیچ گاه شیطان تو را در یک مسیر نمی بیند الا این که مسیری غیر از مسیر تو را برمیگزیند.

سپس می گوید:

«در آن وقت مواهب حکمت به من داده شد که گویا جوامع کلم به من ارزانی شد... بعد از آن به روح القدس تأیید شدم» ۱.

همو نیز گوید:

«اقتطابی که در اصطلاح به طور مطلق به این نام می باشند، در هر زمانی جز یک نفر نیستند که همو غوث - فریادرس - نیز می باشد، او از مقربین و امام و پیشوای گروه در زمان خود است؛ و برخی از ایشان دارای حکم ظاهر نیز هست و حائز خلافت ظاهر هم می شود همان گونه که از حیث مقام دارای خلافت باطنی نیز می باشد مانند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل، و بعضی از ایشان تنها دارای خلافت باطنی می باشند و دارای حکم ظاهری نیستند، مانند احمد بن هارون الرشید سبتی و ابی یزید بسطامی و اکثر اقطاب دارای حکم ظاهری نیستند» ۲.

البته بر همگان واضح است که هر بدبختی و ظلم و انحرافی که در این امت وجود دارد، در نتیجه اعمال فاسد همین اولیای بزرگ در اندیشه ابن عربی و کشفیات اوست، که مسیر خلافت الهی را از مرز عصمت و انتخاب الهی بیرون برده و برای خود خواستند، و نیز متوکل همان کسی است که دستور داد قبر امام

پس این کلام که شهادت معصوم است به دلالت بر عصمت عمر و این که ما می دانیم شیطان همیشه می خواهد در راه باطل قدم بگذارد و آن راه باطل به گفته پیغمبر غیر از راه عمر بن خطاب است. پس عمر بنا بر این فرمایش همیشه راه حق را پیموده و در این راه سرزنش هیچ سرزنش کننده ای او را از راه های حق به خاطر خدا باز نمی دارد و او برای حق یک بزرگی محسوب می شود و چون این که حق را هر کسی نمی تواند بپذیرد و معمولاً حل آن بر نفس انسان ها مشکل است و آن را قبول نکرده و بلکه آن را رد می کنند به خاطر همین پیامبر فرموده که عمر حق را در مورد هیچ دوستی ترک نمی کند.»

هیچنین در دیگر شطحیاتش وی گوید:

و منهم رضی الله عنهم الحواریون و هو واحد فی کل زمان لا یكون فیه اثنا فإذا مات ذلك الواحد أقیم غیره و کان فی زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم الزبیر بن العوام هو کان صاحب هذا المقام مع كثرة أنصار الدین. (فتوحات؛ ۸/۲)

«و از بین ایشان (که خدا از آن ها راضی باد) حواریونی هستند که در هر زمان یکی بیشتر نیست و دوتا نمی شود و هرگاه یکی بمیرد دیگری جانشین او می شود و او در زمان رسول الله (صلی الله علیه و اله) زبیر بن عوام بود که با وجود آن همه اصحاب به این مقام رسید.»

و منهم رضی الله عنهم المحدثون و عمر بن الخطاب رضی الله عنه منهم و کان فی زماننا منهم أبو العباس الخشاب. (همان؛ ۲۱/۲)

«و از بین ایشان (که خدا از آن ها راضی باد) گروهی محدث هستند و عمر بن الخطاب از بین ایشان است و زمان ما ابوالعباس خشاب محدث است.» و أما ختم الولاية المحمدية فهو لرجل من العرب من أكرمها أصلاً و بدءاً. و هو فی زماننا اليوم موجود. عرفت به سنة خمس و تسعين و خمسمائة. و رأيت العلامة التي قد أخفاها الحق فيه عن عيون العباد، كشفها لي بمدينة فاس حتى رأيت خاتم الولاية منه، و هو خاتم النبوة المطلقة «را». لا يعلمه كثير من الناس و قد ابتلاه الله بأهل الإنكار عليه فيما يتحقق به من الحق في سره. و كما أن الله ختم بمحمد، صلي الله عليه و آله، نبوة التشريع، كذلك ختم الله بالختم المحمدي الولاية التي يحصل من الوارث المحمدي لا التي من سائر الأنبياء، فإن من الأولياء من يرث إبراهيم و موسى و عيسى، فهؤلاء يوجدون بعد هذا الختم المحمدي، و لا يوجد ولي علي قلب محمد. هذا معنى ختم الولاية المحمدية. و أما ختم الولاية العامة الذي لا يوجد ولي بعده، فهو عيسى. (شرح فصوص الحكم قيصري؛ ۴۴۵)

«و اما ختم ولایت محمدیه پس آن مردی است عربی که از جهت اصل و نسب دارای کرامتی بالا و خاص است و در زمان ما که سال ۵۹۵ می باشد موجود است و من علامتی را که از همه پنهان می کرد و در آن نشانه حق بود را با کشف و شهود در شهر «فاس» دیدم و حتی خاتم ولایت خاصه که بیشتر مردم از آن غافل هستند را نیز مشاهده کردم و خداوند او را به انسان هایی که همه چیز را انکار می کنند مبتلا و امتحان کرده بود و هر چه که او از حقایق پنهانی آشکار می کرد او را انکار می کردند و همان گونه که خداوند نبوت را به محمد ختم کرده است و ولایت را نیز به محمد ختم کرده است آن ولایتی را که از محمد پیامبر به دست می آید نه از سایر پیامبران. پس از بین اولیاء کسانی هستند که از ابراهیم و موسی و عیسی ارث می بردند و این اولیائی را که گفتم بعد از ختم محمدی نیز وجود دارند ولی آن ولایت خاصه که از محمد گرفته شده است در غیر ختم محمدی و بعد از او دریافت نمی شود و این معنای ولایت محمدی است، اما ختم ولایت عامه که یافت نمی شود بعد از او هیچ ولی، پس او عیسی می باشد.»

ووهبت فی ذلك الوقت مواهب الحكم حتى كانی اوتيت جوامع الكلم... ثم ايدت بروح القدس. (فتوحات؛ ۳/۱)

۲. الاقطاب المصطلح علی ان يكون لهم هذا الاسم مطلقاً من غير إضافة لا يكون منهم في الزمان الا واحد، وهو الغوث أيضاً وهو من المقربين وهو سيد الجماعة في زمانه، ومنهم من يكون ظاهر الحكم ويجوز الخلافة الظاهرة كما حاز الخلافة الباطنة من جهة المقام كابي بكر وعمر وعثمان وعلي والحسن ومعاوية بن يزيد وعمر بن عبدالعزيز والمتوكل ومنهم من له الخلافة الباطنة خاصة ولا حكم له في الظاهر كاحمد بن هارون الرشيد السبتي وكابي يزيد البسطامي واكثر الاقطاب لا حكم لهم في الظاهر. (فتوحات؛ ۶/۲)

حسین علیه السلام، حرم عزت و عظمت کلمه توحید و دین را ویران ساخته، مردم را از زیارت آن حضرت باز دارند.

و باز درباره رجال الله گوید:

و منهم رضى الله عنهم الختم وهو واحد لا فى كل زمان بل هو واحد فى العالم، يختم الله به الولاية المحمدية فلا يكون فى الاولياء المحمدين اكبر منه.^۱

«و دیگر از ایشان "ختم" می باشد که او تنها یک نفر است اما نه در هر زمانی بلکه در تمام جهان و کل عالم، که خداوند ولایت محمدیه را به او خاتمه دهد و در اولیای محمدی بزرگتر از وجود ندارد.»
و البته منظور از ختم ولایت محمدیه که از همه امت حتی امامان معصوم علیهم السلام برتر است، خود اوست که در جای دیگر گوید:

انا ختم الولاية دون شك لورث الهاشمی مع المسيح.^۲

«من بدون شک ختم ولایت هاشمی می باشم....».

«روح مجرد» می نویسد:

بیستی را بر در راهرو و ورودی قبر محی الدین به سرداب نوشته اند و این بیت از خود اوست:
«و لكل عصر واحد یسمو به و انا لباقي العصر ذاك الواحد»؛
«در هر عصر و دوره ای یک نفر به وجود می آید که آن عصر به واسطه وجود او عظمت می یابد و من برای تمام اعصار و دوره های آینده آن یک نفر می باشم.»
سپس درباره استاد خود در جواب کسی که از این ادعای بزرگ محی الدین تعجب کرده است می گوید:

«حضرت آقا فرمودند: هیچ عیبی ندارد و این گفتار او یک گفتار عادی و معمولی است، و این اختصاص به محی الدین ندارد هر کس به عرفان خدا برسد و فانی شود این نغمه اوست، زیرا در عالم فنا محی الدین نیست، خدا است که سخن می گوید.»^۳

یکی از جوکیان و فیلسوفان هندی که از معروفیت خاصی برخوردار است و در دانشگاه جبال پور هند به تدریس فلسفه مشغول بود به نام «أشو» است، او می گوید در ۲۱ سالگی نور الهی و حالت روشن بینی و اشراق برایم حاصل شد: سالیان مدید، تلاش و تقلانمودم و هر آن چه لازم بود انجام دادم، اما به آن چه می خواستم نرسیدم و اتفاقاتی که انتظارش را داشتم رخ نداد، در حقیقت تلاش فراوان خود مانعی بود برای رسیدن به هدف.^۴

مولوی گوید:

«پس به هر دوری ولیی قائم است تا قیامت آزمایش دائم است

۱. فتوحات: ۹/۲.

۲. همان، ۲۴۴/۱.

۳. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۴۳۳.

۴. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۱۲.

پس امام حی قائم آن ولی است
مهدی و هادی وی است ای راه جو
بایزید بسطامی می گوید:

«ان لوائی اعظم من لواء محمد. ۲»
«پرچم من از پرچم محمد عظیم تر است».
شاه نعمت الله ولی کرمانی گوید:
«نعمت الله در همه عالم یکی است
و باز گوید:

«سیدم از خطا چو معصومم
و نیز مولوی می گوید:

«قطب شیر و صید کردن کار او
قطب آن باشد که گرد خود تَند
باقیان خلق باقی خوار او
گردش افلاک گرد او زند» ۵
کیوان قزوینی در بیان حدود و اختیارات اقطاب می نگارد:

«حدود اختیارات قطب ده ماده است: اول آن که من دارای همان باطن ولایت هستم که خاتم الانبیاء داشت و به نیروی آن تأسیس احکام تصوف را نمود، الا آن که او مؤسس بود و من مروج و مدبر و نگهدارم؛... هفتم آن که من مفترض الطاعة و لازم الخدمة و لازم الحفظ هستم... دهم من تقسیم کننده بهشت و دوزخم.» ۶
دیگری گوید:

«هر کس در هر زمان با پیوند رشته ایمان به به آن خاندان به مقام مظهریت و مشیت رسید یعنی انسان کامل و مظهر جلوه ذات حق گردید، چنان که اراده اش عین مشیت الله شد اولی الامر است.» ۷
و نیز عرفان می نویسد:

شأن همه موجودات این است که معلوم نفس انسانی گردند... و آمادگی برای انتقالات بیشتر و قوی تر و شدیدتر و سیر علمی بهتر پیدا می کند تا کم کم مفاتیح حقایق را به دست می آورد... پس چنین کسی خزانه علوم الهی و مظهر تام و کامل علم آدم الاسماء کلها می گردد و به مقام شامخ ولایت تکوینیه و خلیفه الهی می رسد... این سخنان برای کسانی که از حسیض طبع و حس بدر نرفتند، و از مرتبه وهم و مقام خیال قدم فراتر ننهادند، افسانه می نماید.» ۸

۱. مثنوی، دفتر دوم، ۲۲۳.

۲. تذکرة الاولیاء، ۱۶۴.

۳. دیوان شاه نعمت الله ولی، ۱۳۴.

۴. همان، ۴۴۵.

۵. مثنوی، دفتر پنجم، ۸۶۸.

۶. کیوان قزوینی؛ استیوار نامه، ۹۵-۱۰۶.

۷. برهان الحق، ۱۵.

۸. حسن حسن زاده آملی؛ رساله انه الحق، ۱۰۱-۱۰۲.

آقای سید محمد حسین حسینی طهرانی از استاد خود آقای سید محمد حسین طباطبائی نقل می کند: «سالک توفیق یافته مشاهده نفس خود و صفات و اسماء الهیه را نموده کم کم به مرحله فناء کلی رسیده و سپس به مقام بقاء به معبود می رسد و در این موقع حیات ابدی بر او ثابت می گردد... و اسماء ذات مقدسه او را به نحو کلیت دریابد... و ایشان همان وجه پروردگارند و مراد از وجه الله تعالی که زوال ناپذیر نیست همانا اسماء الهیه است... وجه هر چیز مظهر آن چیز است و مظاهر همان اسماء خدا هستند که مواجهه خدا با تمام مخلوقات به وسیله آن ها صورت می گیرد و نتیجه آن می شود که تمام موجودات فنا و زوال پذیرند مگر اسماء جلالیه و جمالیه و بالتبینه معلوم می شود که سالکان فی الله... عبارتند از اسماء جلالیه و جمالیه حضرت پروردگار جل و عز... بدیهی است سالک قوی آن کسی است که در عین شهود این احوال متوجه عالم کثرات بوده و هر دو عالم را اداره نماید!! و این مرتبه بسیار عالی و رفیع است و دسترسی به آن در نهایت صعوبت و شاید اختصاص به انبیاء و اولیاء و هر کس را که خدا بخواهد داشته باشد... و از جمله آثار آن مرتبه عالی انسانی، احاطه کلیه است به قدر استعدادات امکانیه به عوالم الهیه و نتیجه این احاطه اطلاع بر ماضی و مستقبل است و تصرف در مواد کائنات... و چون کسی به مرحله خلوص ذاتی برسد... شیطان را به هیچ وجه بر ایشان تسلط و اقتداری نیست... و این گروه از محاسبه محشر آفاقی و حضور در آن صحنه معاف و فارغ هستند... آنان به واسطه مراقبت و ریاضات شرعی، در جهاد انفسیه کشته شده و به حیات ابدی پیوسته اند... و آنان دارای مقامی منیع و منصبی رفیع و مرتبه ای عظیمند که بتوانند حمد و سپاس ذات احدیت و ثنای الهی را کما هو حقّه همان طور که سزاوار آن ذات اقدس است بجا آورند... سبحان الله عما یصفون الا عباد الله المخلصین و این غایت کمال مخلوق و نهایت منصب ممکن است» ۱.

با مطالعه کلمات مزبور کاملاً روشن می شود که ایشان تمامی مقامات اختصاصی برگزیدگان خاص خداوند متعال، امامان معصوم شیعه را، برای هر سالکی در نتیجه سلوک و سیر و ریاضت، قابل وصول می دانند.

و البته این همان چیزی است که مقتضای اصول مسلم اهل عرفان می باشد، و چنان که گذشت ایشان صاحب آن مقام و سالک آن سیر را قطب زمان و متصرف در زمین و زمان و ارواح و شرایع و نفوس و تمامی اکوان می شمارند.

ولی از آن جا که عرفان با ورود در هر مسلک و آئینی باید رنگ همان آئین را پذیرفته و خود را با آن تطبیق دهد و از ضروریات مذهب تشیع این است که امامت منصب انتصابی و اختصاصی امامان معصوم دوازده گانه بوده و تباین روش عرفانی با سنت قطعی تشیع در این باره امری مسلم و آشکار است لذا «لب اللباب» می نگارد:

«اگر کسی بگوید که این مناصب اختصاصی بوده و وصول به این ذروه از معارف الهیه منحصرراً راجع به انبیاء عظام و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است و دیگران را به هیچ وجه من

الوجه بدان راه نیست، در جواب گوئیم منصب نبوت و امامت امری است اختصاصی، ولی وصول به مقام توحید مطلق و فناء در ذات احدیت که تعبیر از او به ولایت می شود ابداً اختصاصی نیست».^۱

اینک سخن ما این است که با جواز وصول هر سالکی به مقامات مذکوره، دیگر کدامین منصب اختصاصی امامان دوازده گانه باقی خواهد ماند، که بتوان با این رنگ آمیزی، مبائنت اساسی راه عرفا یا مکتب اهل بیت را نفی کرد؟! و سالک شیعه را به بهانه رسیدن به توحید و فنا، به هوی و هوس امامت و ولایت به راه انداخت؟!

گذشته از این که خود ایشان به حقیقت بودن معنای ولایت و امامت واقعی در همان معنای قابل وصول برای همگان تصریح دارند و می گویند:

«واقعیت و حقیقت امام همان مقام نورانیت اوست که سلطه بر جهان و جهانیان دارد، و اما بدن عنصری او گرچه آن نیز با سایر بدن‌ها امتیاز دارد لکن آن منشأ اثر و متصرف در امور کائنات نیست... آن چه در عالم خلقت تحقق می یابد منشأ آن صفات و اسماء الهیه است و حقیقت امام همان اسماء و صفات خداست».^۲

«نشان از بی نشان‌ها» نیز می نویسد:

«باطن تصوف نیز چیزی جز ولایت نیست».^۳

و از طرفی برخلاف ضرورت مکتب تشیع درباره مقام امام - چنان که خواهد آمد - امام را نیز آن چنان شناخته اند که درباره او می گویند:

«این گروه از پیشوایان دینی سلام الله علیهم اجمعین.... از مراتب سلوک الی الله گذشته و در حرم امن خدا وارد شده و سپس به مقام بقاء بعد الفناء که همان بقاء به معبود است رسیده اند».^۴

و درباره پیامبران نیز چنان می اندیشند که درباره افراد معمولی، چنان که «لب اللباب» از قول آقای سید محمد حسین طباطبایی می نویسد:

«به یاد دارم هنگامی که در نجف اشرف در تحت تربیت اخلاقی و عرفانی مرحوم حاج میرزا علی قاضی رضوان الله علیه بودیم، سحرگاهی بر بالای بام بر سجاده عبادت نشسته بودم، در این موقع نعاسی به من دست داد و مشاهده کردم دو نفر در مقابل من نشسته اند، یکی از آن ها حضرت ادریس علی نبینا و آله وعلیه السلام بود و دیگری برادر عزیز و ارجمند خودم آقای حاج سید محمد حسین طباطبائی که فعلاً در تبریز سکونت دارند، حضرت ادریس با من به مذاکره و سخن مشغول شدند ولی طوری بود که ایشان لقاء کلام می نمودند و تکلم و صحبت می کردند، ولی سخنان ایشان به واسطه کلام آقای اخوی استماع می شد، فرمودند: در زندگانی من اتفاقات و حوادث هولناکی روی داد، و بحسب جریانات عادیّه و طبیعیّه حل آن ها مُحال به نظر می رسید و از ممتنعات شمرده میشد، ولی ناگهان برای من حل شده و

۱. همان، ۴۱.

۲. همان، ۱۴۰.

۳. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان‌ها، ۱۰۳.

۴. سید محمد حسین طهرانی؛ لب اللباب، ۱۰۳.

روشن شد که دستی ما فوق اسباب و مسببات عادیّه از عالم غیب حل این عقده ها نمود و رفع این مشکلات فرمود، و این اولین انتقالی بود که عالم طبیعت را برای من به جهان ماوراء طبیعت پیوست و رشته ارتباط ما از اینجا شروع شد!! در آن وقت چنین به نظر من آمد که مراد از ابتلائات آن حضرت صدمات و مشکلات ایام کودکی و دوران طفولیت بود، منظور آن که اگر کسی از روی واقع در امر هدایت متوسل به پروردگار خود گردد البته او را اعانت و یاری خواهد نمود»^۱.

چنان که «نشان از بی نشان ها» نیز انبیاء را دارای شیطان دانسته و درصدد اصلاح و هدایت برآمدن ایشان را بعد از فراغ از خود به واسطه ریاضات و مجاهدات می داند و می گوید:

«انبیاء به مضمون حدیث لکل انسان شیطان و شیطانی اسلم بیدی؛ یعنی هر انسانی را شیطانی است و شیطان من به دست من تسلیم گردیده است بعد از آن که به ریاضات و مجاهدات از خود فارغ شدند... باید درصدد اصلاح اهل بیت خود و سپس هدایت قبیله و عشیره خود برآیند»^۲.

و باز نقل کند که:

«نفوس طیبه آن ها چون از ابدان جسمانیّه مفارقت نمود و متصل به عالم قدس و مجردات گردید غلبه و احاطه ایشان به این عالم اقوی گردد و تصرفاتشان در این نشئه بیش از سابق است»^۳.

عظمت مقام امامت

حضرت رضا علیه السلام روایت جامعی در شأن امام فرمودند:

عن القاسم بن مسلم عن اخيه عبد العزيز بن مسلم قال : كنا في ايام علي بن موسي الرضا عليهم السلام بمرور فاجتمعنا في مسجد جامعها في يوم الجمعة في بدء مقدمنا فإذا راي الناس أمر الامامه وذكروا كثره اختلاف الناس فيها فدخلت علي سیدی ومولای الرضا علیه السلام فاعلمته ما خاض الناس فيه فتبسم عليه السلام ثم قال : يا عبد العزيز جهل القوم وخذعوا عن ادیانهم ان الله تبارك وتعالی لم يقبض نبیه حتی اکمل له الدین وانزل علیه القرآن فيه تفصیل کل شیء بین فيه الحلال والحرام والحدود والاحکام وجميع ما يحتاج إليه کملاً فقال عز وجل : "ما فرطنا في الكتاب من شیء" وانزل في حجه الوداع وفي آخر عمره " اليوم اكملت لكم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لكم الاسلام دیناً" وأمر الامامه في تمام الدین ولم یض حتی بین لامته معالم دینهم واوضح لهم سبیلهم وتركهم علي قصد الحق واقام لهم علیا علیه السلام علماً واماماً وما ترك شیئاً يحتاج إليه الامه إلا بینه فمن زعم ان الله عز وجل لم یکمل دینه فقد رد کتاب الله عز وجل ومن رد کتاب الله فهو کافر هل يعرفون قدر الامامه ومحله من الامه فیجوز فیها اختیارهم ؟ ! ان الامامه اجل قدراً واعظم شأناً واعلی مکاناً وامنع جانباً وابعد غوراً من ان یبلغها الناس بعقولهم أو ینالوها بارائهم أو یقیموا اماماً باختيارهم ان الامامه خص الله بها ابراهیم الخلیل علیه السلام بعد النبوه والمخله مرتبه ثالثه وفضیلة شرفه بها واشاد بها ذکره فقال عز وجل : " انی جاعلك للناس اماماً" فقال الخلیل

۱. همان، ۹۱-۹۲.

۲. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۴۶۳.

۳. همان، ۵۳۳.

عليه السلام: سروراً بها "ومن ذريتي" قال الله عز وجل: "لا ينال عهدي الظالمين" فابطلت هذه الآية امامه كل ظالم الى يوم القيامة وصارت في الصفوة ثم اكرمه الله عز وجل بان جعلها ذريته أهل الصفوة والطهارة فقال عز وجل: "ووهبنا له اسحاق ويعقوب نافله وكلا جعلنا صالحين وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا واوحينا اليهم فعل الخيرات واقام الصلاة وايتاء الزكاة وكانوا لنا عابدين" فلم يزل في ذريته يرثها بعض عن بعض قرنا فقرنا حتى ورثها النبي فقال الله عز وجل: "ان اولى بابراهيم للذين اتبعوه وهذا النبي والذين آمنوا والله ولي المؤمنين" فكانت له خاصة فقلدها عليا بامر الله عز وجل علي رسم ما فرضها الله عز وجل فصارت في ذريته الاصفياء الذين آتاهم الله العلم والايمان بقوله عز وجل: "فقال الذين اتوا العلم والايمان لقد لبثتم في كتاب الله الى يوم البعث" فهي في ولد علي عليه السلام خاصة الى يوم القيامة إذ لا نبي بعد محمد فمن اين يختار هؤلاء الجهال؟! ان الامامه هي منزله الانبياء وارث الاوصياء ان الامامه خلافه الله عز وجل وخلافه الرسول ومقام أمير المؤمنين وميراث الحسن والحسين عليهما السلام ان بالامامه زمام الدين ونظام المسلمين وصلاح الدنيا وعز المؤمنين ان الامامه اس السلام النامي وفرعه السامي بالامام تمام الصلاة والزكاة والصيام والحج والجهاد وتوفير الفىء والصدقات وامضاء الحدود والاحكام ومنع الثغور والاطراف والامام يحل حلال الله ويحرم حرام الله ويقيم حدود الله ويذب عن دين الله ويدعو الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة والحجة البالغة الامام كالشمس الطالعة للعالم وهي بالافق بحيث لا تنالها الايدي والابصار الامام البدر المنير والسراج الزاهر والنور الساطع والنجم الهادي في غياهب الدجي والبيد القفار ولجج البحار الامام الماء العذب علي الظماء والدال علي الهدي والمنجي من الردي والامام النار علي اليفاع الحار لمن اصطلبي به والدليل في المهالك من فارقه فهالك الامام السحاب الماطر والغيث الهاطل والشمس المضيئة والارض البسيطة والعين الغزيرة والغدير والروضة الامام الامين الرفيق والوالد الرفيق والاخ الشفيق ومفرج العباد في الداهية الامام امين الله في ارضه وحجته علي عبادته وخليفته في بلاده الداعي الى الله والذاب عن حرم الله الامام المطهر الذنوب المبرأ من العيوب مخصوص بالعلم مرسوم بالحلم نظام الدين وعز المسلمين وغيظ المنافقين وبوار الكافرين الامام واحد دهره لا يدانيه أحد ولا يعادله عالم ولا يوجد منه بدل ولا له مثل ولا نظير مخصوص بالفعل كله من غير طلب منه له ولا اكتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب فمن ذا الذي يبلغ معرفه الامام ويمكنه اختياره؟! هيهات هيهات! ضلت العقول وتاهت الحلوم وحارت الالباب وحسرت العيون وتصاغرت العظماء وتحيرت الحكماء وتقاصرت الحلماء وحصرت الخطباء وجهلت الالباء وكلت الشعراء وعجزت الادباء وعيبت البلغاء عن وصف شان من شانه أو فضيله من فضائله فاقرت بالعجز والتقصير وكيف يوصف له أو ينعت بكنهه يفهم شئ من امره أو يوجد من يقام مقامه ويغنى عنه لا كيف وانى وهو بحيث النجم من ايدي المتناولين ووصف الواصفين فاين الاختيار من هذا؟ واين العقول عن هذا؟ واين يوجد مثل هذا؟ اظنوا ان يوجد ذلك في غير آل الرسول؟ كذبتهم والله انفسهم ومنتهم الباطل فارتقوا مرتقي صعباً دحضاً تزل عنه الى الحضيض اقدمهم راموا اقامه الامام بقول جائرة باثرة ناقصه وآراء مضله فلم يزدادوا منه إلا بعداً "قاتلهم الله انى يؤفكون" لقد راموا صعباً وقالوا افكاً "وضلوا ضلالاً بعيداً" ووقعوا في الحيره إذ تركوا الامام عن بصيره "وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل وما كانوا مستبصرين" ورغبوا عن اختيار الله واختيار رسوله الى اختيارهم والقرآن يناديهم "وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان

لهم الخيره سبحانه الله وتعالى عما يشركون" وقال الله عز وجل: "وما كان لمؤمن ومؤمنه إذا قضى الله ورسوله أمراً أن يكون لهم الخيره من أمرهم" وقال عز وجل: "ما لكم كيف تحكمون أم لكم كتاب فيه تدرسون أن لكم فيه لما تخيرون أم لكم إيمان علينا بالغه إلى يوم القيامة أن لكم لما تحكمون سلهم ايهم بذلك زعيم أم لهم شركاء فليأتوا بشركائهم أن كانوا صادقين" وقال عز وجل: "أفلا يتدبرون القرآن أم علي قلوب أقفالها" أم "طبع الله علي قلوبهم فهم لا يفقهون" أم "قالوا سمعنا ولا نسمعون أن شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيراً لاسمعهم ولو أسمعهم لتولوا وهم معرضون" و "قالوا سمعنا وعصينا" بل هو "فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم" فكيف لهم باختيار الامام؟! والامام عالم لا يجهل راع لا ينكل معدن القدس والطهارة والنسك والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوه الرسول وهو نسل المطهرة البتول لا مغمز فيه في نسب ولا يدانيه ذو حسب فالنسب من قريش والذروه من هاشم والعتره من آل الرسول والرضا من الله شرف الاشراف والفرع من عبد مناف نامي العلم كامل الحلم. مضطلع بالامامه عالم بالسياسه مفروض الطاعه قائم بامر الله عز وجل ناصح لعباد الله حافظ لدين ان الانبياء والائمة صلوات الله عليهم يوفقهم الله ويؤتيهم من مخزون علمه وحكمه ما لا يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق كل علم أهل زمانهم في قوله تعالى: "أفمن يهدي الحق أحق أن يتبع امن لا يهدي إلا أن يهدي فما لكم كيف تحكمون؟! وقوله عز وجل: "ومن يؤت الحكمة فقد أوتي خيراً كثيراً" وقوله عز وجل في طالوت: "أن الله اصطفاه عليكم وزاده بسطه في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم" وقال عز وجل لنبيه: "وكان فضل الله عليك عظيماً" وقال عز وجل في الاثمه من أهل بيته وعترته وذريته: "أم يحسدون الناس علي ما آتاهم الله من فضله فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكاً عظيماً فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه وكفي بجهنم سعيراً" وان العبد إذا اختاره الله عز وجل لامور عباده شرح الله صدره لذلك واودع قلبه ينابيع الحكمة والهمة العلم الهاما فلم يعي بعده بجواب ولا يحيد فيه عن الصواب وهو معصوم مؤيد موفق مسدد قد امن الخطايا والزلل والعتار يخصه الله بذلك ليكون حجتة علي عباده وشاهده علي خلقه "وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم" فهل يقدررون علي مثل هذا؟! فيختاروه أو يكون مختارهم بهذه الصفة فيقدموه؟ تعدوا وبيت الله الحق ونبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كأنهم لا يعلمون وفي كتاب الله الهدي والشفاء فنبذوه واتبعوا أهوائهم فذمهم الله ومقتهم واتعسهم فقال عز وجل: "ومن أضل ممن اتبع هويته بغير هدي من الله أن الله لا يهدي القوم الظالمين" وقال عز وجل: "فتعساً لهم واضل اعمالهم" وقال عز وجل: "كبر مقتا عند وعند الذين آمنوا كذلك يطبع الله علي كل قلب متكبر جبار". ١.

«قاسم بن مسلم از برادرش عبد العزيز نقل می کند که گفت:

ما روزگاری در خدمت حضرت رضا علیه السلام در شهر مرو بودیم، و در نخستین روز ورودمان در مسجد جامع گرد آمدیم، و حاضران مجلس از مسأله امامت و کثرت اختلاف مردم در این باب سخن می

راندند، من بر آقای خود علیه السلام وارد شده و او را از گفتگو های مردم با خبر ساختم. آن حضرت تبسمی کرده و فرمود:

ای عبد العزیز این مردم آگاهی ندارند و فریب عقائد خود را خورده اند، براستی خداوند جلیل و عزیز؛ رسول خدا را قبض روح نکرد تا این که دین اسلام را برایش به کمال رسانید و کامل ساخت، و قرآن را که حاوی تفصیل هر چیزی هست بر او نازل ساخته و در آن حلال و حرام، حدود کوتاهی نکردیم در آخرین سفر حج؛ که اواخر عمر پیامبر(ص) بود نیز این آیه را نازل فرمود: "امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را بر دین شما پسندیدم" و مسأله امامت از تمامیت دین است و رسول الله از دنیا رفت تا این که بر امتش دانستی های دین را بیان فرمود، و راهشان را آشکار ساخته و در مسیر حق قرارشان داد، و علی علیه السلام برای ایشان نشانه و پرچم راهنما و امام تعیین فرمود و هیچ چیزی را که امت بدان نیازمند شوند فرو نگذاشت جز این که آن را روشن ساخت، پس هر که گمان کند که خداوند دینش را کامل نکرده، در حقیقت او کتاب خدا را انکار نموده، و منکر کتاب خدا کافر است.

آیا مردم به قدر امامت و جایگاه آن در امت پی برده اند و شناخت دارند تا اختیار ایشان در آن جایز باشد؟!

بی تردید امامت قدری جلیل تر و شأنی عظیم تر و مکانی بلند تر و جانبی منیع تر و باطنی عمیق تر از آن دارد که مردم به جهت عقل و خرد خود بدان رسند یا آن که به اختیار خود امامی را منصوب کنند. بی شک امامت منزلتی است که خداوند ابراهیم خلیل را پس از نبوت و مقام خلیل اللهی در مرتبه سوم بدان مخصوص ساخته، و فضیلتی است که بدان مشرف فرموده و نامش را بلند آوازه ساخته، پس خداوند فرمود: "و به یاد آر آن گاه که ابراهیم را پروردگارش به اموری چند بیازمود و او آن ها را به انجام رسانید" خداوند فرمود: "تو را برای مردم امام برگزیدم." ابراهیم از روی خوشحالی به این مقام، گفت: "واز فرزندان من نیز؟" خدا فرمود: "پیمان و عهد من به ستمکاران نرسد." در نتیجه این آیه امامت و پیشوایی هر ظالم و ستمکاری را تا روز قیامت باطل ساخت، و امامت در افراد برگزیده قرار گرفت و مختص ایشان شد.

سپس خداوند با قرار دادن امامت در نسل برگزیدگان و پاکان آن را گرامی داشته و فرمود: "و او را پسری چون اسحاق بخشیدیم و فرزند زاده ای چون یعقوب را به فزونی دادیم، و همه را نیکوکاران و شایستگان گردانیدیم. و ایشان را امامانی قرار دادیم که به فرمان و دستور ما راهنمایند، و به آنان کار های نیک کردن و بر پا داشتن نماز و دادن زکات را وحی کردیم، و آنان نیز با عبادت ما پرداختند.

پس دائماً امامت به همین ترتیب در نسل و فرزندان او بود، و یکی پس از دیگری قرن به قرن به قرن به ارث می برد تا این که سر انجام پیامبر اسلام(ص) آن را به ارث برد، و خداوند فرمود: "به راستی نزدیک ترین مردم به ابراهیم آناند که او را پیروی کردند و این پیامبر و آنها که به این پیامبر ایمان آوردند و خداوند ولی و سرپرست اهل ایمان است."

پس امامت تنها اختصاص بدو یافت و او آن را به فرمان خدا با روشی که خود واجب کرده است بر عهده علی (ع) نهاد و از آن پس امامت در فرزندان برگزیده اش؛ آنان که خداوند علم و ایمانشان بخشید قرار گرفت، و این همان فرمایش الهی است که فرمود: "و کسانی که ایشان را دانش و ایمان داده اند به آنان گویند: هر آینه در نوشته خدای تا روز قیامت درنگ کرده اید". به همان شیوه ای که خدا آن را در اولاد او تا روز قیامت جاری ساخته و مقرر داشت، زیرا هیچ پیامبری پس از محمد نیست، پس از کجا این جماعت نادان با رأی و نظر خود می خواهند امامت را اختیار و انتخاب کنند؟!

همانا امامت جایگاه و مرتبه انبیاء و میراث اوصیاء است.

امامت خلافت خدا و رسول او و مقام امیر المؤمنین و میراث حسن و حسین است.

همانا امام سر رشته امور دین و نظام کار مسلمین، و مایه صلاح دنیا و عزت اهل ایمان است.

امام پایه و ریشه اسلام بالنده و رو به رشد، و شاخه بلند و والای آن است.

در پرتو امام است که: نماز و زکات و روزه و حج و جهاد به تمامیت رسد و کامل گردد. و غنائم و صدقات و فور یابد، و حدود و احکام اجرا شوند، و مرزها و اطراف کشور اسلامی حفظ و حراست گردد.

امام است که حلال خدا را حلال، و حرام خدا را حرام می کند، و حدود الی را جاری نموده و از دین خدا دفاع می نماید. و با حکمت و پند نیکو و دلیل قاطع به راه خدا دعوت می کند.

امام همچون خورشید درخشانی است که نورش جهان را فرا می گیرد، و جایگاهش در افق به گونه ای است که نه دستها بدان رسد و نه دیدگان تواندش دید.

امام ماه شب چهارده تابان است و چراغ درخشان و نور طالع، و ستاره راهنما در شب های تاریک و بیابان های بی آب و علف و دریا های پر گرداب است.

امام گمشدگان را چون آتشی بر بلندی و گرما بخش سرما زدگان است و در حوادث هولناک راهنما است، و هر که از او جدا شود نابود و هلاک گردد.

امام ابری است پر باران، و بارانی است پر برکت، و آسمانی سایه افکنده، و زمینی است گسترده، و چشمه ای است جوشان، و برکه و گلستان است.

امام امانتداری است همراه و رفیق، و پدری است خیر خواه، و برادری است مهربان و پناه گاهی است برای بندگان.

امام امین خدا در زمین، و حجت او بر بندگان، و خلیفه اش در سرزمین های او، و دعوت کننده به سوی خدا و نگه دارنده و مدافع حریم اوست.

امام از گناهان پاک است و از عیبی بر کنار، و به دانش مخصوص است، و به حلم و بردباری معروف، اساس و نظام دین و موجب عزت اسلام و مایه خشم منافقان و هلاکت کافران است.

امام یگانه عصر خویش است، نه کسی به پایه اش برسد و نه دانشمندی هم تراز او باشد و نه جایگزینی دارد، و عاری از هر مانندی است و تمام فضائل بی هیچ سعی و درخواستی مخصوص اوست،

بلکه این ویژگی و امتیاز از جانب خداوند با فضل و بخشندگی بدو عنایت شده است. پس دیگر با این اوصاف چه کسی به معرفت امام رسد یا کنه و صفش را دریابد؟!

هرگز هرگز!! عقل و علم در او گم و خرد ها حیران، و چشم ها بی فروغ و بزرگان کوچک و حکیمان متحیر و خطیبان الکن و خردمندان قاصر و دانایان جاهل و شاعران در مانده و ادیبان ناتوان و بلیغان عاجزند که شأنی از شئون و فضیلتی از فضائل امام را وصف کنند و به ناتوانی و تقصیر خود معترفند چه رسد به آن که کنه او وصف شود و یا چیزی از اسرار او فهمیده شود و یا کسی قائم مقام و نائب او شود؟ نه، از کجا؟ و بطور چنین چیزی ممکن است در حالی که او به مانند ستاره؛ از دسترسی دست یازان و شرح واصفان به دور و برتر است، این مقام تا چه اندازه از اختیار و خرد مردم فاصله دارد و کجا چنین مقامی یافت می شود؟!

آیا پنداشته اند که این مقام جز در آل پیامبر یافت شود؟ به خدا سوگند خودشان خود را دروغگو شمردند، و آرزوهای باطل؛ سست و ضعیفشان ساخته زیرا به پرتگاهی بلند و سخت و به منزلی لغزنده پا نهاده اند که سرانجام قدم هایشان لرزیده و به گودال درافتند، و به عقول سرگردان و ناقص و آرای گمراه کننده خود امامی را برگزینند که جز دوری و گمراهی بر آنان نیفزاید، خدا ایشان را بکشد، تا کی نسبت ناروا می دهند؟ حال آن که سختی را طلب کردند و سخن دروغ بر زبان راندند و به ضلالت و گمراهی عمیقی در افتادند و در سرگردانی و حیرتی واقع شدند، زیرا که از روی بصیرت؛ امام را ترک کردند و شیطان اعمالشان را آراست و آنان را از راه و جاده الهی بازداشت در حالی که مستبصر بودند.

از اختیار خدا و رسول روی برتافتند و به سوی اختبار خود روی آوردند در حالی که قرآن اینگونه ندایشان می کند: "و پروردگار تو آنچه خواهد می آفریند و بر می گزیند، اما آنان اختیاری ندارند. پاک و منزله است خدای، و از آنچه با او شریک می گردانند برتر است."

و نیز: "هیچ زن و مرد مؤمنی را نرسد که چون خدای و پیامبر او به کاری فرمان دهند آنان را در آن کارشان اختیاری باشد."

و نیز: "شما را چیست؟! چگونه داوری می کنید؟. یا مگر شما را کتابی است که در آن می خوانید؟. که هر چه را بر می گزینید، برای شما در آن خواهد بود؟. یا این که شما تا روز قیامت از ما سوگند هایی رسا گرفته اید که هر چه دلتان خواست حکم کنید؟. از آنان پرس: کدامشان ضامن این ادعایند؟. یا شریکانی دارند؟ پس اگر راست می گویند شریکانشان را بیاورند."

و نیز: "آیا در قرآن نمی اندیشند یا بر دلهایشان قفل است؟."

یا: "خدا بر دل های آنان مهر نهاده است، از این رو در نمی یابند."

یا: "مانند کسانی نباشید که گفتند شنیدیم و حال آن که نمی شنوند. همانا بدترین جنبندها در نزد خداوند، کران و گنگانند که خرد را کار نمی بندند. و اگر خدای در آنان خیری می دید شنوایشان می ساخت. و اگر در حالی که دل هایشان شنوایی ندارد شنوایشان می ساخت هر آینه رویگردان شده بر می گشتند."

و نیز: "گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم."

آری مقام امامت از فضل خدا است و آن را با هر کس که خواهد عطا فرماید و خداوند را فضلی عظیم است.

آنان را چه به انتخاب امام؟! حال این که امام دانایی است عاری از جهل، و سرپرستی است که طفره نمی رود.

امام معدن قدس و طهارت و طریقت و زهد و علم و عبادت است، و مخصوص با دعوت رسول خدا و تعیین او است، و از نسل مطهر بتول است، و در نژاد او سیاهی نیست و رجس و پلیدی راه ندارد و برایش منزلی است که هیچ دارای حسبی به آن دست نیابد، از خاندان قریش و نسب عالی هاشم و عترت آل رسول و مورد رضایت خداست، شرف اشراف و شاخه ای از درخت عبد مناف است، برخوردار از علمی نامی و حلمی کامل است، امام آفریده شده برای امامت است و عالم به سیاست و واجب الاطاعه است، او قائم به امر خدا، و ناصح بندگان خدا، و حافظ دین اوست.

بی تردید علم پیامبران و ائمه که خداوند موفق و یاریشان فرماید و از خزانه علم و حکمتش آن را که به دیگران نداده به ایشان عطا فرماید. ما فوق علم مردم روزگار خود هستند، چنان که خدا می فرماید: "آیا کسی که به سوی حق رهبری می کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد؟ یا کسی که راه نمی یابد و گر آن که هدایت شود؟ شما را چه شده؟ چگونه داوری می کنید؟"

و باز می فرماید: "آنان که حکمت داده شده خیر بسیاری نصیبشان گردیده است."

و نیز درباره طالوت فرموده: "خدا او را بر شما برگزیده است و در دانش و قدرت فزونی داده است و خداوند پادشاهی خود را به هر کسی که خواهد دهد و خداوند وسعت دهنده و داناست."

و به پیامبرش فرموده: "و فضل خدا بر تو بزرگ است."

و در باره امامان از خاندان عترت و نسل او فرموده: "بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک و حسادت می ورزند، در حقیقت ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم. پس برخی از آنان به وی ایمان آوردند، و برخی از ایشان از او روی برتافتند، و برای آنان دوزخ پُر شراره بس است."

و بی تردید هر بنده ای که خداوند وی را برای امور بندگان انتخاب فرماید به جهت این امر مهم سینه اش را وسعت بخشد و به او شرح صدر دهد، و چشمه حکمت را بر دلش روان ساخته و دانش را به او الهام فرماید، دیگر چس از آن در پاسخ هیچ پرسشی در نماند، و در راه صوابی حیران نماند، پس او همواره معصوم، مؤید، موفق، مسدد است، از هر خطا و لغزشی در امان است، و این خصوصیت را خداوند به او ارزانی داشته تا وی حجت بر خلق و گواه بر بندگان باشد، "و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم."

پس آیا بشر بر چنین چیزی قادر است تا او را انتخاب کرده و برگزیند؟ و آیا فرد منتخب ایشان چنین اوصاف دارد تا او را مقدم بدانند؟!

به بیت الله سوگند که با حق دشمنی نمودند و کتاب خدا را به پشت انداختند، گویا نمی دانند، و در کتاب خدا هدایت و شفا است، آن را به کناری انداختند و از هوی و هوس تبعیت نمودند و خدا ایشان را سرزنش کرد و دشمن داشت و بدبخت کرد.

خداوند متعال فرموده: "و کیست گمراه تر از آن کس که بی رهنمونی از سوی خدا کام و هوس خویش را پیروی کند؟ همانا خدا گروه ستمکاران را هدایت ننماید."

و نیز فرموده: "نگون سازی و هلاکت باد بر آنان و خدا کار هایشان را تباه و ناچیز ساخت." و نیز: "این به نزد خدا و به نزد کسانی که ایمان آورده اند دشمنی بزرگ است، و این گونه خدای بر دل هر گردنکش خود کامه ای مهر می نهد."

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«من ادعی الامامة ولیس من اهلها فهو کافر. ۱»

«کسی که خود را امام خواند و اهل آن نباشد کافر است».

امام باقر علیه السلام فرمودند:

«من ادعی مقامنا یعنی الامامة فهو کافر او قال مشرک. ۲»

«هر کس ادعای مقام ما یعنی امامت کند کافر است یا فرمودند مشرک است».

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«من اشرك مع امام امامته من عند الله من لیست امامته من الله كان مشركا. ۳»

«هر کس با امامی که امامت او از طرف خداوند است کسی را که امامتش از طرف خداوند نیست

شریک کند مشرک است».

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

لا عذبین کل دعية فی الاسلام اطاعت اماماً جائراً لیس من الله عزوجل وان كانت الرعية فی اعمالها برة

تقیة. ۴

«تمامی گروههای بین مسلمانان را که از امام جائری که امامتش از جانب خداوند نیست اطاعت کنند

عذاب خواهم نمود، اگر چه دارای اعمال نیکو و پرهیزکارانه باشند».

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

ثلاثة لا ینظر الله الیهن یوم القيامة ولا یزکیهم و لهم عذاب الیم، من ادعی امامة من الله لیست له، ومن

جحد اماماً من الله ومن زعم ان لهما فی الاسلام نصیباً. ۵

«سه کس را خداوند روز قیامت نظر رحمت نفرماید و نپذیرد و عذابی دردناک خواهند داشت:

۱. بحار الانوار، ۱۱۲/۲۵.

۲. بحار الانوار، ۲۵، ۱۱۴.

۳. بحار الانوار، ۷۸/۲۳.

۴. بحار الانوار، ۱۱۰/۲۵.

۵. بحار الانوار، ۲۱۲/۷.

کسی که ادعای امامتی کند که از طرف خدا برای او نیست؛

کسی که امامی از طرف خدا را انکار کند؛

کسی که گمان کند آن دو را نصیبی در اسلام هست».

ادعای عبور سالک از مقام والای امامت!!

در مکتب اهل عرفان نه تنها مقام والای امامت را مخصوص برگزیدگان خاص خداوند متعال نمی دانند، و نه تنها نیل به مقام امامت را برای هر سالکی پذیرفته اند بلکه عبور از آن را نیز برای سالکی ممکن، و برای رسیدن به کمال لزوم شمرده اند!!

«روح مجرد» می نویسد:

«سالکِ طریق پس از عبور از مراحل مثالی و ملکوت اسفل و تحقق به معانی کلیه عقلیه، اسماء و صفات کلیه ذات حق تعالی برای وی تجلی می نماید. یعنی علم محیط و قدرت محیط و حیات محیط بر عوالم را بالعیان مشاهده می نماید که در حقیقت همان وجود باطنی و حقیقی ائمه علیهم السلام می باشند، و حتماً برای کمال و وصول به منبع الحقائق و ذات حضرت احدیت باید از این مرحله عبور کند!! و الا الی الابد در همین جا خواهد ماند!». ۱

بلکه طی مرحله ختم نبوت و ختم ولایت را از جمله شرائط ارزنده استاد می شمارند؛

«روح مجرد» می گوید:

«اگر استاد... خودش جمیع مراحل و منازل سلوک را در نور دیده نباشد، امکان تعلیم و تربیت را به مقصدی که ختم نبوت و ختم ولایت است و خودش طی ننموده و از اسرار و خفایای آن مطلع نیست ندارد». ۲

اهل عرفان وصول به معرفت و توحید خداوند متعال را، بدون واسطه بودن پیامبر و امام جائز و ممکن دانسته، و غافل از اینکه حجاب های نور، همان انوار مقدس معصومین علیهم السلام می باشد، و توحیدی که از غیر طریق ایشان حاصل شود عین شرک است، می گویند:

«والدم علامه سید محمد حسین طهرانی به طور مکرر می فرمود که آیت الله انصاری در سال های آخر عمرش به تمام مراحل سیر و سلوک رسیده بودند، و هیچ حجاب ظلمانی و نورانی بین ایشان و خداوند وجود نداشت، و حقاً به مقام لقاء الله که آرزوی عارفان است رسیده بود. آیت الله نجابت در مورد مقام توحیدی ایشان می فرمودند که: آیت الله انصاری بسیار قوی بود و استاد عارف بزرگ آیت الله میرزا علی قاضی طباطبائی می فرمودند که آیت الله انصاری مستقیماً توحید را از خداوند گرفته اند!... او تنها کسی است که مستقیماً توحید را از خدا گرفته است!». ۳

در حالی که امام صادق علیه السلام می فرماید:

۱. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۴۰۳.

۲. همان، ۵۹۱.

۳. در کوی بی نشان ها، ۳۶-۳۸.

«الوصياء هم ابواب الله عزوجل التي يؤتى منها، ولولا هم ما عرف الله عزوجل، بهم احتج الله تبارك وتعالى على خلقه. ۱»

«وصياء همان ابواب الهی هستند که از آن ها می توان وارد شد، و اگر ایشان نبودند خداوند هرگز شناخته نمی گشت، و خداوند تبارک و تعالی تنها به واسطه ایشان بر خلق خود حجت آورده است.»
و امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید:

«نحن الاعراف الذي لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا. ۲»

«ما همان نشانه هائی هستیم که جز به شناخت ما، خداوند شناخته نمی گردد.»
از اصبع بن نباته نقل است که گفت: من خدمت حضرت امیر علیه السلام نشسته بودم که ابن کواء آمده و گفت:

فقال يا أمير المؤمنين من البيوت في قول الله عز وجل - وليس البرّ بأن تأتوا البيوت من ظهورها ولكن البرّ من اتقي وأتوا البيوت من أبوابها قال عليّ عليه السلام نحن البيوت التي أمر الله بها أن تؤتي من أبوابها نحن باب الله وبيوته التي يؤتي منه فمن تابعنا وأقرّ بولايتنا فقد أتى البيوت من أبوابها ومن خالفنا وفضّل علينا غيراً فقد أتى البيوت من ظهورها - فقال يا أمير المؤمنين وعلي الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم فقال عليّ عليه السلام نحن أصحاب الاعراف نعرف أنصارنا بسيماهم ونحن الاعراف يوم القيامة بين الجنة والنار ولا يدخل الجنة إلا من عرفنا وعرفناه ولا يدخل النار إلا من أنكرنا وأنكرناه وذلك بأنّ الله عز وجل لو شاء عرف للناس نفسه حتّي يعرفوه وحده ويأتوه من بابه ولكّنه جعلنا أبوابه وصراطه وبابه الذي يؤتي منه فقال فيمن عدل عن ولايتنا وفضّل علينا غيرنا فإنهم عن الصّراط لناكبون. ۳

«اي امیر المؤمنین، منظور خداوند عزّ و جلّ از "خانه ها" در آیه "و نیکی آن نیست که از پشتِ خانه ها در آید، بلکه نیکی آن است که کسی تقوا پیشه کند، و به خانه ها از در ورودی آن در آید" کیست؟»

فرمود: ما آن بیوتی هستیم که خداوند امر فرموده که از درب های آن ها وارد شوید، ما باب های خداوند و خانه های هستیم که از ما وارد می شوند، پس هر که با ما بیعت نموده و به ولایت ما اعتراف نماید بی شک از درب های آن خانه وارد شده، و هر که با ما مخالفت نموده و دیگری را بر ما تفضیل دهد به آن خانه ها از پشت وارد شده. ابن کواء پرسید: ای امیر المؤمنین تفسیر آیه "و بر اعراف مردانی هستند که هر یک از آن دو دسته را از سیمایشان می شناسند" چیست؟

حضرت فرمود: مائیم أصحاب أعراف، یاران خود را از سیمایشان می شناسیم، و در روز قیامت مائیم آن اعرافی که میان بهشت و دوزخیم، و هیچ کس به بهشت وارد نشود جز آن که ما را شناخته و ما نیز او را بشناسیم، و کسی به دوزخ نرود جز آن که منکر ما بوده و ما نیز او را انکار کنیم، و اگر خداوند خواسته بود که خود را به مردم تعریف کرده تا او را به یکتایی شناخته و از باب او در آیند همین کار را

۱. الکافی، ۱/۱۹۳ ~
۲. بحار الانوار، ۸/۳۳۸ ~
۳. بحار الانوار، ۴۰/۲۰۵ ~

می‌کرد، ولی پروردگار متعال ما را ابواب و صراط و سبیل خود و همان بابی که از آن در آیند قرار داده است، و در باره کسانی که از ولایت ما سرباز زده و دیگری را بر ما تفضیل دهند فرموده است که اینان از راه راست بگردیده اند».

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

«بنا عبد الله وبنا عرف الله وبنا وحد الله ومحمد حجاب الله تبارک وتعالی. ۱»

«خداوند تنها به واسطه ما عبادت شده و شناخته گردیده است، و معرفت توحید او تنها به واسطه ما حاصل می‌گردد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم، حجاب خداوند تبارک و تعالی است».

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید:

«لیس بین الله وبين حجبته حجاب، فلا لله دون حجبته ستر، نحن ابواب الله ونحن صراط المستقیم ونحن عیبة علمه ونحن تراجمه وحیه ونحن ارکان توحیده ونحن موضع سره. ۲»

«بین خداوند و حجت او هیچ واسطه و حجابی وجود ندارد، و نسبت به او هیچ ستی در میان نیست، ما ابواب الهی و ما راه مستقیم و ما گنجینه‌های دانش او و ما مترجمان وحی او و ما ارکان و پایه‌های توحید او و ما جایگاه سر او هستیم».

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«الامام كلمة الله وحجة الله ووجه الله ونور الله وحجاب الله. ۳»

«امام کلمه خداوند و حجت او و وجه خداوند و نور او، و حجاب خداوند می‌باشد».

پاورقی «در کوی بی‌نشان‌ها» از پاورقی رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم به قلم آقای سید محمد حسین تهرانی احاطه بر مقام نبوت و مصدر تشریع را از مراحل سیر سالک برشمرده می‌نویسد:

«... پنجم: مکاشفاتی است که برای سالک بعد از کمال و عبور از مراتب خلوص و وصول به مقام توحید مطلق و بقاء بالله پیدا می‌شود و آن را مکاشفات ذاتیه گویند، چون ادراک حقیقت هستی و آثار آن، و ترتیب نزول حکم بر عالم امکان، و مصدر قضا و قدر و مشیت الهیه، و مصدر تشریع و وحی، و احاطه بر جمیع عوالم نازله و کیفیت تحقق حادثات و ربط آن به عوالم ربوبی و اتحاد وحدت و کثرت و امثال آن....» ۴.

«روح مجرد» درباره استاد خود می‌نویسد:

«به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظرم آمد که من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدیم در حدود یک پیامبر الهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید و فضایل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به یک پیغمبر ایمان و یقین دارم... گو اینکه همه اهل همدان هم او را صوفی تلقی کنند» ۵.

۱. بحار الانوار، ۲/۲۳، ۱۰۲.

۲. بحار الانوار، ۱۲/۲۴، ۱۲.

۳. بحار الانوار، ۱۶۹/۲۵، ۱۶۹.

۴. پاورقی در کوی بی‌نشان‌ها، ۴۳.

۵. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۶۳۶-۶۳۷.

ایشان معنای ولایت را از حقیقت آن در کتاب و سنت، منحرف نموده به گونه ای تفسیر می کنند که هر شخصی را هوس ادعای امامت در سر افتد؛ می نویسند:

«ولایت به معنای عبودیت محضه در برابر ربوبیت مطلقه اوست، و ولایت مطلقه و کامله و تامّه به معنای تحقق بخشیدن جمیع مراتب عبودیت و اندکاک و فنای محض در ذات اقدس اوست... این معنی درست و صحیح است در باب ولایت».^۱

و در جای دیگر به دفاع از ادعای ابن عربی مبنی بر این که خود را افضل صاحبان ولایت و امام تمامی اعصار بعد از خود می داند پرداخته می نویسند:

«محمی الدین خود را برای جمیع اعصار بعدی یکبه تاز میدان توحید می داند و ابن فارض شاگردش را برای جمیع اعصار قبلی، وی می گوید:

«ومن فضل ما اسأرت شرب معاصری ومن کان قبلی فالفضائل فضلتی»؛
و از ته مانده آن چه را که من نوشیدم، نوشیدن معاصرین من است، و نوشیدن کسانی که پیش از من بوده اند،

بنابر این تمام فضائل عبارت است از بقیه و زیاد مانده نوشیدن من».^۲
اینک بر شیعیان مکتب اهل بیت عصمت علیهم السلام است که ببینند آیا می توانند با پذیرش اصول و مبانی عرفا، امامان معصوم خود را که در زیارت جامعه ایشان عرضه می دارند:

«آتاکم الله ما لم یؤت احداً من العالمین طأطأ کل شریف لشرفکم وبخج کل متکبر لطاعتکم وخضع کل جبار لفضلکم وذل کل شیء لکم»؛

خداوند به شما خاندان چیزهائی عنایت فرموده که به احدی از عالمیان نداده است، هر صاحب شرافتی در مقابل شرافت شما سر به زیر است، و هر اهل کبریائی در اطاعت از شما سر تسلیم و خشوع فرود آورده است، هر صاحب جبروتی در مقابل فضل و برتری شما فروتن گشته و همه چیز - آن چه خدا خلق کرده - در آستان عظمت شما سر خواری و ذلت سپرده است».

از پیروان و - نعوذ بالله - کاسه لیسهای ابن عربی و ابن فارض و امثال ایشان بدانند؟؟!
به راستی باید از محضر والای ولی کائنات و فرمانروای کل هستی حجة بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف با کمال شرم و حیا پوزش خواست که چنین مطالبی باید به قلم آورده شود در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

جل مقام آل محمد علیهم السلام عن وصف الواصفین ونعت الناعتین، وان یقاس بهم احد من العالمین.^۳
«منزلت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فراتر است از توصیف ستایش گران و بیان گویندگان، و از این که احدی از جهانیان با آنان مقایسه گردند.»
و نیز می فرماید:

۱. همان، ۲۶۲ ~

۲. همان، ۴۶۰ ~

۳. بحار الانوار، ۱۷۱/۲۵ ~

علم الانبياء في علمهم و سرّ الاوصياء في سرهم، وعزّ الاولياء في عزهم، كالقطرة في البحر والذرة في القفر. ۱.

«علم انبياء در مقابل علم ایشان، و سرّ اوصیاء در مقابل سر ایشان، و عزّ اولیاء در مقابل عزّ ایشان چون قطره است در مقابل اقیانوس و یا ذره ناچیزی در وسعت بیابان».

با این حال ایشان از استاد خود آقای سید هاشم حداد نقل می کنند که:

«ولایت را ما می شناسیم نه این گوسپندان که نامی از آن بر زبان دارند، عزاداری واقعی را ما می کنیم ۲ ۳

زیارت حقیقی را ما می نمائیم، شناسائی و معرفت ائمه علیهم السلام وجداناً و شهوداً و عقلاً و علماً اختصاص به ما دارد، نه این ها که ولایت را جدا می دانند، ولایت عین توحید است و توحید عین ولایت است. ۴.

و نیز می نویسند:

«هر کس به مقام فنای مطلق برسد و در حرم خدا فانی گردد، و وجود مستعار و انیّت مجازی و عاریتی او مضمحل می گردد، طبعاً و قهراً دارای این ولایت است و اختصاصی به ائمه ندارد، در هر زمان و هر مکان افرادی می توانند خود را به این مقام برسانند. ۵.

البته با همه این تصریحات و مبانی روشن، و با وضوح این که بزرگترین عرفای واصلین و فناشدگان در ذات، منکر مقام امامت امامان معصوم بوده اند و بلکه افتخار این عربی این بوده است که امام زمان خود را نمی شناخته و از خداوند نخواست که امامت را به او بشناساند که می گوید:

«من از خدا نخواستم که امام زمانم را به من بشناساند و اگر می خواستم می شناسانید. ۶.

در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

«من مات وهو لا يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية. ۷.

«هر کس بمیرد در حالی که امام زمان خود را نمی شناسد به مرگ جاهلیت مرده است».

امام باقر علیه السلام می فرماید:

والله يا محمد من أصبح من هذه الامة لا إمام له من الله عز وجل ظاهر عادل، أصبح ضالاً تائهاً، وإن

مات علي هذه الحالة مات ميتة كفر ونفاق. ۸.

«هر آن فردی از افراد این امت که از جا بر خیزد و امامی ظاهر و عادل از جانب خدا بر سر نداشته

باشد حیران و سرگردان و گمراه است، و اگر بر این منوال بمیرد همدیاف کافران و منافقان است.»

۱. بحار الانوار، ۱۷۳/۲۵.

۲. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۵۴۶.

۳. رجوع کنید به یادداشت شماره چهار +

۴. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۵۴۶.

۵. همان، ۵۷۳.

۶. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۴۱۰ به نقل از فیض کاشانی.

۷. بحار الانوار، ۹۴/۲۳.

۸. الکافی، ۱ / ۱۸۴.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

من مات لا يعرف إمامه مات ميتة جاهلية؟ قال: نعم، قلت: جاهلية جهلاء أو جاهلية لا يعرف إمامه؟ قال جاهلية كفر ونفاق وضلال. ۱

«هر که بمیرد و پیشوایش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است؟ فرمود: آری. عرض کردم: جاهلیت کامل یا جاهلیتی که امامش را نشناسد فرمود: جاهلیت کفر و نفاق و گمراهی.»
ابو عبیده حذاء می گوید:

کنا زمان أبي جعفر عليه السلام حين قبض نتردد كالغيم لا راعي لها، فلقينا سالم بن أبي حفصة، فقال لي: يا أبا عبيدة من إمامك؟ فقلت أئمتي آل محمد فقال: هلكت وأهلكك أما سمعت أنا وأنت أبا جعفر عليه السلام يقول: من مات وليس عليه إمام مات ميتة جاهلية؟ فقلت: بلي لعمرى، ولقد كان قبل ذلك بثلاث أو نحوها دخلت علي أبي عبد الله عليه السلام فرزق الله المعرفة، فقلت لأبي عبد الله عليه السلام: إن سالماً قال لي كذا وكذا، قال: فقال: يا أبا عبيدة إنه لا يموت منا ميت حتى يخلف من بعده من يعمل بمثل عمله ويسير بسيرته ويدعو إلى ما دعا إليه، يا أبا عبيدة إنه لم يمنع ما أعطى داود أن أعطى سليمان، ثم قال: يا أبا عبيدة إذا قام قائم آل محمد عليه السلام حكم بحكم داود وسليمان لا يسأل بينة. ۲

«ما در زمان امام باقر علیه السلام - برای تعیین جانشین او - مانند گله بی چوپان سرگردان بودیم، تا سالم بن ابی حفصه را - که بعداً زیدی مذهب شد و امام صادق علیه السلام او را لعن و تکفیر کرد - ملاقات کردیم، به من گفت: ای ابا عبیده! امام تو کیست؟ گفتم: ائمه من، آل محمد هستند گفت: هلاک شدی و مردم را هم هلاک کردی، مگر من و تو از امام باقر علیه السلام نشنیدیم که می فرمود "هر که بمیرد و بر او امامی نباشد، بمرگ جاهلیت مرده است"؟ گفتم: چرا به جان خودم چنین است، سپس حدود سه روز گذشت که خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و خدا معرفت او را به من روزی کرد - او را بجانیشی پدرش شناختم - به حضرت عرض کردم: سالم به من چنین و چنان گفت. فرمود: ای ابا عبیده همانا کسی از ما - ائمه - نمیرد جز این که کسی را جانشین خود کند، که کردار و رفتارش مانند خود او باشد و به آن چه او دعوت می کرد، دعوت کند.

ای ابا عبیده آن چه خدا به داود عطا فرمود، مانع آن چه به سلیمان عطا کرد، نگشت - پس مقام و فضیلتی را که خدا به پدرم عطا فرمود به من هم عطا می فرماید - سپس فرمود: ای ابا عبیده! زمانی که قائم آل محمد علیه السلام قیام کند، به حکم داود و سلیمان حکم دهد و گواه نطلبد.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید:

من مات لا يعرف إمام دهره مات ميتة جاهلية. ۳

«کسی که بمیرد و امام زمانش را شناخته باشد به مرگ جاهلیت مرده است.»
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

۱. الکافی، ۳۷۷/۱

۲. الکافی، ۳۹۷/۱

۳. مستدرک الوسائل ۱۸۳/۱۸

من مات وليس له امام من ولدی مات میتة جاهلیة ویؤخذ بما عمل الجاهلیة والاسلام. ۱
 «هر کس از مسلمانان بمیرد و تابع امامی از ائمه اولاد من نباشد - امام زمان خود را نشناسد - به مرگ در حال جاهلیت مرده است و اعمال او پذیرفته نیست، و همه را باید حساب پس دهد چه زمان جاهل بودنش، و چه پس از آن که اسلام آورده.»

عبدالله بن ابی هذیل گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم:

عن الامامة فیمن تجب؟ وما علامة من تجب له الامامة؟ فقال: إن الدلیل علی ذلك والحجة علی المؤمنین والقائم بامور المسلمین والناطق بالقرآن والعالم بالاحکام أخو نبی الله وخليفته علی امته ووصیه علیهم وولیه الذی کان منه بمنزلة هارون من موسی، المفروض الطاعة بقول الله عزوجل: "یا ایها الذین آمنوا أطیعوا الله وأطیعوا الرسول واولی الامر منکم" الموصوف بقوله "إنما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون" المدعو إلیه بالولاية، المثبت له الامامة یوم غدیر خم بقول الرسول صلی الله علیه واله عن الله عزوجل "ألست أولى بکم من أنفسکم؟ قالوا: بلی قال: فمن كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وأعن من أعانه علی بن ابی طالب علیه السلام أمیر المؤمنین، وإمام المتقین، وقائد الغر المحجلین، وأفضل الوصیین، وخیر الخلق أجمعین بعد رسول الله صلی الله علیه واله، وبعد الحسن بن علی، ثم الحسین سبطی رسول الله صلی الله علیه واله وابنا خیر النسوان أجمعین، ثم علی بن الحسین، ثم محمد بن علی، ثم جعفر بن محمد، ثم موسی بن جعفر، ثم علی بن موسی، ثم محمد بن علی، ثم علی ابن محمد، ثم الحسن بن علی. ثم ابن الحسن علیهم السلام إلی یومنا وهذا واحداً بعد واحد، وهم عترة الرسول صلی الله علیه واله المعروفون بالوصية والامامة، ولا تخلو الارض من حجة منهم فی کل عصر وزمان وفی کل وقت وأوان، وهم العروة الوثقی وأئمة الهدی والحجة علی أهل الدنیا إلی أن یرث الله الارض ومن علیها وكل من خالفهم ضال مضل، تارك للحق والهدی، وهم المعبرون عن القرآن. والناطقون عن الرسول، ومن مات لا یعرفهم مات میتة جاهلیة، ودينهم الورع والعفة والصدق و الصلاح والاجتهاد، وأداء الامانة إلی البر والفاجر، وطول السجود، وقیام اللیل، و اجتناب المحارم، وانتظار الفرج بالصبر، وحسن الصحبة، وحسن الجوار. ۲

«امامت در چه کسی ثابت است؟ و نشانه کسی که امامت برای او واجب است چیست؟ گفت کسی که دلیل و راهنما بر این راه است و برای مؤمنین حجت است و به کارهای مسلمانان قیام کرد و گفتارش از قرآن بود و دانا به احکام الهی بود همان برادر پیغمبر خدا و جانشین او بر امتش و وصیش بر آنان و ولی او بود همان کسی که از پیغمبر به جای هرون از موسی بود و فرمان برای او بر همه لازم بود بنا به گفته خدای عز و جل: ای آنان که ایمان آورده‌اید خدا را فرمان برید و رسول را و زمامداران خود را فرمان برید و زمامدار را چنین توصیف فرموده: ولی شما فقط خدا است و پیغمبرش و آنان که ایمان آورده‌اند آنان که نماز را برپا میدارند و زکاة می دهند در حالی که رکوع می کنند یعنی همان کسی که در روز غدیر خم

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ۱/ ۶۳.

۲. الحصال، ۴۷۸.

مردم بولایت او دعوت شدند و امامت از برای او ثابت گردید به گفته رسول از خدای عز و جل که فرموده آیا من به شما سزاوارتر از خودتان نیستم؟ گفتند: چرا؛ فرمود به هر که مولا منم علی است مولای او بار الها دوست بدار آن را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار آن را که او را دشمن بدارد و یاری فرما آن را که علی را یاری کند و رها کن کسی را که علی را رها کند و کمک فرما کسی را که علی را کمک کند او علی بن ابی طالب است که امیر مؤمنان است و پیشرو دست و رو سفیدان و برترین جانشینان و پس از پیغمبر بهترین همه آفریدگان و پس از او حسن بن علی است و سپس حسین است که دو نواده رسول خدا و دو فرزندان بهترین همه زنان هستند و سپس علی بن الحسین است و سپس محمد بن علی است و سپس جعفر بن محمد است و سپس موسی بن جعفر است و سپس علی بن موسی است و سپس محمد بن علی است و سپس علی بن محمد است و سپس حسن بن علی است و سپس فرزند امام حسن است تا به امروز یکی پس از دیگری است و آنان خاندان رسول اند که به وصایت و امامت شناخته شده‌اند.

در هیچ عصر و زمان و هیچ وقت و هنگام زمین از حقی که از اینان است خالی نمی‌ماند و آنانند دست آویز محکم و پیشوایان راه حق و حجة بر مردم دنیا آن گاه که خداوند زمین و هر که را بر روی آن است وارث شود و هر کس با آنان مخالفت ورزد گمراه است و گمراه کننده و حق و راه حق را رها کرده است و آنانند که از قرآن سخن گویند و از زبان پیغمبر حرف می‌زنند و هر کس ببرد و آنان را شناخته باشد به مرگ دوران جاهلیت مرده است دین آنان پرهیزگاری است و عفت و راستی و صلاح و کوشش و امانت را بر نیکوکار و بد کردار رد کردن و سجده‌های طولانی و شب‌زنده‌داری نمودن و از محرمات دوری گزیدن و با بردباری به انتظار فرج بودن و همنشین خوب و همسایه نیکو بودن.»

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

«المنکر لاخرنا کالمنکر لاولنا. ۱»

«انکار امام آخر ما مانند انکار امام اول ماست.»

نبی مکرم اسلام صلی الله علیه وآله می‌فرماید:

الائمة من بعدی اثنا عشر أولهم أمير المؤمنين علی بن ابی طالب علیه السلام وآخرهم القائم، طاعتهم طاعتی، ومعصيتهم معصیتی، من أنکر واحداً منهم فقد أنکرني. ۲

«امامان بعد از من دوازده نفرند که اول آن‌ها امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و آخر آن‌ها قائم — آل محمد — است و اطاعت از این‌ها اطاعت من و سرپیچی از این‌ها سرپیچی از من است، و کسی که یکی از این‌ها را انکار کند مرا انکار کرده است.»

معلوم نیست که چرا ایشان به خود زحمت داده برای شیعه پسند کردن مبانی عرفان به آن رنگ تشیع می‌زنند و با تناقض گوئی آشکار ادامه می‌دهند:

۱. بحار الانوار، ۳۳۶/۸.

۲. بحار الانوار، ۳۳۶/۸.

«در هر زمان و هر مکان افرادی می توانند خود را به این مقام برسانند، منتهی اولاً باید به واسطه متابعت و پیروی از امام معصوم باشد، و الا نخواهند رسید و ثانیاً عنوان امامت و پیشوائی برای این ذوات معصومین سلام الله علیهم تا ابد باقی است».^۱

«نشان از بی نشان‌ها» نیز می نویسد:

«تصوف دارای ظاهری است و باطنی، ظاهر آن همان شریعت مصطفوی و باطن آن اتصال به ولیّ وقت یا اتصال به کسی است که او متصل به ولیّ وقت است، و این همان دین حقّه اسلام است بنابراین اگر کسی به ولایت متصل نباشد اگر چه ظاهراً اعمالش نیز با شرع نبوی مطابقت کند او را از اسلام و تصوف بهره ای نیست».^۲

گویا ایشان غافلند از این که سرمنشأ فساد و اضلال و باز کردن راه برای ادعای امامت و قطبیّت و شیخ و پیر و استاد شدن و دعوت به نفس کردن و بر هستی مریدان حکومت مطلق نمودن، همین است که ایشان بر خلاف ضرورت معرفی مکتب تشیع وجود واسطه ها بین امام و مردم را لازم می دانند.

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی در حاشیه تذکرة المتقین شیخ محمد بهاری همدانی که گفته است: «اما دلیل این راه اگر چه ائمه طاهرين سلام الله عليهم، ادلة على الله (--) راهنمایان به سوی خدا- هستند لکنه مع ذلك ما ها از آن پستی تربیت و منزلتی که داریم از آن بزرگواران اخذ فیوضات بلا واسطه نمی توانیم بکنیم».

می گوید:

«شخص ناچار است احکام فقه باطن را از کسی که آن مطالب را نزد استاد درست کرده باشد حتی ینتهی الى الائمة عليهم السلام - یعنی تا این که به امامان عليهم السلام منتهی شود- بیاموزد».^۳ و البته کاملاً روشن است که مسأله وجوب رجوع جاهل به عالم برای اخذ احکام که گاهی دستاویز عرفا برای اثبات مدعایشان شده است، هیچ ربطی به ادعای ایشان درباره شیخ و پیر و استاد و قطب و واسطه بین معصوم و مردم نداشته، و روش ایشان در این باره خلاف ضرورت مکتب تشیع و خلاف عقل و نقل می باشد.

ابن عربی اندلسی به تصریح خود "روح مجرد"، یک عالم سنی مالکی مرام می باشد که از بدو امرش در محیط عامّه و مکتب بی اساس اهل سنت رشد و نما کرده است^۴ و در ظاهر و باطن علوم مکتبی و حتی کشف و شهود خود مقام ابوبکر و عمر و عثمان را از امیرمؤمنان علیه السلام بالاتر می داند در حالی که در زیارت روز غدیر آن حضرت می خوانیم:

«فلعن الله من ساواک بمن ناواک والله جل اسمه یقول: هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون، فلعن الله من عدل بک من فرض الله علیه ولا یتک....»

۱. سید محمد حسین طهرانی؛ روح مجرد، ۵۳۱.

۲. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان‌ها، ۲۳۴.

۳. محمد بهاری همدانی؛ تذکرة المتقین، ۸۷-۸۹.

۴. رجوع شود به "روح مجرد": سید محمد حسین حسینی طهرانی، ۳۱۸ و پاورقی، ۴۳۵.

«خداوند هر کس را که تو را با رقیبت برابر داند لعنت فرماید که خداوند جل اسمہ می فرماید: «آیا آنان که می دانند با نادانان برابرند؟!» پس خدا لعنت کند کسی را که تو را هم طراز کسانی داند که خداوند ولایت تو را بر آنان واجب فرموده است».

بنابر این از ابن عربی انتظار معرفتی جز اعتقاد به وحدت وجود و ادعای امامت و ولایت برای خود و دیگر فاسقان غیر معصوم خیانت گر به اسلام و مسلمانان نمی رود، اما آیا بهتر نبود که خود ایشان به جای این که در کتاب خود بر مظلومیت ابن عربی بین شیعیان، آن هم با وجود چنین هوادارانی تأسف بخورند، بر مظلومیت خاندان نبوت صلوات الله علیهم اجمعین و غربت معارف ایشان حتی در بین شیعیانشان اظهار تأسف می فرمودند، و اگر در احیای معارف آسمانی مکتب ایشان نمی کوشیدند، لااقل به سوی مکتب مخالفان اهل بیت و مطالب واهی آنان دعوت نمی نمودند؟! خداوند متعال می فرماید:

«افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون؟! ۱»
 «آیا کسی که به سوی حق هدایت می کند سزاوارتر است پیروی شود، یا کسی که خود هدایت نمی شود مگر اینکه هدایتش کنند، پس شما را چه شده است، چگونه حکم می کنید؟!»
 امام صادق علیه السلام می فرماید:

«من جالس لنا عائباً، او مدح لنا قالیاً، او واصل لنا قاطعاً، او قطع لنا واصلاً، او والی لنا عدواً، او عادی لنا ولیاً فقد کفر بالذی انزل السبع المثانی والقرآن العظیم. ۲»
 «کسی که با خرده گیران بر ما همنشینی کند، یا مدح آنان گوید، یا جویای وصل کسانی باشد که از ما بریده اند، یا از اهل صله با ما ببرد، یا ولایت و دوستی دشمن ما را داشته باشد، یا با دوست ما دشمنی ورزد، به تحقیق به کسی که سبع مثانی و قرآن عظیم را نازل فرموده کافر شده است».
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم:

«شرار علماء امتنا المفضلون عنا القاطعون للطرق الینا المسمون اضدادنا باسمائنا الملقبون اندادنا بالقابنا یصلون علیهم وهم للعن مستحقون. ۳»

«بدترین علمای مسلمانان کسانی هستند که راههای رسیدن به ما را قطع کرده مردمان را به بیراهه می کشانند و دشمنان ما را به القاب و نامها و مقامات ما نسبت می دهند و ایشان را مورد توجه قرار میدهند در حالی که مستحق لعن و عقاب الهی می باشند».

امام کاظم علیه السلام از زندان به یونس بن یعقوب نوشتند:
 «واما ما ذکرک یا علی ممن تأخذ معالم دینک؟ لاتأخذن معالم دینک عن غیر شیعتنا فانک ان تقدیتهم اخذت دینک عن الخائنین الذین خانوا الله ورسوله و خانوا اماناتهم انهم اؤتمنوا علی کتاب الله عزوجل

۱. یونس، ۳۵.
 ۲. بحار الانوار، ۵۳/۲۷.
 ۳. بحار الانوار، ۸۷/۲.

فحرفوه وبدلوه فعليهم لعنة الله ولعنة رسوله ملائكته ولعنة آبائي الكرام البررة ولعنتي ولعنة شيعتي الى يوم القيامة. ۱

«و اما اين كه پرسیدی كه مطالب دینی خود را از چه کسی بگیری، پس مبدا اینكه مطالب دینی خود را از غیر شیعیان ما بگیری كه اگر از شیعیان ما گذشتی دین خود را از خائنینی گرفتی كه به خداوند و پیامبرش و امامان معصوم خیانت کرده اند، ایشان بر كتاب خداوند امین شمرده شدند اما آن را تحریف کردند، پس لعنت خدا و رسولش و ملائكه و پدران بزرگوارم و لعنت خودم و شیعیانم تا روز رستاخیز بر ایشان باد».

پذیرش واقعی ولایت اهل بیت علیهم السلام به این است كه انسان غیر ایشان را مردود دانسته و حقیقت معارف و معالم دین خود را از غیر خاندان نبوت اخذ نکند، وگرنه دشمن ترین دشمنان اهل بیت علیهم السلام نیز در ظاهر نسبت به ایشان بعضی مراتب احترام را به جای می آوردند:

علامه فهامه مجلسی رضوان الله علیه در بحار الانوار روایتی نقل می فرماید كه:

اتی ابوحنیفه الى أبي عبدالله جعفر بن محمد عليه افضل الصلوة والسلام، فخرج اليه يتوكأ على عصا، فقال له ابوحنيفه: ما هذه العصا يا ابا عبدالله؟ ما بلغ لك من السن ما كنت تحتاج اليها، قال: اجل ولكنها عصا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاردت ان اتبرك بها. فقال: اما اين لو علمت ذلك وآن ها عصا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لقمت وقبلتها، فقال ابو عبدالله عليه الصلوة والسلام: سبحان الله - وحسر عن ذراعه - وقال: فوالله يا نعمان لقد علمت ان هذا من شعر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ومن بشره فما قبلته. فتناول ابوحنيفه ليقبل يده، فاستل كمّد وجذب يده ودخل منزله. ۲

«ابوحنیفه نزد امام صادق - كه برترین درودها بر او باد- آمد و آن حضرت در حالی كه بر عسائی تکیه زده بودند ظاهر شدند، ابوحنیفه گفت: این عصا چیست؟ شما به سنی نرسیده اید كه به آن احتیاج داشته باشید! حضرت فرمودند: آری، و لكن این عصای رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم است پس خواستم كه به آن تبرك جسته باشم. ابوحنیفه گفت: اگر می دانستم چنین است برمی خاستم و بر آن بوسه می زدم. حضرت فرمودند: سبحان الله، پس آستین خود را كنار زدند و فرمودند: به خدا سوگند می دانستی كه این از گوشت و پوست رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم است و آن را نبوسیدی!! پس ابوحنیفه خم شد كه دست آن حضرت را ببوسد ولی آن حضرت آستین خود را فرو انداخته دستشان را كشیدند و داخل منزل شدند».

مبانی مکتبی یا ادعاهای ظاهری؟!

زیبنده است که طالبان حق و هدایت، مبنای تشخیص خود را بر ظاهر ادعاهای افراد قرار نداده، بلکه بر اساس عقل و برهان و اصول مبنائی مکاتب مختلف با آن ها برخورد کنند، در روش تعلیم و نفوذ دشمنان اسلام بلکه بشریت می خوانیم که:

«... هر که را از شیعه یافتی نزد او خود را شیعه قلمداد کن... هر که را از صابئین یافتی از راه توجه دادن او به هفت ها با او وارد گفتگو شو که کاملاً به تو نزدیک می شود، هر که را از زرتشتیان یافتی... حقیقت - مدبر - سابق را بر او بخوان... اگر با یک یهودی برخورد کردی از طریق مسیح یعنی مسیح یهودیان یا دجال به اندیشه او وارد شو.. مطالبی از این نوع با آنان در میان نه که بی درنگ به تو می پیوندند و پیرو تو می شوند، در برخورد با مسیحیان نیز از راه مذمت گوئی یهودیان و مسلمانان و بیان درستی پیمان این گروه وارد شو... و چنین برای آنان بیان دار که فارقلیط خواهد آمد و تو مردم را به سوی او دعوت می کنی... اگر کسی از فلاسفه را نزد تو آوردند تو خود می دانی که تکیه گاه عقاید ما همین فلاسفه اند و ما و آنان در نوامیس اشیاء و عقیده به قدیم بودن عالم با یکدیگر اتفاق نظر داریم... اگر با یک سنی روبرو شوی نزد او از ابوبکر و عمر به عظمت یاد کن و فضائلی برای آن دو بیاور و در مذمت علی و فرزندان او سخن بگویی... اگر از این راه با سنی وارد بحث شوی او را در اختیار گرفته ای و به هر سوی که پسندی خواهی برد... برای مردم بی اعتنائی به درهم و دینار را اظهار کن»^۱

انقیاد سالکان سیر عرفانی و خطرات آن

وقتی که این اصول مسلم تصوف و عرفان مانند لزوم تسلیم و انقیاد صرف در مقابل استاد و پیرو مرشد و شیخ، و نیکو شمردن عشق بازی و... به هم ضمیمه شوند خدا می داند که عاقبت مرید و سالک بی چاره که به عشق وصول به معنویت گول ایشان را خورده است به کجا خواهد کشید. از همین جاست که می بینیم که در اسلام هرگز به احدی اجازه داده نشده است که خود را جز در مقابل خداوند و اولیای معصوم او تسلیم مطلق و بدون قید و شرط کند.

کتابی است به نام "سیر الی الله" که مؤلف آن نیز شرط اصلی سیر و سلوک و رسیدن به کمال را انقیاد صرف و تسلیم مطلق در مقابل شیخ و مراد و استاد دانسته می گوید:

«ناگفته پیداست که يك سالک الی الله بدون استاد و مرشد و بدون راهنمای بصیر و آگاه و بلکه مجتهد

و متخصص در مسائل تزکیه نفس و شناخت روح و حالات و امراض آن نمی تواند به کمال برسد»^۲

«استاد باید همانند پزشک متخصص اول مریضش را کاملاً معاینه کند و مرض او را تشخیص دهد و

دعا یا ذکر یا عبادت مناسبی را برای او تجویز نماید.»^۳

و نقل می کند: که شخصی متوسل به حضرت امیر علیه السلام شده که ایشان او را از اولیاء خود قرار دهند امام علیه السلام هم آقائی کرده و بنده نوازی فرموده و به قول خودشان:

۱. تاریخ اندیشه های کلامی در اسلام، ۲/ ۲۸۰-۲۸۲.

۲. سید حسن ابطحی؛ سیر الی الله، ۶.

۳. همان، ۶.

«و دستم را به دست استادی که از هر جهت دارای کمالات روحی بود داد، و او مرا وادار به تزکیه نفس و موفق به پیمودن سیر الی الله نمود». ۱
باز می گوید:

«جمعی گمان کرده اند که راه پر خطر سیر الی الله را بدون راهنما و استاد می توان پیمود، چه فکر اشتباهی! زیرا یاد گرفتن آسان ترین کارهای مادی دنیا بدون استاد و معلم میسر نیست پس چگونه می توان مشکل ترین کارها که آدم شدن و انسان کامل گردیدن باشد را بدون استاد و راهنما یاد گرفت، حافظ رحمه الله در این خصوص فرموده:

طی این مرحله بی همراهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی
گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی
که در این مرحله بسیار بود گمراهی

.. لذا من مایلم مقداری از تجربیات سالکین الی الله که با استاد سیر کرده و به مقصد رسیده اند و در مقابل کسانی که بدون استاد و سرخود حرکتی نموده و یا با قطاع الطریق ها و مدعیان ارشاد که گمراه کنندگان بندگان خدا هستند می خواسته اند سیر الی الله بکنند و موفق نشده اند نقل می کنم تا بتوانم حقیقت را بهتر برایتان بیان نمایم. ۲

ایشان از زبان شاگردی دیگر تعلیم می دهند که:

«... و من بدون آن که متوجه باشم او چه خواهد کرد تسلیم دستورات او شدم... و چون من مقید بودم هر چه او می گوید مو به مو عمل کنم و این تعهد را به او داده بودم...» ۳
و باز از قول یکی از کسانی که او را از شاگردان مکتب اهل بیت قلمداد کرده است می گوید که استادش به او گفته است:

«با دستوراتی که من به تو می دهم و تو گوش به حرف خواهی داد، این حالت در تو تعادل پیدا می کند من از او تشکر کردم و تعهد نمودم که هر چه می گوید عمل کنم و تحت فرمانش باشم.» ۴
و در کتاب مزبور از قول یکی از - به تعبیر ایشان - موفق ترین شاگردان مکتب سیر و سلوک در ضمن نامه ای نقل می کند:

«من که شاگرد خوب استادم بودم و کوشش می کردم تمام دستورات استاد عزیزم را مو به مو اجرا کنم.» ۵

و خلاصه با این گونه تعلیمات تا جائی که توانسته‌اند جناب استاد را از زبان شاگردان و مریدها، استاد و متخصص و واصل الی الله خوانده، و بارها جان شاگردان را فدای جان عزیز ایشان نموده‌اند! و به طور مستقیم و غیر مستقیم همه سالکان و مریدان الله را به مکتب سیر و سلوک و انقیاد صرف در مقابل دستورات وی فرا خوانده‌اند.

اما کیست که بپرسد: سالک نادانی که اگر هم از هزاران فریب‌کاری و دغل بازی بسیاری از اساتید این راه صرف نظر کنیم لا اقل در هر قدمی احتمال اشتباه استاد خود را می‌دهد، چگونه باید اول با ایشان تعهد کند که همه دستوراتشان را مو به مو اجرا کند، و چشم بسته تحت فرمان و اراده او باشد؟! و در حالی که اصلاً نمی‌داند او چه می‌خواهد به سرش بیاورد اول تعهد کند که به هیچ عنوان از فرمان او خارج نشود؟! مگر همان کسانی که به اعتراف خود شما به چنگ فریب کاران و دغل بازان و شیادان افتاده‌اند از همین مسیر غلطی که شما داعیه آن را دارید نرفته‌اند؟!

شاید ایشان بگویند که در انتخاب استاد باید کاملاً دقت نمود تا به اشتباه و گمراهی نیفتاد، جواب این است که:

اولاً: اگر شاگرد این مقدار فهم و شعور و ادراک داشته باشد که اشتباهات استاد را بفهمد خودش استاد استاد می‌باشد و نیازی به این ندارد که چنان که شما گفته‌اید با این که نمی‌داند استاد می‌خواهد به او چه بگوید اول تعهد کند که همه دستورات و فرامین او را مو به مو اجرا نماید و تسلیم محض او باشد، و اگر آن فهم و شعور را نداشته باشد چگونه می‌خواهد غلط‌های او را تشخیص دهد و به انحراف کشانده نشود!!

ثانیاً: مگر دغل بازی و شیادی راههای منحصری دارد که قابل تشخیص، آن هم برای همگان باشد؟! ثالثاً: بر فرض که استاد آدم خوبی باشد و دغل بازی هم نکند اما اگر بعداً که چشمش به جمال و صورت زیبای شاگرد یا جیب پرپول و مقام انقیاد او افتاد و شیطان هم در دل استاد راه باز کرد و مشغول و سوسه شد و شاگرد بدبخت و نادان هم که صادقانه تعهد کرده است تسلیم باشد و به استاد حسن ظن هم دارد، و استاد نیز ماهرانه فوت و فن شیادی را می‌داند و همه راه‌های فرار را هم بر او بسته است، تکلیف چیست؟! مگر تاریخ مشایخ و پیران و استادان کم از این نمونه‌ها دارد که ایشان پس از سالها ریاضت و عبادت و استادی و سلوک با دیدن يك پرده از مناظر فوق دل و دین از کف داده‌اند؟! واقعاً آن چه استاد ساده و خوش‌بینی است که خود را از کید و فتنه شیطان در امان داند!

لذا وقتی به آن عالم فقیه ۱ گفته می‌شود اگر با زنی جوان خلوتی دست داد چه می‌کنید؟ می‌گوید: به خدا پناه می‌برم از این که به این چنین صحنه‌ای مبتلا شوم.

رابعاً: خود شما نوشته‌اید که شاگرد به مرشد گفت:

«من تا به حال چند اشتباه از شما دیده‌ام که خودتان اقرار کرده‌اید که اشتباه بوده است، راجع به آن‌ها

می‌گوئید؟! او گفت: وقتی به کمال رسیدی این تناقضات برایت حل می‌شود!»^۲

۱. مرحوم مقدس اردبیلی رضوان الله تعالی علیه .

۲. سید حسن ابطی؛ سیر الی الله، ۸۱ .

خوب واضح است کسی که خیال کرده می‌تواند از شرافت انسانی و مقتضای عقل خدادادی خود دست بردارد و تسلیم آقای استاد باشد باید هم در برابر همه این تناقضات و خلاف شرعها سال‌های سال صبر کند و شما هم هرگز حق مسخره کردن ایشان را ندارید چه این که به عین مرام و راه و روش ایشان دعوت می‌کنید، فقط با این تفاوت که هر کدامتان به رقابت، دیگری را نفی و طرد می‌کنید.

مخالفت با اسم یا با اصل راه و روش؟!

ایشان در همین کتاب "سیر الی الله" به شدت اقطاب صوفیه و مرشدها را کوبیده‌اند و تسلیم شدن در

مقابل ایشان و اعتماد بر آن‌ها را باطل شمرده‌اند. (۱)

اما جای این سؤال باقی است که آیا فرق اقطاب صوفیه و بقیه اساتید عرفانی که طالب سرسپردگی و تسلیم مطلق شاگردان می‌باشند فقط به نام است و لباس، یا به نحوه سلوک و کردار؟! مگر نه این است که اکثر بلکه همه اقطابی که ادعای تشیع دارند - نیز روش و بدعت‌های خود را منتسب به خاندان مظلوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می‌دانند، و با بدعت‌های خویش مدعی رساندن مریدان ساده لوح به خدا بر وفق مکتب وحی‌اند؟!

آیا اگر همان اقطابی که از نظر شما مردود و باطلند تغییر لباس داده و به صورت يك روحانی مسلمان مدعی سیر دادن سالکان الی الله شدند تکلیف چیست؟! آن هم شاگردی که به قول شما مانند مسافری که اختیار خود را به دست راننده می‌دهد و فقط می‌خواهد زودتر به مقصد برسد، و هیچ کاری ندارد که راننده او را از چه راهی می‌برد، بدون چون و چرا به استاد اطمینان کرده و اختیار خود را به او سپرده است

شفاست یا داروی عوضی؟!

می‌گویند:

«اعمال مستحبه‌ای که در کتاب‌ها نوشته‌اند و از پیشوایان دین رسیده است در حقیقت مثل داروهائی است که در داروخانه گذاشته باشند، اگر شما هر روز وارد داروخانه‌های بشوید و مقداری از آن داروها را بردارید و بخورید کار درستی نکرده‌اید». ۲

ومی‌گویند:

«پس بنابراین همان گونه که غیر مجتهد حق ندارد در احکام دین به رأی خود عمل کند و باید حتی در کوچک‌ترین حکم از احکام الهی تقلید نماید همچنین در ترکیه نفس و در معارف حقه الهی که مشکل‌تر از مسائل و احکام فقهی است باید استاد داشته باشد». ۳

۱. همان، ۷۵، ۸۱-۸۲.

۲. همان، ۸۳.

۳. همان، ۷۴.

تشبیه کردن ایشان استاد اخلاق را به پزشك و دارو و داروخانه و این که خودسرانه نمی‌توان هر دارویی را مصرف کرد بسیار بی‌ربط و غلط است؛ چرا نباید دعاها و اخلاقیات را به میوه‌ها و سبزیجات و غذاهای مقوی و حیات‌بخش - گر چه این تشبیه نیز نادرست است - تشبیه کرد؟! آیا هر کس می‌خواهد غذا یا میوه‌ای بخورد باید اول به پزشك یا استاد مراجعه کند؟! خوب معلوم است که داروها آن هم فقط بعضی از آن‌ها نه همه‌شان به مناسبت بعضی حالات نامتعادل مخصوص بدن و امثال آن، دارای خواصی متضاد ساخته شده‌اند که هر کدام را باید در حالتی مخصوص مصرف کرد به گونه‌ای که مثلاً اگر کسی در حالت اسهال مسهل بخورد خطرناک خواهد بود و باید حتماً داروهای قابض و امثال آن مصرف کند.

اما آیا دعاها نیز این طورند که مثلاً اگر کسی رذیله حسد را دارا باشد و برای تکبر هم دعا بخواند کاری خطرناک کرده و داروی عوضی مصرف نموده است، اگر واقعاً چنین باشد پس باید قرآن خواندن هم که به قول ایشان داروی همین دردها و امراض روحی است با اجازه و تعیین آقای استاد باشد و الا ممکن است به جای مثلاً سوره کهف، سوره یس را بخواند و مانند مریضی که سر خود دوی عوضی خورده است سکنه کند و بمیرد!! آیا می‌توان اثر دعا و قرآن را که شفا و رحمت و ارتباط انسان با خداوند حی قادر حکیم رؤف است، با داروی بی‌عقل و شعور یکی دانست؟! مگر نه این است که دعا اگر ملحون یعنی نادرست و غلط هم خوانده شود ملائکه آن را به صورت صحیح و درست آن بالا می‌برند؟ آیا این ادعا که بعضی دعاها و یا آیات نباید خوانده شود جز با تعیین و اجازه شیخ و مراد و پیر و استاد - آن هم قدم به قدم و مو به مو! - از دستورات و سیره اهل بیت علیهم السلام یا از بدعت‌های صوفیه و مرشدان گمراه و جاه‌طلب؟!

استاد غیر معصوم و سرسپردگی به او

اهل تصوف اصرار دارند که مریدان و سالکان راه خویش را مطیع محض خویش ساخته، و بر وجود آن‌ها حکومت و فرمان‌فرمایی مطلق داشته باشند؟! می‌گویند:

مرید باید در مقابل پیر و راهنما و استاد خود هیچ‌گونه چون و چرا نداشته، به هر چه او را امر می‌کند از دل و جان گردن نهد، و دستورات او را به طور کامل پذیرا بوده، چشم بسته تسلیم صد در صد او باشد!!

«هر که او بی‌مرشدی در راه شد

«پس به هر دوری ولیّی قائم است

پس امام حی قائم آن ولی است

او ز غولان گمره و در چاه شد.»^۱

تا قیامت آزمایش دائم است

خواه از نسل عمر خواه از علی است»^۲

بدیهی است این دستور ایشان از خطرناک‌ترین اموری است که کرامت و ارزش واقعی انسان - همان موجود آزاد و اندیشمندی که عقل او تسلیم مطلق در مقابل هر شخص غیر معصومی را به شدت تخطئه می‌کند - را نادیده گرفته، و او را در پرتگاه ضلالت و گمراهی رها می‌سازد. چگونه می‌توان در مقابل انسان غیر معصوم - که اگر هم عمداً قصد افساد و اضلال نداشته باشد، لااقل احتمال هر گونه اشتباه و نادانی درباره او داده می‌شود - تسلیم بود؟! امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

«إياك أن تنصب رجلاً دون الحجة فتصدقه في كل ما قال. ۱»

«پرهیز از این که غیر از حجت خدا کسی را برای خودت نصب کرده، و در هر چه می‌گوید تصدیقش کنی».

جز حجت معصوم الهی که - در ارتباط با وحی و تعلیم الهی، نه به واسطه ارتباط و پیوند با شیاطین و جنیان و... - دانای حقیقی نهان و آشکار، و هدایت‌گر واقعی بشر است، چه کسی می‌تواند هدایت همیشگی خویش را تضمین کند؟! تا چه رسد به این که کسی مدعی پرچم داری هدایت دیگران بوده، و آنان را به تسلیم مطلق در مقابل خویش فرا بخواند؟! «أفمن يهدي إلى الحق أحق أن يتبع أم لا يهدي إلا أن يهدي. ۲»

«آیا آن کس که به سوی حق راه می‌نماید سزاوارتر است که تبعیت شود، یا کسی که خود راه نمی‌یابد مگر این که هدایتش کنند»؟! آشکار است با وجود چنین اصل باطلی - که متأسفانه از اصول مسلم تصوف و عرفان می‌باشد - راه هر گونه سوء استفاده برای فرصت طلبان و شیادان و خیانت کاران جامعه باز شده، به راحتی می‌تواند بر سر راه ساده لوحان و مریدان جاهل و نادان دام فریب گسترانیده، و از این راه اهداف شوم خود را در لباس دین و هدایت و ارشاد عملی سازند.

دین مقدس اسلام بر پایه اساسی‌ترین اصول عقلی و برهانی بنا شده است و هرگز حقایق خود را در گرو خواب و خیال‌ها و امور عجیب و غریبی که نشان اعجاز نداشته، و صدور آن‌ها از جنیان و شیاطین هم ممکن است ارائه نمی‌دهد، و ای بسا مشایخ و پیران و اساتید اخلاق و سیر و سلوکی که در پیوند با آنان نمایش زهد و تقوی در آورده، و بیرق سلوک و ارتباط با عالم غیب الهی برافراشته، و ساده‌لوحانی راحت‌طلب و گریزان از هر گونه تعقل و مسئولیت‌پذیری شریعت نورانی به هوای پیمودن راه صد ساله در يك شب بر اساس حسن ظن بی‌مورد خود، به ایشان دل داده، و گرد آنان در افت و خیزند که آشکارا می‌بینیم هر روز بر تألیف و چاپ و نشر و تیراژهای بالای کتاب‌هایی که در شرح احوال فریبای ایشان نوشته می‌شود افزوده می‌گردد، و متقابلاً هر لحظه خورشید فروزان تعقل و تدبیر در آیات روشن‌گر کتاب

خداوند، و سنت سر تا پا نور اهل عصمت الهی، و سیره محرّک و سازنده آنان بیش‌تر و بیش‌تر رو به تیرگی و خاموشی می‌رود.

اصل اساسی و رکن اهم روش عرفان، تسلیم و سرسپردگی مطلق و بدون قید و شرط در مقابل استاد و شیخ و پذیرفتن ولایت اوست، حافظ گوید:

«به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها».

و نیز :

«بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی».

«روح مجرد» نیز سالک را تشبیه به ستور و اسب بدون افسار نموده می‌نویسد:

«استاد به او دهنه می زند، لگام می زند، پالان می نهد، رکاب درست می کند و آماده برای سواری

می سازد».^۱

«نشان از بی نشان‌ها» می‌گوید:

«اگر خواهی به مقصد راه یابی ای جوان اول

به پیری عهد و پیمان کن با حق است پیمانش

به امر اهل دل می باید اندر پاس دل کوشی

رسانده پاس دل اندر شهود حق به پایانش

هر آن رندی که پیوندی ندارد با دل کامل

به رندی در شمار خویش نشمارید بدانش».^۲

پاورقی «در کوی بی نشان‌ها» می‌نویسد:

«باید هر کسی در پی راهنما باشد و پس از یافتن در تمام امور از او استجازه نماید، حتی در اذکار».^۳

اگر چه این اصل باطل نیز برای ورود به حریم مقدس تشیع، که اساس آن بر مبارزه با ولایت غیر معصوم و نفی سرسپردگی مطلق در مقابل او نهاده شده است، رنگی دیگر پذیرفته و آن را مشروط به موافقت دستورات استاد با کتاب و سنت و امثال آن گفته‌اند، اما بر اهل نظر روشن است که:

اولاً: این شرط مناقض با اصل مطلوب ایشان است.

ثانیاً: این شرط هم جز امری ظاهری نبوده و عملاً هیچ گونه الزامی به آن وجود ندارد، تا بدان جا که حتی مخالفت با اجماع مسلمانان را نیز به استناد کشف و شهود خود جائز و لازم می‌شمارند.

ثالثاً: اگر سالک و مرید توان تطبیق دستورات استاد با شریعت، و تشخیص درست از نادرست آن را داشته باشد پس چه احتیاجی به تسلیم و سرسپردگی در مقابل استاد و شیخ و پیر خواهد داشت؟! و شگفت این که رساله «لب اللباب» می‌نویسد:

۱. سیدمحمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۵۶-۵۷.

۲. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی‌نشان‌ها، ۲۸۸.

۳. پاورقی در کوی بی نشان‌ها، ۳۰.

«هزار دام به هر گام این بیابان است که از هزار هزاران یکی از آن بجهند»^۱.
بنابر این نباید در مقابل هر کسی که متاعی عرضه می کند و بضاعتی ارائه می دهد و کشف و شهودی ارائه می نماید سر تسلیم فرود آورد.

با صرف نظر از اینکه توهم رسیدن به حقایق معرفتی و توحیدی جز از راه تنها ابواب معرفت الهی، خاندان معصوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، خیالی خام و اندیشه ای بسیار جاهلانه است، و مراجعه مختصری به معارف تمامی مذاهب منحرف از خاندان نبوت علیهم السلام خود روشنترین گواه بر این مدعاست، گویا این مدعیان معرفت، و فانیان در اوهام خود، غافلند از اینکه اگر بزرگترین فرشتگان مقرب درگاه الهی، ولایت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نداشته باشند، یا حتی در راه شناخت و تحصیل معرفت ایشان کمترین کوتاهی داشته باشند، سزائی جز آتش دوزخ و شقاوت ابدی و فرو رفتن در ضلالت های بی پایان نخواهند داشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می فرمایند:
«یا علی والذی بعثنی بالنبوة واصطفانی علی جمیع البریة لو ان عبداً عبد الله الف عام ما قبل ذلک منه الا بولایتک وولایة الائمة من ولدک، وان ولایتک لا تقبل الا بالبرائة من اعدائک واعداء الائمة من ولدک، بذلک اخبرنی جبرئیل علیه السلام فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر»^۲.

«یا علی، قسم به آن کس که مرا به نبوت برانگیخت و بر جمیع خلائق برگزید، اگر بنده ای هزار سال خداوند را عبادت کند، هرگز از او پذیرفته نگردد مگر به ولایت تو و امامان از فرزندان تو، و همانا ولایت تو نیز جز به برائت و بیزاری از دشمنان تو و دشمنان امامان از فرزندان تو پذیرفته نخواهد شد. جبرئیل مرا به این مطلب خبر داده است، پس هر کس که می خواهد ایمان بیاورد و هر کس که می خواهد کافر گردد».

امام باقر علیه السلام از پدرانشان علیهم السلام نقل می فرمایند:
«نزل جبرئیل علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال: یا محمد السلام یقرئک السلام ویقول: خلقت السماوات السبع والارضین السبع ومن علیهن وما خلقت موضعاً اعظم من الرکن والمقام، ولو ان عبداً دعانی هناك منذ خلقت السماوات والارضین ثم لقینی جاحداً لولایة علی لاکبته فی سقر»^۳.

«جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و عرضه داشت: ای محمد، خداوند بر تو سلام می رساند و می فرماید: آسمان های هفت گانه و زمین های هفت گانه و اهل آن ها را بیافریدم، و هیچ جائی با عظمت تر از رکن و مقام خلق نکرده ام، حال اگر بنده ای در همان محل از زمانی که آسمان ها و زمین را آفریده ام، مرا بخواند، سپس مرا ملاقات کند در حالی که منکر ولایت علی باشد او را به رو در آتش دوزخ درخواهم افکند».

ابی حمزه می گوید از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمودند:

۱. سید محمد حسین طهرانی؛ لب اللباب، ۱۳۷ ~

۲. بحار الانوار، ۶۳/۲۷ ~

۳. بحار الانوار، ۱۶۷/۲۷ ~

«من خالفکم وان تعبد واجتهد منسوب الى هذه الایة: وجوه یومئذ خاشعة، عاملة ناصبة، تصلی ناراً حامیه. ۱»

«هر کس با شما مخالف باشد ولو اینکه اهل عبادت سخت و ریاضت و کوشش باشد، اهل این آیه است که: "صورت هایی امروز فرو افتاده اند، سخت کوشان اهل عمل، به آتش فرزوان درخواهند افتاد"». رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می فرمایند:

«الزموا مودتنا اهل بیت فانه من لقی الله یوم القيامة وهو یودنا دخل الجنة بشفاعتنا، والذی نفسی بیده لا ینفع عبداً عمله الا بمعرفة حقنا. ۲»

«ولایت ما اهل بیت را محکم دارید که هر کس روز قیامت با دوستی ما خداوند را ملاقات کند، به شفاعت ما داخل بهشت خواهد شد، سوگند به آن کس که جانم به دست اوست هیچ بنده ای را عملش سود نمی رساند مگر به معرفت حق ما». و نیز می فرمایند:

«والذی نفس محمد بیده لو ان عبداً جاء یوم القيامة بعمل سبعین نبیاً ما قبل الله ذلک منه حتی یلقاه بولایتی وولایة اهل بیتی. ۳»

«سوگند به آن کس که جان محمد به دست اوست، اگر بنده ای با عمل هفتاد پیامبر روز قیامت بیاید، خداوند آن را از او نپذیرد مگر با ولایت من و ولایت خاندان من». امام صادق علیه السلام در مکتوب خویش مرقوم می فرمایند:

«ان من صلی وزکى و حج واعتمر وفعل ذلک کله بغير معرفة من افترض الله علیه طاعته، فلم یفعل شیئاً من ذلک، لم یصل ولم یصم ولم یزک ولم یحج ولم یعتمر ولم یغتسل من الجنابة ولم یتطهر ولم یحرم الله حراماً ولم یحل لله حلالاً، لیس له صلوۃ وان رکع وان سجد، ولا له زکاة ولا حج، وانما ذلک کله یکون بمعرفة رجل من الله جل وعز علی خلقه بطاعته وامر بالاخذ عنه، فمن عرفه واخذ عنه اطاع الله. ۴»

«هر کس که نماز خواند و زکات دهد و حج و عمره به جای آورد، اما همه آن ها را بدون معرفت کسی که خداوند طاعت او را واجب فرموده است انجام دهد پس هیچ یک از آن ها را بجای نیاورده است، نه نماز خوانده و نه روزه گرفته و نه زکات پرداخته و نه حج به جای آورده و نه عمره، و دائماً در جنابت مانده و از آن غسل نکرده است، نه حرام خداوند را حلال شمرده و نه حلال او را حلال، نماز ندارد اگر چه رکوع و سجود کند، و نه زکات پرداخته و نه حج بجای آورده است، چه این که همه آن ها تنها به معرفت و شناخت کسی می باشد که خداوند بر خلق خویش به طاعت او منت نهاد، و به گرفتن از او امر فرموده است، پس اطاعت خداوند تنها برای کسی است که او را شناخته و از او اخذ کند». به امام صادق علیه السلام عرض کردند:

۱. بحار الانوار، ۱۶۸/۲۷ ~
 ۲. بحار الانوار، ۱۷۰/۲۷ ~
 ۳. بحار الانوار، ۱۷۲/۲۷ ~
 ۴. بحار الانوار، ۱۷۶/۲۷ ~

«ان فلاناً يواليكم الا انه يضعف عن البرائة من عدوكم، فقال: هيهات كذب من ادعى محبتنا ولم يتبرأ من عدونا. ۱»

«همانا فلانی اهل موالات و دوستی شماست اما نسبت به دشمنی و بیزاری از دشمنان شما ضعف دارد، حضرت فرمودند: هیهات دروغ می گوید هر کس که ادعای محبت ما را داشته باشد، و از دشمنان ما برائت نداشته باشد».

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می فرمایند:
والذی بعثنی بالحق نبیاً ان النار لاشدّ غضباً علی مبغض علی علیه السلام، منها علی من زعم ان الله ولداً، یا بن عباس لو ان الملائكة المقربين والانبياء المرسلين اجتمعوا علی بغضه ولن يفعلوا لعذبهم الله بالنار، قلت: یا رسول الله وهل يبغضه احد؟ قال: یا بن عباس نعم يبغضه قوم يذكرون انهم من امتی لم يجعل الله لهم فی الاسلام نصیباً. یا بن عباس ان من علامة بغضهم له تفضيلهم من هو دونه عليه. ۲

«.... قسم به کسی که مرا به حق به نبوت مبعوث فرمود که همانا خشم دوزخ بر دشمن علی علیه السلام، از کسی که خداوند را دارای فرزند بداند شدیدتر است، ای پسر عباس اگر ملائکه مقرب و پیامبران مرسل بر دشمنی علی جمع آیند، که هرگز این کار را نخواهند کرد، خداوند همه را به آتش معذب فرماید، گفتم: ای رسول خدا، مگر کسی هم با علی دشمنی می کند؟! فرمودند: آری پسر عباس، گروهی که خود را از امت من به شمار می آورند، و خداوند هیچ بهره ای از اسلام برای ایشان قرار نداده است، او را دشمن خواهند داشت!! ای پسر عباس همانا علامت دشمنی ایشان با آن حضرت این است که دیگران را بر او تفضیل داده و ایشان را برتر می دانند».

امام باقر علیه السلام می فرمایند:
«من لم يعرف سوء ما اتى الينا من ظلمنا وذهاب حقنا وما ركبنا به فهو شريك من اتى الينا فيما ولينا به. ۳»

«هر کس نسبت به بدرفتاری و ظلمی که به ما شده و حقی که از ما گرفته اند جاهل باشد، با آنان که آن ها را به سر ما آورده اند شریک خواهد بود».
امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«بنی الاسلام علی خمس، علی الصلوة والزکوة و الصوم والحج والولاية، ولم یناد بشیء ما نودی بالولاية، فاخذ الناس باریع وتركوا هذه یعنی الولاية. ۴»

«اسلام بر پنج پایه نهاده شده است، نماز و زکات و روزه و حج، و ولایت خاندان معصوم پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم، و به هیچ چیزی مانند ولایت اهمیت داده نشده است، اما مردمان آن چهار را گرفته و این را، یعنی ولایت را واگذاشته اند!»

۱. بحار الانوار، ۵۸/۲۷، ~
۲. بحار الانوار، ۵۹/۲۷، ~
۳. بحار الانوار، ۵۵/۲۸، ~
۴. بحار الانوار، ۳۲۹/۶۵، ~

در عین حال سرسپردگی مطلق در مقابل استاد و مرشد، و پذیرش ولایت و تصرف شیخ و پیر از اصول مسلم روش عرفانی بوده و حتی در جائی که مرید بسیار سرسخت و حاضر به سرسپردن نگردد، به عنوان اجازه که خود داستانی مفصل دارد اکتفا کرده و بدین صورت او را تا حدودی تحت تصرف و ولایت خویش درمی آورند؛

حضرت رضا علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روایت می فرمایند:

«من تولى غير مواليه فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين. ۱»

«هر کس ولایت غیر موالی خود را بپذیرد، پس لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همگی بر او باد.»

و نیز می فرمایند:

«لعن الله من توالى غير مواليه. ۲»

«خداوند لعنت کند هر کس را که غیر موالی خود را ولی داند.»

و نیز:

«من توالى الى غير مواليه فقد كفر بما انزل على محمد صلی الله علیه و آله وسلم. ۳»

«هر کس غیر موالی خود را والی بداند، به آن چه خداوند بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرو

فرستاده است، کفر ورزیده است.»

و اما این که «روح مجرد» می گوید:

«درست است که هر کس در تبعیت استاد درآید، در راه و مجرا و ممشی نفس او در می آید، ولی اگر

خود به خود کاری را بکند، از ممشی و مجرای نفس خودش کاری را کرده است، حال سخن فقط در این

است که کدام یک افضل است و انسان را به مقصود می رساند؟»

ما در پاسخ می گوئیم آیا این که کسی بر مبنای فهم و شعور و آگاهی خدادادی خود تسلیم احدی

نشده، در محدوده ای خاص تنها برای اخذ احکام اجتهادی، به فقهاء مراجعه کند، و به هیچ کس حتی

مرجع تقلید خود حق مداخله در تکلیف شخصی و تطبیق احکام بر مصادیق مورد ابتلای خود را ندهد،

و تسلیم دستورات خلاف ضرورت عقل و شرع حتی مرجع تقلید خود نگردد، عمل سر به خود حساب

می شود، که شما به بهانه فرار از عمل سربخود، سالک را از چاله به چاه انداخته و به سرسپردگی مطلق

در مقابل غیر معصوم فرمان می دهید؟!

گذشته از این که تازه اگر امر دائر باشد بین این که سالک سربخود عمل کند یا به غیر معصوم سر

بسپارد، شکی نیست که عمل سر بخود هزاران بار بر تسلیم در مقابل غیر معصوم رجحان و برتری دارد،

چه این که خود می بیند که هزاران دام بر سر راه او نهاده شده و همه هم طالب تسلیم شدن او هستند، و

به عیان می نگرد که اهل تسلیم در مقابل استاد غیر معصوم، کارشان به کجا کشیده و در عقیده و عمل به

چه روزی افتاده اند!!

۱. بحار الانوار، ۶۴/۲۷

۲. بحار الانوار، ۶۴/۲۷

۳. بحار الانوار، ۶۴/۲۷

شرط موافقت دستور استاد با شریعت جز یک امر ظاهری نبوده و تنها برای از بین بردن وحشت و انکار مریدان مسلمان پای به میدان عرفان و سلوک نهاده است، لذا چنان که گفته شد هیچ گونه التزامی به آن در مقام عمل وجود نداشته، بلکه در جای خود صریحاً دستور شیخ و استاد و کشف و شهود را بر همه چیز مقدم داشته، و به عقل و وحی کاری نداشته حتی از مخالفت با اجماع نیز ابائی ندارند و مخالفت با فقهاء و اهل شریعت را در خفا لازم می شمارند.

«روح مجرد» از صدرای شیرازی نقل می نماید:

«و كذلك العلماء الراسخون فانهم في الظاهر متابعون للفقهاء المجتهدين واما في الباطن فلا يلزم لهم الاتباع لشهودهم الامر على ما في نفسه، فاذا كان اجماع علماء الظاهر في امر مخالف مقتضى الكشف الصحيح الموافق لكشف الصريح النبوي... والفتح المصطفوي لا يكون حجة عليهم فلو خالف في عمل نفسه من له المشاهدة والكشف، اجماع من ليس له ذلك لا يكون ملوماً في المخالفة ولا خارجاً عن الشريعة لاخذ ذلك من باطن الرسول وباطن الكتاب والسنة. ۱»

«عالمان راسخ، در ظاهر پیرو فقیهان مجتهدند، ولی در باطن لازم نیست که از آنان پیروی کنند، زیرا خودشان مطلب را آن گونه که در واقع هست شهود می کنند، پس برای چنین کسانی در امری از امور اگر اجماع و اتفاق علمای ظاهر با کشف صحیح - که موافق است با کشف صریح که از ناحیه رسول الله برای او حاصل شده و گشایش و فتح که از باطن مقام نبوت به او رسیده - مخالفت داشت آن اجماع برای ایشان حجت نیست، بنابر این آن که برای او طبق مشاهده و کشفش مخالفتی با اجماع کسانی که دارای مشاهده و کشف نیستند پیدا شد، نباید مورد ملامت قرار بگیرد، و نباید او را خارج از شریعت دانست، زیرا چنین شخصی آن حکم را از باطن رسول و از باطن کتاب و سنت اخذ نموده است.»

که ای کاش ایشان در این بیانشان که راه را برای مخالفت با صریح کتاب و سنت و فقه و فقاهاست و بلکه اجماع، به دلیل مخالفت آن با کشف و شهود گشوده اند، طریقه وصول به باطن کتاب و سنت را نیز به گونه ای ارائه می دادند که مطلبشان دوری و باطل نبوده، و شرط کردن موافقت سلوک با شریعت نیز لغو و بیهوده نباشد!

«روح مجرد» درباره ابن عربی نیز نقل می کند که در مورد مخالفت با حجت های شرعی، کسانی را که مثل و نظیر خودشان باشند استثناء کرده و گفته است که هر کس آن چه را من مشاهده کردم، مشاهده کند در آشکار و خفا تابع من می شود، پس هیچ گاه نباید به گفتاری که مخالف گفتار ما باشد التفات کرد!! ۲»

تقلید در احکام یا تسلیم و سرسپردگی؟!

۱. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۳۱۷.

۲. رجوع شود به روح مجرد، ۳۱۶-۳۱۷.

برخی عرفا پنداشته اند که وجوب تبعیت از استاد و تسلیم در برابر او امری است همچون تقلید از فقها، و همانگونه که در اخذ احکام به فقها مراجعه می شود، برای سیر و سلوک نیز باید استادی فراهم آورده و تسلیم دستورات او بود؛ در حالی که این دلیل بسیار نادرست بوده و اشکالات فراوانی به آن متوجه است از جمله:

۱- تقلید تنها در حکم است و مقلد حق ندارد در موضوعات و هر جزئی و تعیین مصداق عملی، خود را حتی به فقیه بسپارد؛ بلکه در صورت مخالفت نظر خود با مرجع تقلیدش در موضوعات باید از نظر خود پیروی کند و تشخیص مجتهد برای او حجت نیست.

۲- تقلید برای رسیدن به واقع مجهول است و در جایی که مقلد بداند مرجعش بدون وجود دلیل شرعی در کار او دخالت می کند حق تقلید ندارد.

۳- تقلید چون در محدوده ای خاص است و نه به طور مطلق، وجود عدالت ظاهری در مجتهد برای جواز تقلید از او کفایت می کند، اما تسلیم مطلق و سرسپردگی کامل مستلزم عصمت است که جز در وجود امام منصوب از طرف خداوند پیدا نمی شود، و امام معصوم نیز که معدن علم و حکمت الهی می باشد هرگز انسان ها را به دست ضلالت های خلاف عقل و برهان نمی سپارد.

۴- مرجع تقلید اگر از ظاهر شرع خارج شود و یا بر خلاف ضرورت و مسلمات شرع سخن براند، تقلید او جائز نیست، و به بهانه با خبر بودن از راه و رسم منزل ها، نمی توان به فرمان او سجاده را به می رنگین کرد، و فنای در ذات که شرط استادی استاد دانند نه عقلاً درست است و نه موضوعاً امکان دارد و نه با شریعت می سازد.

مکتب والای تشیع اگر اطاعت امام را به طور مطلق، به حکم عقل و نقل ثابت می کند، به ازای آن، وجود آن امام معصوم را نیز به نص و معجزه تعیین می نماید لذا اگر کسی قصد رقابت با این مکتب را در سر می پروراند، حق این است که امامی آن چنان نیز داشته و راهی برای شناخت او نیز ارائه دهد، و الا اظهار زهد و خشوع و تقوی و فنا از هر مدعی باطلی ممکن است.

خشوع و گریه بدعت گذاران!

با این حال دیگر مغرور شدن انسان به اشك و آه و دعا و گریه و عبادت خود و استادش، بسیار جاهلانه و ساده لوحانه است

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید:

«من عمل فی بدعة خلاه الشیطان والعبادة والقی علیه الخشوع والبكاء» ۱.

«هر کس در راه بدعت به عملی پردازد، شیطان بین او و عبادت مانع نخواهد شد، و او را اهل خشوع و گریه قرار می دهد».

و چه گناهی بزرگ تر از این که انسان با نوشتن يك رشته سخنان باطل و استدلالات و خوابهای بی اساس، دین خدا را تحریف کرده و موجب گمراهی هزاران افراد ساده لوح گردد؟!!!

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

كان رجل في الزمن الاول طلب الدنيا من حلال فلم يقدر عليها ، وطلبها من حرام فلم يقدر عليها. فأتاه الشيطان فقال له: يا هذا إنك قد طلبت الدنيا من حلال فلم تقدر عليها وطلبتها من حرام فلم تقدر عليها أفلا أدلك علي شيء تكثر به دنياك ويكثر به تبعك؟ قال: بلي قال: تبتدع ديناً وتدعو إليه الناس. ففعل فاستجاب له الناس وأطاعوه وأصاب من الدنيا ثم أنه فكر فقال: ما صنعت؟ ابتدعت ديناً ودعوت الناس ما أري لي توبة إلا أن آتي من دعوته إليه فارده عنه، فجعل يأتي أصحابه الذين أجابوه فيقول لهم: إن الذي دعوتكم إليه باطل، وإنما ابتدعته، فجعلوا يقولون: كذبت وهو الحق ولكنك شككت في دينك. فرجعت عنه ، فلما رأي ذلك عمد إلى سلسلة فوتد لها وتدا ثم جعلها في عنقه، وقال: لا احلها حتى يتوب الله عزوجل علي. فأوحى الله عزوجل إلى نبي من الانبياء قل لفلان: وعزتي لو دعوتني حتى تنقطع أوصالك، ما استجبت لك، حتى ترد من مات إلى ما دعوته إليه فيرجع عنه. ١

«در گذشته زمان، مردی از راه حلال به طلب دنیا رفت و به نتیجه نرسید، پس از راه حرام آن را طلب کرد باز هم بر آن دست نیافت. شیطان آمده به او گفت: تو از راه حلال به طلب دنیا برآمدی و به آن نرسیدی، از راه حرام هم رفتی بر آن دست نیافتی، آیا می‌خواهی چیزی به تو بیاموزم که دنیایت آباد و تابعان و شاگردان تو فراوان شوند؟! گفت: آری، شیطان گفت: راه و روش و دین جدیدی اختراع کن، و مردمان را به سوی آن فراخوان، او هم همین کار را کرد و مردم نیز اجابتش کردند، و مطیع او شدند و به دنیا دست یافت. تا این که پشیمان شده با خود اندیشید که این چه کاری بود کردم؟! بدعتی گذاشتم و مردم را به آن دعوت کردم! دیگر فکر نمی‌کنم که توبه‌ای برایم باشد، مگر این که نزد هر کس که او را به خویش دعوت کرده‌ام بروم و او را برگردانم.

پس نزد یارانش آمده و می‌گفت:

آن چه شما را به آن فرا خواندم باطل بود و خودم ساخته بودم، اما ایشان - که هر کدام تحت لوای ایشان و دین جدیدشان به پست و مقامی رسیده و لذت دنیا را چشیده بودند - می‌گفتند که دروغ می‌گوئی حق همان است، ولكن تو در دین خود شك کرده‌ای و اینك از آن برگشته‌ای، چون حال را بدینسان دید، ریسمانی برداشته و به میخی بسته به گردن خود انداخت و گفت: تا خدا توبه مرا نپذیرد آنرا باز نمی‌کنم. خداوند عزوجل به یکی از انبیاء وحی فرستاد که به فلانی بگو: به عزت خودم سوگند اگر آن قدر مرا بخوانی که بند بند بدنت از هم جدا شود اجابت نخواهم کرد، مگر این که هر کس را که بر دعوت تو مرده است زنده کنی تا از دین تو برگردد.»

بنابراین معلوم می‌شود که بعضی از گناهان مانند ادعای نبوت و امامت و الوهیت به دروغ و باطل، و بدعت گذاشتن در دین و به گمراهی کشاندن مردمان، بزرگ تر از آن است که به مجرد پشیمان شدن و یا حذف آن ها از متن کتابی آمرزیده شوند، و تمامی اثرات آن ها محو و نابود گردد و تکلیف دیگری بر گردن مدعی باطل و یا مؤلف آن باقی نماند. علاوه بر این که، تنها کسی می‌تواند از نظرات اشتباه فقهی

خود برگشته و در عین حال معذور باشد که باستناد کتاب و سنت اجتهاد کرده باشد و بعد اشتباه خود را نفهمد، اما کسی که با کشف و شهود به مطلب می‌رسد، و بر افکار خود ساخته‌اش مُهر تأیید امام زمان علیه السلام را می‌زند، و بدعت‌های خود را به امضای امام زمان علیه السلام به مردم تحویل می‌دهد، دیگر چگونه می‌تواند مطالب خود را باطل و اشتباه بداند؟! آیا در این صورت منظورش این است که - نعوذ بالله - امام زمان علیه السلام اشتباه فرموده‌اند؟! و یا این که همه مکاشفات و خوابها و خدمت امام زمان رسیدن‌های در خواب و بیداری در این باره دروغ و باطل بوده است؟! و بنابراین تکلیف بقیه تشرفات و مکاشفات ایشان - که بزرگترین وسیله ایشان برای جذب کردن ساده لوحان می‌باشد - چه می‌شود که درباره هر مطلبی که مطرح می‌کنند، بلافاصله خواب‌ها و مکاشفات و ارتباطات با امام عصر علیه السلام را درست مطابق آن چه در صدد اثبات آن هستند، ردیف می‌کنند که گویا تمام عوالم مُلک و ملکوت و غیب و شهود و ملائکه و جن و کارگزاران عالم برزخ، همه به استخدام ایشان درآمده‌اند، و جز تأیید مطالب و افکار و نوشته‌های ایشان کاری ندارند!!

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«لا تغتر باقوام یصلون فیطیلون ویصومون ویتداومون ویتصدقون فیحسبون انهم موفقون... اقسام بالله سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ان الشیطان اذا حمل قوماً علی الفواحش... حبب الیهم العبادة الشدیده والخشوع والركوع والخضوع والسجود ثم حملهم علی ولایة الائمة الذین یدعون الی النار و یوم القیامة لا ینصرون.»^۱

«هرگز گول آنان را که نماز می‌خوانند و طول می‌دهند، روزه می‌گیرند و مداومت می‌نمایند، صدقه می‌دهند و خود را اهل توفیق به شمار می‌آورند، مخور... به خدا سوگند می‌خورم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمودند: هنگامی که شیطان قومی را به فواحش وادارد... عبادت‌های شدید و خضوع و رکوع و خشوع و سجود را محبوب آنان گرداند، و عاقبت ایشان را به پذیرش امامت و ولایت امامانی که به سوی دوزخ می‌کشاند و روز قیامت هیچ یآوری ندارند وادارد.»

«در کوی بی‌نشان‌ها» دو نشانه‌ای را که هر دروغگو و منافقی، با ظاهرسازی و تلقین و تصرف و هیپنوتیزم می‌تواند داشته باشد، علامت صدق و راستی مدعیان ولایت و ارشاد دانسته، و آن‌ها را جای گزین معجزات حجج الهی نموده می‌نویسد:

«جناب مرحوم حاج غلامحسین سبزواری از محرمان اسرار آیت الله انصاری، روزی از آقا سؤال کردند: چگونه بین افرادی که ادعای رسیدن به مقامات سیر و سلوک می‌کنند تمیز بدهیم که کدام راست می‌گوید و کدام دروغ؟ آقا جواب می‌دهند دو نشانه دارد، اول این که این افراد خلاف شرع نمی‌کند، و دوم این که نشستن در مجالس آن‌ها التهاب درونی ایجاد می‌کند.»^۲

۱. بحار الانوار، ۲۷۲/۷۴ - ۷۳.
۲. در کوی بی‌نشان‌ها، ۷۳.

با همه این احوال عرفا مریدان خود را تکلیف به ما لایطاق نموده و از ایشان انتظار دارند که تبعیت ایشان از استادی که هیچ راه صحیحی برای شناخت باطن او وجود ندارد، پس از حصول یقین و اطمینان به حقانیت او باشد.

«نشان از بی نشان‌ها» می نویسد:

«انسان باید خود جد و جهد کند تا اطمینان نماید که طریقی را که می خواهد سلوک کند طریق حق است... نه آن که انسان از اول بدون آگاهی وارد طریق شود و در آخر هم چنان مشکوک باشد که آیا این طریق حق است و یا این راهنما راست گو است یا دروغ گو و به خود بسته است». ۱
در حالی که اگر مرید، دارای آن فهم و ادراک و معرفت دینی و عقلی می بود که بتواند حقانیت راه خود و پیر خویش را بفهمد، دیگر چه نیازی به متابعت و تسلیم در مقابل او داشت؟!
و ثانیاً مگر برای شناخت باطن افراد راهی وجود دارد که ایشان سالک را به پیمودن آن امر می فرمایند؟!

«روح مجرد» نیز خود می نویسد:

«عرفان حقیقی و توحید واقعی غیر از تخیلات و وارده های نفسانی و شیطانی است، و گول ریاضت و تورع و تزهّد را نباید خورد... ادعای محبت اهل بیت غیر از واقع ولای ایشان است و تزهّد غیر از زهد است». ۲

بنابر این تسلیم، در مقابل غیر معصوم، هیچ برهان و استدلالی قابل پذیرش و اثبات نیست و پیامبر و امام را نیز تنها معجزه و نصّ تعیین می کند نه خشوع و خضوع و علم و تقوی و کشف و شهود و هوی و هوس.

امیرالمؤمنین علیه السلام به کمیل بن زیاد می فرمایند:

«یا کمیل لو لم یظهر نبی و کان فی الارض مؤمن تقی لکان فی دعائه الی الله مخطأً او مصیباً؟ بل والله مخطأً حتی ینصبه الله لذلك ویؤهله له.

یا کمیل الدین لله فلا یقبل من احد القیام به الا رسولا او نبیاً او وصیاً؛

یا کمیل هی نبوة ورسالة وامامة ولیس بعد ذلك الا موالین متبعین او عامهین مبتدعین انما یتقبل الله من

المتقین. ۳

«ای کمیل تو پنداری که اگر پیامبری ظاهر نمی شد و در روی زمین مؤمن اهل تقوائی بود، آیا در دعوت به سوی خداوند بر خطا بود یا بر حق؟! آری به خدا سوگند که بر خطا بود مگر این که خداوند او را، خود بدان مقام منصوب دارد و برای آن منزلت و اهلیتش دهد.

ای کمیل دین از آن خداوند است و از احدی نمی پذیرد که دین او را به پا دارد مگر این که رسول یا نبی و یا وصی باشد.

۱. علی مقدادی اصفهانی، نشان از بی نشان‌ها، ۱۲۶ ~

۲. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۳۷۲.

۳. بحار الانوار، ۴۱۶/۷۴.

ای کمال آن مقام الهی نبوت است و رسالت و امامت و جز آن مقامی نیست مگر دوست پیرو، یا سرگردان بدعت گذار، همانا خدا از پرهیزکاران می پذیرد».

راه نفوذ استاد در تمامی هستی سالک و القاء وحدت وجود

سالک در پی تسلیم و سرسپردگی مطلق خود، در مجرای نفس استادی که هیچ راهی برای شناخت ایمان یا کفر و نفاق باطنی او وجود ندارد قرار می گیرد. و با مطلق فکر و اندیشه و اراده و عمل و توان خویش، در معرض القاءات پیر می باشد، به گونه ای که در طول مدت و در ضمن اجرای دستورات و تلقینات خاص، استاد او را به هر راهی که بخواهد می برد، و او هم که در نتیجه تعلیم استاد، از هر عقل و برهانی دست برداشته است، آثار تلقینات و مشاهدات خود را کشف و شهود واقعی توهم کرده، و چونان یک موجود لاشعور صرف، اسیر اراده و عمل و القاءات پیر می باشد. تا این که به مرور، فنای در اراده و نفس پیر، و سیر در تفکر و اندیشه او را، فنای در ذات خدا تلقی می کند و شهود تلقینات و تصرفات او را، شهود ذات خداوند می انگارد.

«روح مجرد» می نویسد:

«انسان نمی تواند دیگری را بپرستد و در وی فانی شود... و لهذا فنای در نفوس اینان ممنوع و پرستش هر انسانی انسان دیگر را، حرام شمرده شده است، مگر آن که نفوس مطهره آدمی آیه و آئینه و شبکه برای ذات اقدس حق قرار گیرد، در این صورت پیروی، پرستش ایشان نیست، پرستش خداست، و فناء در ذات ایشان فناء در ذات خداست».^۱

و در جای دیگر نیز به حدود تصرفات و القاءات و هم نفسی مطلق استاد تصریح نموده می نگارد:

«آن جوان که از مکاشفات قوی و حالات خود تعریف می کرد و می گفت: مرا به مراحل صعود می دهند که... ترس مرا فرا می گیرد و چه بسا این خوف و ترس موجب عدم حرکت و وقوف می گردد، حضرت آقا - یعنی استاد ایشان آقای سید هاشم حداد - به او فرمودند: هیچ خوف نداشته باش هر جا می خواهند ببرند من با تو هستم».^۲

بلکه کار لزوم این فنای در نفس استاد و همراهی او را بدانجا می کشاند که درباره قهر استاد نسبت به یکی از مریدان می نگارند:

«باری این مرد... به واسطه... ترم و عدم اطاعت، حضرت آقا را در آن روز سخت عصبانی و ناراحت کرده بود، و نزدیک بود کار به جاهای باریک بکشد، و حضرت آقا به کلی از رحمت اهلّیه و ربانّیه عقیمیش گردانند!».^۳ (همان، ۵۵۴)

که البته بر اهل نظر روشن است که کلام مزبور، تا چه اندازه از اسرار درویشی و سیر و سلوک و فنای در استاد به عنوان ذات خدا را، برملا می سازد، و هیچ نقطه ابهامی در آن باقی نمی گذارد.

۱. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۵۸۹.

۲. همان، ۴۵۹.

۳. همان، ۵۰.

«روح مجرد» اشکال یکی از مخالفان خود را درباره سرسپردگی در مقابل استاد این گونه مطرح می نماید:

«آن چه استاد به انسان تعلیم می دهد ظهورات نفس اوست... بنابر این تبعیت از استاد یعنی از افکار و آراء او پیروی نمودن، و در راه و طریق نفسانی او جاری شدن، و این صد در صد غلط است، چون خداوند انسان را که آفرید به او نیروی استقلال و خود اندیشی داد، حیف نیست که انسان این نیرو را در هم بشکند و عزت و استقلال خدادادی را از بین ببرد و تابع شخصی شود که او هم چون خود اوست؟». سپس به این واقعیت تلخ اعتراف نموده در مقام پاسخ می نویسد:

«درست است که هر کس در تبعیت استاد درآید، در راه و مجرا و ممشای نفس او درمی آید... اگر در ولایت استاد درآید، نفس استاد در وجود سالک رهبر می شود... غرور و استقلال وی همچون غرور و استقلال نفس بهیمیّه است... همچون ستور و اسب بدون افسار، ولی استاد به او دهنه می زند، لگام می زند، پالان می نهد، رکاب درست می کند، و آماده برای سوار می سازد».^۱

و بدین ترتیب سالک به تبعیت مطلق و به تعبیر خود ایشان به پرستش انسانی چون خود،^۲ گرفتار شده و فنای در او را فنای ذات خداوندی که متعالی از هر گونه: اطلاق و تقیید و تعین و تشخیص و زمان و مکان و مقدار و اجزاء است می پندارد، و تجلی نفس خود و یا استاد خویش و یا شیاطین و جنیان، که حضرت صادق علیه السلام می فرمایند:

«ان ابلیس سلط شیطاناً یقال له المتکون، یأتی الناس فی ای صورة شاء، ان شاء فی صورة صغیره وان شاء فی صورة کبیره».^۳

«همانا ابلیس شیطانی را که به او "متکون" می گویند قدرت داده است که بر مردمان به هر صورتی که بخواهد، چه بزرگ و چه کوچک، تجلی و ظهور کند».

و یا صور موهوم تلقینی فرا روی خود در شرق و غرب را، خدای خود می داند و به ادعای وحدت ذاتی خود و خدای خود گرفتار می شود! لاهیجی در «گلشن راز» می گوید:

«چون عنایت ازلی و هدایت لم یزلی این فقیر را به خدمت و ملازمت امام زمان، مقتدای اهل ایمان، قطب فلک سیادت و ولایت، محور دوایر ارشاد و هدایت، شمس الملة و الطريقة و الحقیقة و الدنیا والدین، محمد النور بخش قدس الله سره العزیز راهنمونی کرد و در سنه ۸۴۹ هجریه به شرف توبه که در طریق اولیاء الله متعارف است، و تلقین ذکر خفی مشروط به شرائط مشرف شدم و در ملازمت ایشان به سلوک و ریاضت و توجه، و به احیای لیالی به امر آن حضرت مشغول می بودم و مواظبت به ذکر و فکر می

۱. همان، ۵۵-۵۶.

۲. انسانی که هیچ دلیلی بر عصمت او از لافل اشتباه و خطا و جهل ندارد، تا چه رسد به تیرنه او از فریب کاری و حيله گری، و اساتیدی که هر یک از دیگری فرسنگ ها فاصله اعتقادی دارند، یکی یهودی است و دیگری بودائی، و یکی مسلمان است و دیگری مسیحی، و یکی شیعه است و دیگری سنی.

۳. بحار الانوار، ۲۱۴/۷۲.

نمودم تا به برکت ترک و تجرید و سلوک به ارشاد کامل، آئینه دل این فقیر به نور الهی صفائی حاصل کرد.»^۱

و درباره شدت تسلط و نفوذ استاد در گرفتن عقل از مرید، و برگرداندن آن به وی می نویسد:

«و بی حد و نهایت این چنین احوال دست داد، چون از آن حالت باز آمدم دیوانگی و بیخودی به حیثیتی استیلا یافت که مسلوب العقل شدم، و جامه چاک و بیخود می گشتم، و چندین روز آن مستی و بیخودی باقی بود، تا به حسن ارشاد امام زمان از آن سُکر به صحو آمدم.»^۲

بر اهل اشاره مخفی نیست که چه بسیار مریدان و پسران و دختران ساده لوحی که در مدت تصرف و تسلط و هیپنوتیزم اقطاب و اساتید و همین امام زمان های ساختگی و غیر معصوم، به بلاهائی گرفتار شده اند که پس از به خود آمدن از شدت ندامت و شرمندگی و احساس حقارت وجدانی، به جنون و امراض روانی گرفتار شده و یا دست به خودکشی و انتحار زده اند، و یا این که از دین و خدا و عقیده به معاد به کلی دست شسته و به انکار تمامی مقدسات پرداخته و عقده جهالت و ساده لوحی و فریب خوردن خود را با دین سازی و یا انکار دین بر سر جوامع انسان ها خالی کرده اند.

و گاهی هم با ادامه راه و روش اساتید خود به تلافی کردن آن چه بر سرشان آمده است پرداخته، بر آبرو و حیثیت دیگران هجوم آورده اند.

آری این است نتیجه مسلم و قطعی فرار از عقل و برهان، و سرسپردگی به غیر معصوم. خداوند متعال می فرماید:

«وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ.»^۳

«خداوند پلیدی را بر آن کسانی قرار می دهد که تعقل و اندیشه نمی نمایند.»

و نیز می فرماید:

«ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون.»^۴

«بدترین جنبندگان نزد خداوند کران و لالانی هستند که اندیشه نمی کنند.»

«در کوی بی نشان ها» از موارد تصرفات عارفان برمی شمرد که:

«از خصوصیات مهم آیت الله انصاری که شاید بتوان گفت خصوصیت منحصر به فرد ایشان، تصرفات فوق العاده ای بود که ایشان در وضع روحی و تربیتی افراد می کردند... تا کسی با ایشان حشر و نشر نداشت متوجه نمی شد تصرف ولی خدا یعنی چه، و هر کس از روی صدق و صفا خدمت ایشان می رسید چنان او را از درون ملتهب و منقلب می ساخت که این حالت تا آخر عمر گرچه خدمت آقا نمی رسید با او بود. ایشان بارها با یک توجه، افراد را بدون این که خود هم متوجه باشند منقلب می کرد.»^۵

۱. لاهیجی؛ گلشن راز، ۵۶-۵۷.

۲. همان، ۶۷.

۳. یونس، ۱۰.

۴. انفال، ۲۲.

۵. در کوی بی نشان ها، ۸۶.

و در شرح حال یکی از مریدان ایشان می نویسد:

«... پیش خود فکر کردم که شاگردان آقا می گویند ایشان به محض این که فکری به ذهن کسی خطور کند آن را می گویند... آقا به سمت من آمد و نگاه تندی به من کرد... من نزد خود گفتم این رویه آقا نبود که این گونه به کسی نگاه کند چرا به من این گونه نگاه تندی کرد وقتی با دوستان بعد از دو سه روزی به شهرمان برگشتیم متوجه شدم غریزه ام کاملاً تعدیل شده و از این جهت کاملاً راحت شده ام آن گاه حکمت نگاه تند آقا را دریافتم»^۱.

و درباره جوانی دیگر از مریدان می نویسد:

«... من دیدم که آن مرد الهی نگاهی عمیق به آن جوان کردند و فرمودند: لا حول ولا قوة الا بالله. و همین التفات کار آن جوان را ساخت»^۲.

«روح مجرد» می نویسد:

«نظیر این مطلب را آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی از خودشان نقل کردند البته در یک اربعین یا بیشتر مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و ورد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که هر وقت در کوچه و بازار می رفتم و چشمم به زن نامحرمی می افتاد بدون اختیار پلکهایم به روی هم می آمد و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است»^۳.

سالکی که تا این حد در اختیار استاد است و استادی که تا این حد بر وجود سالک قدرت تسخیر دارد. بدیهی است که به سادگی نیز می تواند او را بدون اختیار و اراده به اعتراف به وحدت وجود و حتی گناه و معصیت و هر امر دیگر بنابر مسلک اعتقادی خود و مرید، چه شیعه باشد و چه سنی، و چه مؤمن باشد و چه مشرک و کافر، وادارد.

و هدف اصلی از عرفان نیز همان حصول تصرف مطلق پیر و استاد در وجود سالک و مرید است، و داشتن هیچ آئین خاص و روش حق یا باطلی در آن دخیل نیست، بنابر ایشان بیهوده خود را به زحمت انداخته و برای شیعه پسند کردن روش عرفانی می نگارند:

«حتماً استاد باید شیعه مسلمان به توحید رسیده، و استاد در فن تربیت شاگرد باشد، وگرنه شاگرد را مُحال است بتواند به صورت کمال خود درآورد شیعه یعنی تابع و پیرو ولایت. مسلمان یعنی تابع شریعت و منهاج و روش خاتم المرسلین. این ها دو جناح برای پرواز در فضای عالم قدس است... اگر استاد مسلمان نباشد یا شیعه نباشد چنین بصیرتی ندارد...»^۴.

باری «در کوی بی نشان ها» درباره تصرفات و تأثیرات مرشدان و اساتید می نگارد:

«حضرت آیت الله انصاری... از درون افراد را تحت تأثیر قرار می داد و آن ها را حرکت می داد، در هفته دو جلسه داشتند، یک جلسه خصوصی... و یک جلسه عمومی... در جلسات خصوصی بیشتر با

۱. همان، ۸۷.

۲. همان، ۹۲.

۳. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۵۵۲.

۴. همان، ۵۹۱.

سکوت می گذشت، قدری قرآن تلاوت می شد و آقا کم صحبت می کردند و آیت الله انصاری از درون افراد را ملتهب می کردند و حرکت می دادند، آیت الله فهری به نقل دوستانش می فرمود: سکوت بود اما بهشت بود... همه شاگردان اظهار می کردند که وقتی از جلسه ایشان بیرون می آمدم حالت التهاب عجیبی داشتیم... آیت الله انصاری نفس گرمی داشتند، جذبه الهی به قلبش نهاده شده بود و همین جذبه را با یک نگاه به دیگران می زد».^۱

و درباره لقاء به قلب مرید با واسطه از آقای نجابت، از آقای قاضی درباره آقای شیخ محمدجواد انصاری نقل می کند که:

«وقتی او به نجف آمده بود و می خواست به دیدن من بیاید من همان طور که در اتاق نشسته بودم دیدم که او قصد منزل ما را کرده است و به راه افتاده است... گفتم برگرد، برگرد، و آن ها هم برگشتند و دیگر هم او را ندیدم».^۲

و در عین این که در این گونه موارد سالک خود را ملهم به الهامات رحمانی و ندای فرشتگان آسمانی می داند، آقای نجابت بعداً در همدان این جریان را برای آقای انصاری یادآور شده و نقل می کند و ایشان تازه در آن روز می فهمند که قضیه آن روز از کجا آب می خورده و الهام کننده و متصرف چه کسی بوده است. ایشان در ضمن بیان ملاقات آقای نجابت با آقای انصاری در همدان می نویسند:

«آیت الله نجابت فرمودند که من داستان آمدن ایشان به نجف و علت عدم دیدارشان را با آقای قاضی پرسیدم فرمودند: من چند روزی که در نجف بودم روزی با فلانی می خواستم به خدمت ایشان بروم در راه که می رفتم از قلبم صدائی شنیدم که: برگرد، برگرد، و من هم برگشتم و دیگر هم ایشان را ملاقات نکردم، گفتم: این قصه را آقای قاضی هم به من گفته اند، آقای انصاری آن روز دانستند که عدم ملاقات مربوط به فرد همراه بوده است».^۳

غیب گوئی و خبر دادن از فکر و اندیشه دیگران، یکی از بزرگترین خوارق عادات اهل عرفان به شمار آمده و بسیاری از مردم آن ها را دلیل بر کمال عارفان دانسته و لذا ایشان را از اولیای خداوند پنداشته اند. اینک برای روشن شدن حقیقت این امور و احتمالات مختلف درباره آن، به این موارد توجه کنید:

باز هم «در کوی بی نشان ها» درباره انواع مکاشفات از پاورقی رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم - که البته هم اصل کتاب مجهول است و هم مؤلف آن - به قلم آقای سیدمحمد حسین طهرانی، نقل می کند:

«مکاشفات بر چند گونه است... سوم... مکاشفات روحیه... که به واسطه قدرت روح و سیطره او در عالم پیدا می شود، چون احاطه بر خواطر و افکار و طی الارض و طی در هوا و عبور از آتش و اطلاع از آینده و تصرف در نفوس به مرض و یا صحت و تصرف در افکار عامه».^۴

۱. همان، ۷۰-۸۶.

۲. همان، ۳۸-۳۹.

۳. همان، ۳۹.

۴. در کوی بی نشان ها، ۴۳.

سپس ایشان در دنباله همین سخن درباره این گونه تصرفات و مکاشفات و تسخیرات صریحاً می نویسند:

«که همه آن ها مشترک بین مؤمن و کافر است و به هیچ وجه اثباتاً دلالت بر کمال، و نفیاً دلالت بر عدم کمال ندارد.»^۱

که بنابر این، اساس مهمترین مستند و جاذبه اهل عرفان که سخن از همین گونه تصرفات و تسخیرات و مکاشفات و خوارق عادات اقطاب و مرشدان می باشد، و مهمترین صفحات کتب ایشان را مانند خود کتاب «در کوی بی نشان ها» و یا «نشان از بی نشان ها» و... به خود اختصاص داده است. و از آن جا که این امور جز فنونی تخصصی و اموری دنیوی، که از هر کافری قابل صدور است نمی باشد، اقطابی که معمولاً با هم میانه خوبی ندارند و از اسرار یکدیگر هم با خبرند، به شدت از یکدیگر در گریزند که مبدا قدرت ها تعارض کند و یکی پرده از کار دیگری برداشته و دست یکی یا هر دو از آنچه مدعی آن است خالی گشته، و در نتیجه مرید به سر صدور آن امور پی برده و دست از ارادت خویش بردارد.

«در کوی بی نشان ها» از فرزند آقای انصاری درباره حاج احمد آقا درباره شخص به تعبیر ایشان وارسته ای به نام سید علی کاشف که دارای تصرف و القاء به قلب و طی الارض و بزرگ شده هندوستان بوده است نقل می کند که:

«پدرم یک بار فرمود که این سید علی کاشف را نزد من بیاور. ولی من هر چه به این سید پیشنهاد می کردم قبول نمی کرد و می گفت: پدرت خیلی قوی است خواهد گفت این ها امور بچه گانه است و همه را از دست من خواهد گرفت ولی من به این امور دلم خوش است و نمی توانم از آن ها دل بکنم.»^۲ و البته کدامین قطب است که از این خوف درمان باشد که: و فوق کل ذی علم علیم، بلکه و فوق کل ذی فن ذو فنون.

در احوال یکی از مشاهیر عرفا بیان شده است که ایشان برای به چنگ آوردن یکی از مریدان استای دیگر که مرشد خود را در حال تمرکز فکر و اشتغال به ذکر، به صورتی بسیار نورانی و با عظمت مشاهده می کرده است، ذکر و تلقین دیگری داده در نتیجه آن، مرید یک باره استاد خود را به صورت یک حیوان سیاه بدبوی و ظلمانی مشاهده کرده است، لذا عرفا از اینکه مریدانشان به استادی دیگر رجوع کرده و از او ذکر و دستور بگیرند به سختی وحشت داشته و ایشان را از این کار به شدت نهی می کنند، کتاب «روح مجرد» از قول استاد خود آقای سید هاشم حداد نقل می کنند که:

«انسان بیشتر از یک استاد نمی تواند در زمان واحد داشته باشد... کسانی که دو استاد انتخاب می کنند و از این و از آن دستور می گیرند و یا با هر دوی آن ها سر و کار دارند... عاقبت این کار هلاکت است و شرعاً و عقلاً و شهوداً مذموم است!!!»^۳.

۱. همان، ۴۳.

۲. همان، ۵۹.

۳. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۴۵۹.

ما با تمام کوششی که برای خوش باوری و سادگی خود نمودیم، باز هم هیچ دلیل قانع کننده ای نیافتیم بر اینکه حتی یک مورد از امور کشف و کرامت اهل عرفان را که بررسی نموده ایم، امری الهی دانسته و صاحبان آن را از اولیای خداوند بدانیم. و یا به چیزی در این باره برخوردیم که به ادعای خود اهل عرفان، صدور آن از متخصصان در سحر و جادو و علوم غریبه و یا حتی کافران مُحال باشد.

این که به چند مورد از خوارق عادات و کشف و کرامات ایشان اشاره می نمائیم، تا کسانی که مختصر آشنائی با حقیقت دعا و مسئلت از درگاه خداوند، و فرق آن با سحر و جادو و تصرفات و تسخیرات دارند، واقع امر مکشوف شده و خود قضاوت نمایند که این موارد را به کدام طرف ملحق می توان کرد.

کتاب «شمه ای از کرامات حاج شیخ حسنعلی اصفهانی» نقل می کند:

۱- «که مادر ایشان برای حاجتی نزد حاج شیخ رفته و دعائی از ایشان گرفته، در محلی دفن کرده و به دستور ایشان چیزی هر چه سنگین تر روی آن گذاشته اند. تا این که روزی از دعا غفلت نموده و به هنگام کندن آن محل، از آن نوشته فراموش کرده و آن را از بین برده اند، و وقتی که دوباره به ایشان مراجعه کرده و تقاضای دعا می نمایند، ایشان عذر می آورند که: «مثل آن دعا را یک بار بیشتر نمی توان استفاده کرد» پس اثر آن عمل از بین رفته و ایشان به گرفتاری می افتند»^۱.

کتاب مزبور درباره تأثیر چشم و نگاه ایشان می نویسد:

۲- «... کوههای خلیج کپچه مار که مانند افعی است زیاد دارد. مارها قد راست تا کمر ایستاده بودند و دهان باز کرده که پرنده های کوچک را شکار کنند، مرحوم حاج شیخ یک نگاه به آن مارها می کرد خشک می شدند و می افتادند...»^۲.

نیز در همان کتاب درباره پاکروان استاندار و نیابت تولیت آن زمان که او بدون علت چند شب به بیداری گرفتار شده و معالجات سودی نبخشیده است تا جائی که ناچار شده اند به خدمت حاج شیخ رسیده بهبودی یافته و در عوض تسلیم یکی از خواسته های شیخ نیز شده اند، می نویسد:

۳- «بعضی از اصحاب سر حاج شیخ می گفتند که ایشان فرموده اند این قضیه انگشت خود شیخ بود، او پاکروان را بیهوش کرد و خودش هم دست از سر او برداشت»^۳.

۴- درباره نجات بردارشان از مسمومیت و مرگ توسط حاج شیخ می نگارند:

«... برادرم چنان با مرگ دست و پنجه نرم می کرد که احترام حاج شیخ را هم بجا نیاورد و بدون سلام فقط می گفت حاج شیخ مردم. آن بزرگوار چنان با اطمینان و خونسردی با قضیه برخورد کرد که قیافه آرام ایشان به ما اطمینان داد که خطر برطرف شده است... از خواهرم سؤال کردند که آتش دارید؟ گفت بلی و منقل آتش را حاضر کرد. فرمودند این آتش کم است به قدر یک من زغال روی آن بریزید و بگذارید خوب روشن شود مریض فقط می گفت مُردم، و کم کم رمق گفتن همین کلمه را هم نداشت. مرحوم حاج شیخ فرمود تخم مرغی بیاورید، آوردند، با زغال میم کلماتی بر آن نوشتند و سپس یک رشته

۱. شمه ای از کرامات حاج شیخ حسنعلی اصفهانی، ۵۷.

۲. همان، ۵۱.

۳. همان، ۴۸.

باند کرباسی از جیب خودشان درآوردند و به دور آن تخم مرغ پیچیدند به طوری که به شکل گویی درآمد. سپس از جیب خودشان یک گلوله نخ درآوردند و به گرد آن می پیچیدند که گوی بزرگتر می شد. از اینجا کار حاج شیخ شروع شد. آتش های منقل را از دو سو به کنار زده و آن گوی را در وسط منقل گذاشته و از دو طرف آتش ها را بر روی آن برگرداندند، به طوری که آن گوی زیر آتش مخفی شد و شروع به خواندن دعا کردند، با یک نفس عمیق دعا می خواندند و همان نفس را بر آتش می دمیدند. شاید یک ربع ساعت این کار را ادامه دادند عرق از صورت مبارکشان می ریخت و آتش شعله می کشید که ناگاه تخم مرغ در داخل گوی ترکید. به مجرد ترکیدن تخم مرغ برادرم از جا برخاست، عبا به دوش کشید. در مقابل حاج شیخ به حالت ادب نشست و گفت چرا حضرت عالی را این موقع شب به زحمت انداخته اند؟ سپس حاج شیخ آن گوی را از داخل آتش بیرون آورد. در حالی که آتش ابداً در آن که نخ پنبه ای و نوار پنبه ای بود سرایت نکرده بود. آن گوی را به برادرم داد و فرمود وقتی رفتیم آن را در جوی آب خیابان بیندازید. موقعی که از منزل خارج می شدند پدرم ایشان را بدرقه می کرد حاج شیخ فرموده بودند او را مسموم کرده بودند، اجازه ندهید هر جای ناشناس برود. این که حاج شیخ وسیله کار خود را با خود آورده بودند، معلوم بود که از منزل که حرکت کرده بودند از قضیه آگاه بودند».^۱

ایشان در داستان خشم بر تیمور تاش می نویسند:

۵- «... حاج شیخ فرمودند اینکه شما را خواستم برای این بود که این وسائلی را که می گویم از بازار تهیه کنید و بیاورید. قلم و کاغذ برداشتم و حاج شیخ صورت چیزهایی را که لازم بود فرمودند و من نوشتم... به بازار رفتم و آن ها را تهیه کردم و به حاج شیخ تحویل دادم. حدود یک ساعت به ظهر بود که حاج شیخ عازم منزلشان شدند و به خارج شهر رفتند. رادیو در ساعت ۲ بعد از ظهر ناگهان خبر داد که تیمور تاش را گرفته اند و به زندان انداخته اند این خبر مانند صاعقه ای گوش شنوندگان را می کوبید و اما تیمور تاش مدتی در زندان بود و سرانجام خودکشی کرد! اشخاصی که از اصحاب سرّ حاج شیخ بودند می گفتند ما بارها به حاج شیخ عرض می کردیم که رضا خان را از میان بردار! می فرمود شما تحریک احساسات می کنید. آخر هر کار که از انسان ساخته است نمی تواند انجام دهد، پدر آدم را در می آورند. خداوند می فرماید مگر ما خودمان نمی توانستیم او را نابود کنیم که تو از جانب ما این کار را کردی؟».

لازم به تذکر است که مؤلف کتاب شاید از آن جا که می بیند در این مورد صریحاً ساحرانه عمل شده است و عمل سحر حتی به اعتراف خود ایشان حرام مسلم شرعی می باشد، در دنباله سخن می نگارند:

«در این مورد چون راست یا دروغ سبّ حضرت زهرا علیها السلام را به او نسبت داده بودند و حاج شیخ بی اندازه به حضرت زهرا علیها السلام علاقه مند و ارادتمند بود، دست به این کار زدند، ولی واقع مطلب این است که آه مظلومی آن ظالم را دامن گیر شده بود و این واقعه او را به سزای ظلم هائی که مرتکب شده بود رسانید!».^۲

کتاب «نشان از بی نشان‌ها» می‌نویسد:

۶- «چراغچی باشی آستانه مقدس حضرت رضا علیه السلام می‌گفت: دولتشاهی رئیس تشریفات آستانه مدتی مرا از کار برکنار کرده بود. روزی در صحن مطهر خدمت مرحوم حاج شیخ حسنعلی رسیدم و از حال خود به او شمه ای عرض کردم. نباتی به من مرحمت فرمود که در چای به دولت شاهی بخورام. گفتم این کار برای من میسر نیست. فرمود: تو برو خواهی توانست، بی درنگ به دفتر تشریفات رفتم پیش خدمت مخصوص دولت شاهی بدون مقدمه به من اظهار کرد: اگر می‌خواهی چیزی به آقا بخورانی هم اکنون وقت آن است! من نبات را به وی دادم، در چای ریخت و نزد آقا برد، از دفتر به صحن آمدم، چند لحظه نگذشته بود که دولت شاهی مرا نزد خود احضار کرد و کار سابقم را مجدداً به من واگذاشت.» ۱

ایشان در ضمن داستان دیگری می‌نویسد:

۷- «... سخن از قدرت پروردگار بود و آنان انکار می‌ورزیدند. پس از ساعتی شیخ دستور دادند تا سینی بزرگی را که روی کرسی بود از آب لبریز کردند، آنگاه سینی را بلند و هم چنان در هوا رها کردند، بدون آن که بیفتد یا از آب آن بریزد، و سپس به مهمانان گفتند: اگر می‌توانید آب این سینی را خالی کنید. ولی ایشان هر چه کوشیدند نتوانستند حتی قطره ای از آب سینی را که همان طور در هوا معلق ایستاده بود خالی کنند. پس از دیدن این قدرت از شیخ همگی تسلیم شدند و از روی احترام و تمکین بر دست او بوسه دادند!» ۲

در ضمن داستانی دیگر می‌نویسد:

۸- «... حضرت شیخ برای حاج آقا نورالله... پیغام فرستادند که باید ملا محمدعلی را از شغل خود عزل کنی و به درخت ببندی و فلکش کنی و به جای او ملاحیدر را به کدخدائی منصوب کنی. اما حاج آقا نورالله نپذیرفت. روز بعد حضرت شیخ تشریف آوردند و به من فرمودند: اگر می‌خواهید که واقعه ای را ببینید بیائید به اتفاق برویم!... به اتفاق یکدیگر به میدان شاه آمديم. در این هنگام حاج آقا نورالله با درشکه از میدان عبور می‌کرد. حضرت شیخ ذکری خواند و با انگشت اشاره ای نمودند. ناگهان درشکه حاج آقا نورالله سنگباران شد درشکه چی به گوشه ای پرت شد و سر حاج آقا نورالله شکست. مردم جمع شدند و حیرت زده درشکه را مرتب کردند و حاج آقا نورالله که از وقوع چنین حادثه ای مات و مبهوت بود دوباره سوار بر درشکه شد. وقتی می‌خواست از میدان خارج شود حضرت شیخ به نزدیک او رفته و فرمودند: تا... همان طور که دستور داده ام عمل نکنی، هر دفعه که از خانه بیرون می‌آیی، با همین وضع مواجه خواهی شد...» ۳

باز هم در ضمن داستانی دیگر از قول خود حاج شیخ حسنعلی نقل می‌کند که:

۹- «... ظل السلطان گفت من دستور می‌دهم که تو را فلک نمایند تا اقرار نمائی که دزد کیست، سپس به فراشها دستور داد که چوب بسیار با سه پایه آوردند و آن گاه گفت: این شیخ را به حیاط ببرید و

۱. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان‌ها، ۴۷.

۲. همان، ۵۵.

۳. همان، ۸۶-۸۷.

مضروب نمائید. کار که به این جا رسید گفتم اگر قرار است من مضروب شوم، تو در این امر اولی هستی. لذا امر کردم که او را به حیاط باغ حکومتی بردند و بر پایه ای بستند و شروع کردند به چوب زدن او. فرّاش ها و خدمه ای که آنجا بودند جلو رفتند که ممانعت کنند اما خودشان نیز مضروب شدند و پا به فرار گذاشتند....» ۱.

«خیراتیه» در شرح کشته معصومعلی شاه به دست آقا محمدعلی بن علامه وحید بهبهانی می نویسد: «... سخن به این جا که رسید آقا محمدعلی.... معصومعلی شاه را طلبید. اول تکلیف توبه دادند باز در ملا عام به آواز بلند فرمودند: ای شاه! مریدان تو می گویند تو باطن داری و عروج می کنی، من تو را می کشم هر فکری داری بکن و هر دمی داری بدم و هر نفرینی داری بکن و هر جا خواهی عروج کن! سه روز دیگر مهلت توست که هر فکری و هر وردی بکنی و بخوانی و به هر جا خواهی عروج کنی! تا بر مریدان تو مشخص شود که تو صادقی یا کاذب و باطن تو تأثیر دارد یا نه، و ناله تو به من تأثیر می کند یا نه! سه روز دیگر مهلت داد برای اتمام حجت و بعد او را به درک فرستاد» ۲.

کهنات و غیبگوئی

آیا به راستی چگونه می توان پذیرفت که ظهور امور عجیب و خارق العاده دلیل تقرّب به خداوند و ولایت صاحبان آن باشد، با این که این امور از افراد مختلف و با عقاید گوناگون حق و باطل و کفر و ایمان و الحاد و بت پرستی و لامذهبی، و حتی از جوکیان هندی صادر می شود؟! آیا ایشان نمی دانند کسی که این امور را به ایشان می نمایاند و ایشان را بر آن وا می دارد و امور خارق عادت را بر دست ایشان جاری می کند، چه بسا شیطانی از شیاطین باشد که جانب سپاس ضلالت و اضلال ایشان را رعایت می کند؟! آری بدیهی است که شیطان نیز اولیاء و دوستان و مقربان خویش را تنها نگذاشته، و در این گونه امور حامی بی دریغ ایشان است.

«وإن الشیاطین لیوحون إلی أولیائهم» ۳.

«و همانا شیاطین با اولیای خویش وحی و نجوی دارند».

«ومن یعش عن ذکر الرّحمان نقیض له شیطانا فهو له قرین» ۴.

«و هر کس از ذکر خداوند روی برگرداند بر او شیطانی می گماریم که با او همراه و هم نشین خواهد

بود».

امام صادق علیه السلام می فرماید:

۱. همان، ۹۱.

۲. آقا محمدعلی بن وحید بهبهانی؛ خیراتیه در ابطال طریقه صوفیه، ۵۳/۱.

۳. انعام، ۱۲۱.

۴. زخرف، ۳۶.

إن إبليس اتخذ عرشاً فيما بين السماء والارض واتخذ زبانية بعدد الملائكة فإذا دعا رجلاً فأجابه وطئ عقبه وتخطت إليه الاقدام تراءي له ابليس ورفع إليه، و إن أبا منصور كان رسول إبليس، لعن الله أبا منصور، لعن الله أبا منصور، ثلاثاً.^۱

«شیطان داراي تختی است میان آسمان و زمین و مأمورین به تعداد ملائکه دارد هر گاه شخصی را دعوت به جانب خود کند و او بپذیرد و به جانب شیطان برود.

شیطان برایش مجسم خواهد شد و بطرف او بلند می شود ابو منصور یکی از سفرای شیطان است. خدا ابو منصور را لعنت کند این سخن را سه مرتبه تکرار نمود.».

و قرآن کریم می فرماید:

«هل أنبئكم على من تنزل الشياطين × تنزل على كل أفك أثيم.^۲

«آیا خبرتان دهم که شیاطین بر چه کسانی نازل می شوند؟! بر هر دروغ زن گناه کار»

و نیز:

وكذلك جعلنا لكل نبيّ عدواً شياطين الانس والجنّ يوحي بعضهم إلى بعض زخرف القول غرورا ولو شاء ربك ما فعلوه فذرهم وما يفترون × ولتصغى إليه أفئدة الذين لا يؤمنون بالآخرة وليرضوه وليقتربوا ما هم مقتربون.^۳

«و به این گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیطان های جن و انس بر گماشتیم. بعضی از آن ها به بعضی، برای فریب به یکدیگر سخنان آراسته القا می کنند، و اگر پروردگار تو می خواست چنین نمی کردند. پس آنان را با آن چه به دروغ می سازند واگذار. تا دل های کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند به آن سخن باطل بگراید و آن را بپسندد، و تا این که آنچه را باید دست بیاورند، به دست آورند.»
بنابراین پیداست که ظهور امور عجیب و خارق عادت بر دست ایشان اگر موجب سوءظن به ایشان نبوده، و دلیل بر نقص ایشان نباشد، هیچ دلالتی بر کمال ایشان نخواهد داشت.

صاحب کتاب قصص العلماء می نویسد که عمّ ایشان آخوند ملا عبد المطلب رحمه الله گوید:

«به زیارت امام ثامن علیه السلام مشرف شدم و چندی در آن بلده مبارکه اقامت داشتم. پس درویشی که معروف به طی الارض بود پیدا شد و من با آن درویش رفاقت انداختم. از آن پس از او خواهش نموده که طی الارض را به من تعلیم کن. گفت: تو قابل نیستی. پس از اصرار بسیار گفت: اکنون که طالب آنی و خود را قابل می دانی پس دو شرط را با تو می گویم عمل کن، از آن پس به تو طی الارض را تعلیم می نمایم، شرط اول این که: این امامی که مدفون در این مرقد است باید امام ندانی!، دوم این که: تا يك هفته نمازهای یومیه را باید ترك کنی. گفتم: چنین کنم. پس آن درویش رفت و وقت نماز رسید، با خود گفتم که: امام را امام دانستن امر باطنی است و آن درویش را خبر از باطن من نیست، در ظاهر می گویم که او امام نیست و در باطن اعتقاد به امامت آن بزرگوار دارم. و اما نماز، پس در خانه را می بندم و وضو

۱. بحار الانوار، ۲۵/۲۸۲.

۲. شعرا، ۲۲۲.

۳. انعام، ۱۱۲-۱۱۳.

می گیرم و نماز می کنم، و به درویش می گویم که من نماز نکرده ام. پس در خانه را بستم و وضو ساختم و به نماز ایستادم. ناگاه دیدم درویش در نزد من حاضر شد به من گفت که: من به تو گفتم که تو قابل نیستی. پس برفت و او را دیگر ندیدم.»^۱
قال الله تعالى:

«من كان يريد حرث الآخرة نزد له في حرثه ومن كان يريد حرث الدنيا نؤته منها وما له في الآخرة من نصيب.»^۲

«کسی که توشه آخرت را بخواهد بر محصول او بیفزاییم، و آن که بهره دنیا را بطلبد از دنیا به او بدهیم و برای او در آخرت نصیبی نخواهد بود.»

نزد برخی عوام معمول است که در هنگام مشکلات و گرفتاریها و دچار شدن به دزد و سارق و امثال آن به اخبارگران از غیب و مدعیان اطلاع بر اسرار نهانی رجوع نموده و از ایشان استعانت می جویند. چنان که «نشان از بی نشان ها» نیز نقل می کند:

«در ایام نوروز سال ۱۳۱۷ هجری شمسی مردی به نام کربلایی محمد سبزی فروش به خانه ما مراجعه کرد و گفت: پسر چهارده ساله ام دیروز صبح سوار بر روی باری از سبزی که بر یابوئی حمل می شد، از محل سبزی کاریهای خارج شهر می آمده است هنگام عصر یابو و بار سبزی آن به مقصد می رسند لیکن از بچه خبری نیست.... ماجرا را به عرض پدرم رساندم، پس از لحظه ای تأمل فرمودند: پیش از ظهر دیروز در آن وقت که یابو از خندق کنار شهر از گودال آبی می گذشته چون خواسته است که از آب بنوشد، پایش لغزیده و با بار و بچه به داخل آب سقوط کرده است. حیوان خودش را با تلاش از آب بیرون می کشد، ولی بچه در آب غرق گردیده است. امروز دو ساعت به غروب مانده به فلان محل بروید و جسد مغروق را از آب بگیرید. کربلایی محمد بر حسب دستور، به آن محل رفت و جنازه بچه را در همان جا که فرموده بودند از آب بیرون کشید.»^۳
و نیز:

«مردی به نام استاد احمد مسگر نقل می کرد که وقتی فرزندم رضا مفقود شد. هر چه جستجو کردیم یافت نشد. نزد حضرت شیخ آدم و عرض کردم پسرم گم شده است. فرمودند: فردا در آغاز صبح، در فلان دروازه شهر برو و پیش از طلوع آفتاب این دعا را در کف دست بگیر و هفت مرتبه بگو "یا مُعید" رضا را به من برگردان هنگامی که آفتاب طلوع کند مردی با چند چهارپا می رسند، فرزند تو بر آخرین چهارپا سوار است...»^۴

لذا بجااست که به روایتی چند درباره اخبار از غیب و نهان اشاره کنیم:
هیثم بن واقد گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم:

۱. تنکابنی؛ قصص العلماء، ۳۸-۳۹.

۲. شوری، ۲۰.

۳. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۶۴.

۴. همان، ۶۴.

«ان عندنا بالجزيرة رجلا ربما يخبر من يأتيه، يسأله عن الشيء يسرق او شبه ذلك فنسأله؟ فقال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: من مشى الى ساحر او كاهن او كذاب ليصدقه بما يقول، فقد كفر بما انزل الله من كتاب. ۱»

«در جزیره، آن جا که ما هستیم مردی است که گاهی به کسانی که نزد او می آیند و درباره چیزهای سرقت رفته و مانند آن سؤال می کنند خبرهایی می دهد، آیا ما هم از او سؤال کنیم؟ حضرت فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم فرمودند هر کس به سوی ساحر یا غیب گو یا دروغ پردازی گام بردارد و گفته های او را قبول داشته باشد به تحقیق به تمامی کتابهایی که خداوند نازل فرموده کافر شده است.»

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«من تکهن او تکهن له، فقد برى من دين محمد صلى الله عليه وآله وسلم. ۲»
«هر کس که اخبار غیبیه گوید و یا برای او غیب گوئی کنند، هر آینه از دین محمد صلى الله عليه وآله وسلم بری شده است.»

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«المنجم ملعون، والكاهن ملعون والساحر ملعون والمغنية ملعونة، ومن آواها واكل كسبها ملعون. ۳»
«منجم ملعون است، و کاهن و غیبگو ملعون است، و ساحر ملعون است و زن خواننده غنا ملعون و هر کس او را نگه دارد و از درآمد او بخورد ملعون می باشد.»
پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم نهی فرمودند از:
اتبان العراف وقال من اتاه فصدقه فقد برى عما انزل على محمد صلى الله عليه وآله وسلم. ۴
«رفتن به نزد غیب گویان نهی نموده و فرمودند: هر کس نزد او رود و او را تصدیق نماید، به تحقیق از آن چه بر محمد صلى الله عليه وآله وسلم نازل شده بیزاری جسته است.»
يعقوب بن شعيب گوید: از امام صادق علیه السلام درباره آیه «و ما يؤمن اكثرهم بالله الا و هم مشركون»: اکثر ایشان به خداوند ایمان نمی آورند الا در حالی که مشرک می باشند» پرسیدم فرمودند:
انهم كانوا يأتون الكهان فيصدقونهم بما يقولون. ۵

«ایشان نزد کاهنان و غیب گویان می آمدند و گفته های ایشان را تصدیق می نمودند.»
برخی ادعا می کنند که برای قدرت یافتن بر انجام امور خارق العاده، راه های دیگری غیر از ارتباط با شیاطین و جنیان وجود داشته، و از این طریق نیز اطلاع یافتن بر امور مخفی و نهان، و اظهار غرایب امکان پذیر است؛ در حالی که به اعتراف خود اهل فن:

۱. بحار الانوار، ۲۱۲/۷۹ ~
۲. بحار الانوار، ۲۱۰/۷۲ ~
۳. بحار الانوار، ۲۱۲/۷۹ ~
۴. بحار الانوار، ۲۱۲/۷۹ ~
۵. بحار الانوار، ۲۱۳/۷۹ ~

اولا اگر کسی بخواهد تمامی آداب شرع را، از عبادات گرفته تا معاملات و معاشرت و روابط اجتماعی مانند زیارت خوان و قضای حوائج ایشان و اشتغال به تعلیم و تعلم علوم و معارف و امر به معروف و نهی از منکر و.... همانگونه که شرع دستور داده است انجام دهد، هرگز از حالت اعتدال عبودیت و بندگی بیرون نخواهد رفت، و قدرت بر تصرف و تسخیر و اخبار از غیب و امثال این امور، جز با تکلفات فراوان و ترتیب دادن اعمال، به گونه ای که مستلزم ترک تکالیف و نیت های فراوان بوده و موجب تمرکز فکر و تقویت قوای نفسانی گردد حاصل نمی شود.

ثانیاً بر فرض که از راههای ادعاشده، قدرت بر اطلاع از امور سری و مخفی دیگران، برای نفسی حاصل شود، هیچ دلیلی برای جواز اینگونه اخبارات و خروج آن ها از اطلاق ادله حرمت کهنات و سحر و غیبگوئی وجود ندارد.

مرحوم شیخ انصاری در آخر بحث کهنات مکاسب محرمة می فرمایند:

«فتبین من ذلك ان الاخبار عن الغائبات بمجرد السؤال عنها من غير نظر في بعض ما صح اعتباره كبعض الجفر والرمل محرم، ولعله لذا عد صاحب المفاتيح من المحرمات المنصوصة، الاخبار عن الغائبات على سبيل الجزم لغير نبی، او وحی نبی، سواء أ كان بالتنجيم ام الكهانة، ام القیافة، ام غير ذلك. ۱»

«بنابر این روشن شد که خبر دادن از امور نهانی، به مجرد سؤال از آن ها، بدون نظر کردن در برخی چیزهایی که اعتبار آن ثابت است مانند مقداری از جفر و رمل، حرام است. و شاید به همین جهت باشد که صاحب کتاب مفاتیح، خبر دادن از امور غیبی را بطور جزمی برای غیر پیامبر و وصی او، چه از راه ستاره شناسی باشد و چه کهنات و چه قیافة شناسی یا غیر آن، از حرام هایی که مورد نص می باشد برشمرده است.»

و مرحوم شهید اول نیز در دروس برای حرمت سحر و کهنات فرقی بین اسباب و مقدمات آن نگذاشته است که کلام باشد یا کتابت یا دود کردن گیاهان یا تصفیه نفس و یا....

وترحم الكهانة والسحر بالكلام والكتابة والرقية والدخنة بعقاقير الكواكب وتصفية النفس والتصوير والعقد والنفث والاقسام والغرائب بما لا يفهم معناه ويضر بالغير فعله ، ومن السحر الاستخدام للملائكة والجن والاستئزال للشياطين في كشف الغائب وعلاج المصاب. ومنه الاستحضار بتلبس الروح بيدن متفعل ، كالصبي والمرأة وكشف الغائب عن لسانه ، ومنه النیرنجیات ، وهی إظهار غرائب خواص الامتزاجات وأسرار النیرین. ويلحق بذلك الطلسمات ، وهی تمزیج القوي العالیة الفاعلة بالقوي السافلة المنفعلة لیحدث عنها فعل غریب ، فعمل هذا كله والتكسب به حرام. ۲

کهنات و سحر و چیز های مختلف مانند کلام، نوشته، و دود کردن گیاهان ستارگان و تأثیرات نفس و صورت پردازی و بستن و دمیدن و نوشته جاتی که معنایش معلوم نیست و به غیر ضرر می رساند را شامل می شود. و همچنین از اقسام سحر است اسیر کردن جن و پری و احضار شیاطین برای کشف غائب

۱. شیخ اعظم؛ مکاسب محرمة، ۴/ ۲۳۰.

۲. شهید اول؛ الدروس، ۳/ ۱۶۴.

و معالجه مریض و نیز از اقسام سحر است احضار روح و هیپوتیزم از راه تأثیر گذاشتن در بدن کودک یا زن و کشف امر غائب و نهان به زبان او از اقسام سحر است. نیرنجیات؛ یعنی ظاهر نمودن خواص عجیب امتزاجات و آثار ماه و خورشید و طلسمات و در آمیختن نیروهای بالا و پائین برای این که از آن ها افعال عجیب ظاهر شود، می باشد که به سحر ملحق می شود، پس تمامی این اعمال و کسب از راه آن ها حرام است.

تجلی حق یا اوهام و وساوس؟!

عرفا خود بارها اشاره کرده اند به اینکه در این سیر و سلوک ممکن است انسان به خطر وساوس شیاطین و جنیان و اوهام نفس گرفتار شده و کوس انانیت و فرعونیت بزند، اما مشکل بزرگ این است که این گروه این احتمال را تنها درباره دیگران داده و در عین وحدت ادعا با ایشان، خود را از همه این خطرات مصون دانسته اند.

«روح مجرد» در مورد خطرات این راه می نویسد:

فائده استاد، عبور دادن از مراحل و منازل خطرناک است که در این وادی، عبارت از ابالسه و طغیان نفس اماره و بالاخره استقلال ذاتی و وجودی خود و اسماء و صفات را مستقلاً ملاحظه نمودن می باشد»^۱ به گونه ای که می گوید؛ احتمال دارد که همین منازل الی الابد مقبره نفس شود، و کوس انانیت و فرعونیت که تجلی گاه اعظم نفس است در این جا پیدا می شود، استقلال اسماء و صفات در این جا برای سالک مشهود می گردد، غلو و ارتفاع و دعوای الوهیت کردن... در اینجا پیدا می شود و چون بالحس و العیان، و بالمشاهده و الوجدان ادراک می کند و می بیند، دیگر راه تغییر فکر و اندیشه و مشاهده برای وی باقی نمی ماند! و اگر چه سالک راه، عالم باشد به اخبار و آیات، و در علوم مصطلحه متضلع باشد این ها دستگیر او نخواهد شد و دردی از او دوا نمی کند!^۲

ایشان در این جا واقعاً روی سخن با که دارند؟! و جز وجودشان بر چه کسی رد می کنند؟! آیا حرفها و ادعاهای خود را فراموش کرده اند؟! و آیا جز خوشان مصداق دیگری برای آنچه می گویند پیدا می شود؟! در حالی که تنها فرقی که برای خود با دیگران ادعا می کنند این است که می گویند: آنان خود را خدا می دانند اما ما می گوئیم که ما جز خدا چیزی نیستیم!!

آری اگر کسی مبانی اولیه عرفان را پذیرفته و به سلوک پرداخت، به اعتراف خود ایشان دیگر از پی آمدهای مهلک و خطرناک بعد از آن درامان و مصون نخواهد بود ولو این که در سلک علماء و فقهاء نیز باشد!

و کاملاً توجه کنید که ایشان که همیشه از برهان و استدلال و عقل و اندیشه فرار کرده و به سوی مشاهده و عیان و حس دعوت می کنند، در این جا چگونه به عواقب وخیم مبنای نادرست خود گرفتار

۱. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۴۰۳.

۲. رجوع شود به روح مجرد، ۴۰۴.

شده، و از امثال خود گله می دارند که دیگر هیچ راهی برای تغییر فکر و اندیشه و مشاهده ایشان باقی نمی ماند، و حتی آیات و اخبار و وحی و شرع نیز دستگیر ایشان نخواهد بود. و ای کاش حتی برای یک بار هم که شده این احتمال را درباره خودشان نیز می دادند، تا آن گاه با آزادی فکری تمام براساس عقل و برهان در اصول و مبانی خود نظر می فرمودند و از خطر مکاشفات واهی و تلقینات بی اساس می رهیذند. که به قول خود ایشان:

«چه بسا شیاطین ادعای معرفت کنند و خلقی را به خود بخوانند و مردم ساده لوح در دام آن ها گرفتار آیند و دیگر با هیچ منطقی نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود.»^۱ آقای میرزا جواد ملکی تبریزی می نگارند:

«و ببالی ان هذه النفوس الضعيفة اذا انكشف لها انوار بعض العوالم العالیه، يتخیلون انه نور الواجب تعالى من جهة ضعف مداركهم وقلة معرفتهم، كما يحكى ذلك لبعض العظماء من الاولیاء فضلا عن غیرهم.^۲ «خیال می کنم هنگامی که انوار بعضی از عوالم عالیه، برای این نفوس ضعیف منکشف می شود، به جهت ضعف ادراک و قلت معرفتشان آن را نور واجب تعالى می پندارند، چنان که این اشتباه درباره بعضی از بزرگان اولیاء نیز حکایت شده است تا چه رسد به دیگران». البته ایشان:

- ۱- ملاکی برای جدا کردن نفوس ضعیفه از غیر آن در این مورد بیان فرمودند.
 - ۲- بدون ارائه هیچ دلیلی امور منکشف برای همان نفوس ضعیفه را انوار عالم عالیه قلمداد کردند.
 - ۳- ملاکی برای جدا کردن آن انوار، از نور به خیال خودشان واجب ارائه ندادند.
 - ۴- دلیلی بر این که خود ایشان نیز به اشتباه همان نفوس ضعیفه قلیل المعرفة و به تعبیر ایشان عظمای اولیاء گرفتار نشده اند بیان فرمودند.
- که اگر تأملی صحیحی در این موارد می نمودند بخوبی می یافتند که اشکال به اصل مبنای معرفتی ایشان وارد است که خداوند متعال را در عالم انوار و مراتب وجود می جویند، نه به ضعف مدارک و قلت معرفت آن نفوس ضعیفه.

نتیجه سوم: جبرگرایی و نفی اختیار

مدعیان مقام عصمت و کرامت الهی، برای پرده کشیدن بر نقصان فکر و عمل اندیشه و نیز جهل و گناه معصیت خود، هیچ چاره ای نیافتند، جز اینکه همه را به ساحت قدس خالق متعال - تقدست اسماءه - نسبت دهند، و به مقتضای وحدت وجود و نفی وجود مخلوق، فاعلیّت خود را از اساس انکار نمایند، و برخلاف برهان و وجدان و کتاب و سنت و فطرت، به جبر گرویده و منکر اختیار گردند. اینک ما در این

۱. همان، ۴۶۲.
۲. میرزا جواد ملکی تبریزی؛ لقاء الله، ۱۷۹.

جا به گونه هایی از گفتار اهل عرفان در گرایش به جبر، و نیز نفی جبر از دیدگاه مکتب وحی، در ضمن دو عنوان بسنده می کنیم؛

الف: جبرگرائی عارفان

شیخ محمود شبستری می گوید:

«فعلها جمله فعل حق می دان
کارها جمله آفریده اوست
اختیار تو اختیار وی است
هیچ در خلق خود بدی مختار
خالق نیک و بد همه اوست
کارها جمله کار او انگار
همه ما چو اوست در همه باب
باز گوید:

«کدامین اختیار ای مرد جاهل
چو بود توست یکسر همچو نابود
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت
مقدر گشته پیش از جان و از تن
حافظ گوید:

«نیت امید صلاحی ز فساد حافظ
مکن به نامه سیاه ملامت من مست
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
در کوی نیک نامی ما را گذر ندارند
نهایة الحکمه می نگارد:

چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم؟
که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت
تو در طریق ادب باش گو گناه من است
گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه
تا در میانه خواسته کردگار چیست
که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را»^۳

«ولا شيء في سلسلة الوجود الا مكاني الا وهو واجب، موجب بالغير والعلل تنتهي الى الواجب بالذات، فهو العلة الموجبة لها ولعلولاتها»^۱

۱. شبستری، گلشن راز .

۲. همان .

۳. غزلیات حافظ .

«هیچ چیز در سلسله وجود امکانی نیست مگر این که از ناحیه غیر خود، موجب و غیر مختار می باشد و همگی علت ها منتهی به واجب بالذات می شوند، پس او علت ایجاب کننده خود و معلولات خود می باشد».

و نیز می نویسد:

«ما من شيء ممكن موجود سوى الواجب بالذات حتى الافعال الاختيارية الا وهو فعل الواجب بالذات، معلول له بلا واسطة او بواسطة او وسائط»^۲.

«جز واجب بالذات، همه چیز حتی افعال اختیاریه، فعل واجب بالذات و معلول بدون واسطه یا با یک یا چند واسطه او می باشد».

و نیز می نویسد:

«ما في الوجود الا ذات واحدة مستقلة به تتقوم هذه الروابط وتستقل، فالذوات وما لها من الصفات والافعال افعال له، فهو تعالى فاعل قريب لكل فعل ولفاعله، واما الاستقلال المترائي من كل علة مكانية بالنسبة الى معلولها فهو الاستقلال الواجب الذي لا استقلال دونه بالحقيقة»^۳.

«در دار وجود جز یک ذات واحد مستقلی که قوام این روابط و استقلال آن ها به او می باشد، وجود ندارد بنا بر این همه ذوات و صفات و افعال آن ها، افعال او می باشد، و خداوند تعالی فاعل و به وجود آورنده هر فعل و فاعل آن می باشد، و آن استقلالی که از هر علت امکانی نسبت به معلولش در نظر آید، همان استقلال خداوندی است که حقیقت جز او هیچ استقلالی وجود ندارد».

پاورقی اصول فلسفه می نگارد:

«آری طرفداران نظریه وحدت وجود که در صف اول، عرفای خودمان قرار گرفته اند را می توان منکر قانون علیّت شمرد، زیرا طبق نظریه این عده، غیر از یار دیاری نیست. و جز واقعیّی واحد من جمیع الجهات، واقعیّی نیست و بالاخره اثینیت و دوگانگی در کار نیست تا سخن ارتباط و وابستگی واقعیّی با واقعیّی دیگر مورد داشته باشد»^۴.

ملا صدرا می گوید:

«کل مختار غیر الاول تعالی مضطر فی اختیاره مجبور فی افعاله»^۵.

«هر موجود مختاری جز خداوند تعالی در اختیار خود مضطر و در افعال خود مجبور است».

و نیز می گوید:

«فاذن كما انه ليس في الوجود شان الا وهو شأنه، كذلك ليس في الوجود فعل الا وهو فعله... فهو مع غاية عظمته وعلوه ينزل منازل الاشياء ويفعل فعلها»^۶.

۱. سید محمد حسین طباطبائی؛ نهاية الحکمة، ۲۹۳.

۲. همان، ۳۰۱.

همان، ۳۳۰۱.

۴. مرتضی مطهری؛ پاورقی اصول فلسفه و روش رئالیسم، ۱۹۵/۳.

۵. ملاصدرا؛ اسفار، ۳۱۲/۶.

۶. همان، ۳۷۳/۶-۳۷۴.

«بنابر این کما این که در وجود هیچ شائی جز شئون او نیست، همان طور نیز در وجود، هیچ فعلی جز فعل او نمی باشد... پس خدا در غایت عظمت و علو خود... به منازل اشیاء فرود آمده و فعل آن ها را بجای می آورد!»

شاه نعمت الله ولی کرمانی می گوید:

«فاعل مختار در عالم یکی است در حقیقت فعل ها از خود مدان»^۱

و نیز می گوید:

«مفعول یکی فعل یکی فاعل یک ما راست یقین اگر تو را باشد شک»^۲

مولوی گوید:

«هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانک این را من نمی دانم ز تو

آلت حقی تو فاعل دست حق چون زخم بر آلت حق طعن و دق»^۳

آقای سید محمد حسین تهرانی از مولوی نقل می کند که آن حضرت قاتل خود را در این عمل معذور و مجبور می دانسته و خود شفاعت او خواهد نمود:

«من همی گویم برو جف القلم زین قلم بس سرنگون گردد علم

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زآنکه این را من نمی دانم ز تو

لیک بی غم شود شفیع تو منم خواجه روحم نه مملوک تنم»^۴

آقای جوادی آملی می نویسد:

«انه على هذا المشرب الرابع وهو التوحيد الافعالى المبحوث عنه فى العرفان النظرى المشهور فى العرفان العملى لا وجود له الا مجازاً بحيث يكون اسناد الوجود اليه اسناداً الى غير ما هو، نظير اسناد الجريان الى الميزاب فى قول من يقول جرى الميزاب لان الوجود الا مكافى على هذا المشرب صورة مرآتية لا وجود له فى الخارج... فحينئذ يصير معنى نفى الجبر والتفويض عن تلك الصورة... من باب السالبة بانتفاء الموضوع»^۵.

«بنابر این مشرب چهارم، یعنی توحید افعالی که از آن در عرفان نظری بحث می شود و در عرفان عملی مشهور است اصلاً برای او وجودی نیست مگر مجازاً، به گونه ای که اسناد وجود به آن در حقیقت اسناد به غیر اوست مانند نسبت دادن جاری شدن به ناودان در آن هنگامی که کسی می گوید: ناودان جاری شد، چه این که وجود امکانی بنابر این مشرب چون صورت در آئینه است که هیچ وجود خارجی ندارد... بنابر این معنی نفی جبر و تفویض از آن صورت... از باب سالبه به انتفاء موضوع می باشد».

شرح گلشن راز می نویسد:

۱. دیوانه نعمت الله ولی کرمانی .

۲. همان .

۳. مولوی؛ مثنوی، دفتر اول، ۱۷۷ .

۴. سید محمد حسین تهرانی؛ روح مجرد، ۵۲۸ .

۵. عبد الله جوادی آملی؛ علی بن موسی الرضا و الفلسفة الالهية، ۸۹-۹۴ .

«سالک صاحب تجلی جمیع افعال و اشیاء را در افعال حق فانی یابد و در هیچ مرتبه شیء را غیر از حق متعال فاعل نبیند و غیر او را مؤثر نشناسد و این مقام را محو می نامند».^۱

ب: نفی جبر در معارف خاندان وحی

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

«الله اعدل من ان یجبر عبداً علی فعل ثم یعذبه علیه».^۲

«خداوند عادل تر از این است که بنده ای را به کاری مجبور کند، سپس به خاطر آن عذابش نماید».

امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«ان الله عزوجل ارحم بخلقه من ان یجبر خلقه علی الذنوب ثم یعذبهم علیها».^۳

«خداوند به خلق خود مهربان تر از آن است که ایشان را به انجام گناهان مجبور کرده و بر آن ها عذابشان نماید».

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

«یکون فی آخر الزمان قوم يعملون بالمعاصی ویقولون ان الله قد قدرها علیهم، الراد علیهم کالشاهر سیفه

فی سبیل الله».^۴

«در آخر الزمان گروهی باشند که گناهان را انجام دهند و گویند خداوند آن را بر ایشان مقدر فرموده،

کسی که بر ایشان رد کند مانند کسی است که در راه خداوند شمشیر کشیده باشد».

حضرت رضا علیه السلام می فرمایند:

«من قال بالتشبيه والجبر فهو کافر مشرک».^۵

«هر کس به تشبیه و جبر اعتقاد داشته باشد مشرک است».

شخصی از امام علیه السلام سؤال کرد:

«یا بن رسول الله فالعباد مجبورون؟»

«آیا بندگان مجبورند؟»

فقال علیه السلام:

«لو کانوا مجبورین کانوا معذورین».^۶

«حضرت فرمودند: اگر مجبور بودند معذور نیز بودند».

۱. شرح گلشن راز، ۲۶۸.

۲. بحار الانوار، ۵۱/۵.

۳. بحار الانوار، ۵۱/۵.

۴. بحار الانوار، ۴۷/۵.

۵. بحار الانوار، ۵۳/۵.

۶. بحار الانوار، ۴۲/۵.

نتیجه چهارم: نفی تکلیف و بیرون رفتن از قید شریعت و بندگی

سیر و سلوک عرفانی خود بزرگ ترین تجلی گاه هوای نفس است و نه مبارزه با نفس، ریاضت عرفانی تنها برای منحصر کردن قوای نفسانی در یک جهت، و تمرکز دادن به آن در پی احیای غریزه جاه طلبی و حب ریاست و و تصرف در اکوان و سرانجام الوهیت و خودخدا بینی و وحدت وجود است، کمال عبودیت حقیقی که برترین منزلت ممکن انسان است، نه زمان طولانی می خواهد و نه چله نشینی و نه رهبانیت و نه ترک حیوانی و نه هزاران ترک واجب و سنت ضمنی دیگر، بلکه در یک کلمه خلاصه می شود و در یک آن حاصل می گردد، و آن تسلیم صرف در مقابل حجت خداوند متعال می باشد که همین خود غایت اصلی و هدف بالاصاله است، و نه اینکه وسیله ای برای به چنگ آوردن قدرت تصرف و تسخیر و به امامت رسیدن و خدا شدن.

امام زین العابدین علیه السلام می فرماید:

«وقد علمت ان افضل زاد الراحل اليك عزم ارادة يختارک بها وقد ناجاک بعزم الارادة قلبی. ۱»

«و بتحقیق دانسته ام که برترین توشه راه جوی به سوی تو همان اراده استواری است که به واسطه آن تنها تو را برگزیند، و اینک قلب من با عزمی راسخ و اراده ای جدی، جویای تو است و با تو مناجات می کند».

بدون کمترین تردیدی جوانی که از بتکده و میکده پای کشیده به حضور معصوم می رسد، و در یک آن جانسپار راه فرمان او، و تسلیم مطلق اراده او می گردد، دارای مقامی آن چنان رفیع است که هرگز قابل سنجش نیست با عابد زاهد سالک ناسکی که خود را اهل معرفت به مقام امیرالمؤمنین علیه السلام می داند و در عین حال در حقانیت

امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ با معاویه شک می کند و می گوید:

«یا امیرالمؤمنین انا شککنا فی هذا القتال! علی معرفتنا بفضلک، ولا غنی بنا ولا بک ولا بالمسلمین عمن یقاتل العدو، فولنا بعض هؤلاء الثغور نکون به نقاتل عن اهلہ. ۲»

«ای پیشوای مطلق اهل ایمان، ما با وجود معرفت به فضل و برتری شما! در این جنگ شک داریم، و ما و مسلمانان نیازمند به جنگ با دشمنان هستیم، پس ما را به برخی از این مرزها بفرست تا از اهل آنجا دفاع کنیم».

مبنای عمل اهل ایمان بر امید به آخرت و تحصیل رضای خداوند متعال می باشد، در حالی که عرفا در عین این که خود را فارغ از دنیا و آخرت می دانند و بارها و بارها ادعا می کنند که هدف از سیر و سلوک و ریاضت، شهود و مکاشفه و قدرت نمایی نیست، اما بر هر کس که اندک آشنائی با روش و هدف ایشان داشته باشد، بخوبی روشن است که ایشان از سیر و سلوک و ریاضت خود هیچ گونه هدفی جز بروز آثار آن در دنیا، و به دست آوردن ملکه تصرف و تسخیر و کشف و شهود و اطلاع بر سر و نهان

۱. دعای بیست و هفتم مایه رجب .

۲. بحار الانوار، ۴۰۶/۳۲ .

احوال دیگران و تأثیر در جود ایشان به صحت و مرض و... نداشته، و هر عمل و ریاضتی را که اثر مطلوب از آن ظاهر نگردد، باطل و بیهوده می‌شمارند و به هر وسیله ای در پی جهت دادن به قوای نفس و رسیدن به قدرت ولو از راه اتصال به قوای نامرئی شیاطین و جنیان می‌کوشند، که اگر همین کشف و شهودات و قدرت های ظاهر فریب از ایشان گرفته شود، دیگر هیچ وسیله ای برای جذب سالک و مرید ساده لوحی که اینگونه امور را کمال می‌شمارد، نخواهند داشت، و احدی دل به آنان نخواهد بست.

«در کوی بی نشان ها» نقل می‌کند:

«من بعد از فوت پدرت آیت الله انصاری حدود سی سال در جهت تزکیه و تهذیب نفس قدم برداشتم ولی بعد از سی سال هیچ چیزی نصیبم نشد! و ظهور عبادات را نمی‌دیدم!». ۱.

«نشان از بی نشان ها» می‌نویسد:

«دیگر آن که شخصی نقل کرد که فلانی فوت شد و داماد او رفت نزد فلانی و شیخوخت به او داد و چون این علم را مدعی بود نسخه ای هم به او داد و او یک سال مشغول بود اما نتیجه نگرفت. دوباره مراجعه کرد و به او گفته شد فلان جای آن خراب شده است، لذا دستوری گرفت و باز آمد. دو سال دیگر مبتلا بود اما نتیجه ای حاصل نشد، خواست برگردد که فوت شد». ۲.

اگر سالک واقعاً خالصاً لوجه الله عمل می‌کرده است و هدف دیگری در کار نبوده، از کجا می‌فهمد که سی سال عملش هباءً منثوراً و واهی و بیهوده و بی نتیجه بوده است؟!!

کتاب "سیر الی الله" گویا ترک گناهان و انجام واجبات و مستحبات را هدف کاملی ندانسته! و در مورد ظهور آثار عبادات در ضمن داستانی می‌نویسد:

«من در سنین جوانی... با خود فکر می‌کردم که اگر همیشه قرآن بخوانم و دعاها را تکرار کنم و گناهان را ترک نمایم و واجباتم را انجام دهم از اولیاء خدا هستم، لذا شب و روز تمام کارم همین ها بود!... یک روز با خود فکر کردم شاید این اجتماع و این غذاها نمی‌گذارد که این عبادت ها در من تأثیر کند... لذا مدتی... مشغول ریاضت و عبادت شدم اما باز هم اثری ندیدم...». ۳.

و باز:

«با همه این عبادات به نتیجه ای نرسیده بودم... بعضی از روحانیون... مرا به ترک محرمات و انجام واجبات دستور می‌دادند، من در دل به آن ها می‌خندیدم! زیرا آن ها اطلاع نداشتند که من حتی مستحبات را انجام می‌دهم و مکروهات را مقیدم ترک کنم!... با آن که من آن همه زحمت کشیده ام به جائی نرسیده ام،... بی جهت به ما می‌گفتند که اگر کسی چهل روز با اخلاص عمل کند و یا به وسیله نوافل به جائی می‌رسد و چنین و چنان می‌شود، دارای نفس قدسی می‌گردد، من که سالها با اخلاص عمل کردم! و سالها نوافل و بلکه مستحبات را انجام داده ام پس چرا به جائی نرسیده ام!...!». ۴.

۱. در کوی بی نشان ها، ۵۵.

۲. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۱۲۲.

۳. سید حسن ابطحی؛ سیر الی الله، ۶۷.

۴. همان، ۶۹-۷۱.

در حالی که همین کتاب در جای دیگر می نویسد:

«کسی که از خواب غفلت بیدار می شود، اول باید مقصدش را تعیین کند... آیا می خواهد اهل مکاشفه و مشاهده و تأثیر نفس و مستجاب الدعوه شود، یا مایل است طی الارض و تخلیه روح داشته باشد؟ آیا می خواهد وقتی قدم روی آب گذاشت آب زیر پایش منجمد شود و او روی آب راه برود تا نمایش جالبی برای مردمی که عقلشان به چشمشان هست داده باشد و آن ها او را از اولیای خدا بدانند، یا می خواهد به مقامی از قدرت نفس برسد که از قلوب مردم اطلاع داشته باشد، و از امور خفیه به مردم خبر دهد، و بالاخره جامع علوم غریبه و احاطه به تمام اسرار و رموز عالم گردد این ها برای یک انسانی که خلیفه الله است و باید آینه صفات و اسماء الهی بشود هدف واقعی و مقصد اصلی نبوده و نخواهد بود. خدای تعالی هم هدفش از خلقت انسان این ها نبوده است»^۱.

بدیهی است هنگامی که بنای مکتبی بر هواپرستی - ولو به عنوان مبارزه با نفس و هوی - و تحصیل مقام الوهیت باشد، مولود طبیعی آن نیز جز انکار شریعت و فرار از قید تکلیف و عبودیت، و لجام گسیختگی صرف نخواهد بود.

لذا اهل عرفان تصریحاً سالک را به بهانه وصل به حقیقت، از قید شریعت و تکلیف و بندگی و عبادت رهاکنده، و مراحل سیر را به شریعت و طریقت و حقیقت تقسیم نموده و به دعوی وصل به حقیقت خود را از انجام مراسم عبادت و بندگی معاف و مستغنی دانسته اند، و حقاً هم که خدا بودن با بندگی، و هواپرستی با التزام به تکلیف قابل جمع نخواهد بود.

شاید به بعضی اذهان خطور کند که چگونه ممکن است سیر و سلوک عرفانی با التزام به تکلیف و شریعت مبائن باشد، در حالی که بزرگانی در این راه بوده اند که به سختی ملتزم به آداب شرعی بوده و مریدان را نیز پیوسته امر به ملازمت راه شریعت نموده و از فاصله گرفتن از آن به شدت نهی می کرده اند؟! پاسخ این است که:

اولاً: همانطور که گفتیم سیر و سلوک عرفانی یک شالوده و جوهره ای دارد که از حیث هدف و عمل و نتیجه، در آن حقیقت بین پیروان خود از همه ادیان و مسالک و اهل دین و بی دینان مشترک بوده اما نزد هر گروه و ملتی به مقتضای اعتقاد و اندیشه پیر و مرید، رنگ خاص فکری همان گروه را پذیرفته است تا این که به سرعت آنان را به طرف خود کشانده و تسلیم محض گرداند. لذا شیعه آن را با ظواهری از آداب تشیع می آمیزد، و سنی با تسنن، و دهری و هندو و یهودی و... نیز هر کدام با ظواهری از ملک خود، بدون این که هیچکدام از این آداب در جوهره و حقیقت سیر و سلوک دخیل باشند.

به عنوان مثال شاه نعمت الله ولی را می بینیم که می گوید:

«ای که هستی محب آل علی	مؤمن کاملی و بی بدلی
ره سنی گزین که مذهب ماست	ورنه گم گشته ای و در خللی
رافضی کیست دشمن بوبکر	خارجی کیست دشمنان علی

هر که او چهار دارد دوست
امت پاک مذهب است و ولی
دوست دار صحابه ام به تمام
یار سنی و خصم معتزلی»^۱.

لذا همه ایشان هم به نتیجه می رسند و اهل عرفان نیز هیچ اصراری بر ضرورت اعتقاد منطقی بر یک دین واحد و حقیقت محضی ندارند، و کفر و شرک و ایمان را یکی می دانند و جز وصول به مقام خودخدایی و وحدت وجود هوائی در سر ندارند.

و این آب و رنگ تعبد به شرع که به بعضی از صور عرفان زده شده است نه تنها در حقیقت آن دخیل نبوده بلکه مزاحم و مانع از سرعت سیر ایشان نیز می باشد، به گونه ای که در ضمن ریاضت و سلوک عرفانی خود مجبورند نماز را که بالاترین مظهر عبودیت و بندگی و اوج تجلی عبادت و تسلیم و خشوع در حضور خداوند می باشد، به صورتی به جای آورند که به حداقل تکلیف اکتفا شده و مزاحمتی با افکار و تلقینات خود محوری و احیای غریزه انانیت و خود خدایی نفس سالک نداشته باشد، و مرید در طول دوره سلوک و ریاضت به هیچ چیز جز دستور و القاء و تلقین مرشد خود حتی قرآن و تعلیم و تعلم حدیث نیز توجه نداشته باشد، لذا اگر در همین جا جرأت آن را می داشتند که به ترک اصل نماز هم امر کنند قطعاً زودتر به مقصد و هدف از سلوک خود می رسیدند و از مرتاضان مشرک و سالکان هندوی رقیب خود عقب نمی افتادند.

اگر چه نماز را نیز به صورتی می توان به جای آورد که از اصل خود دور افتاده و به عنوان وسیله ای برای رسیدن به وحدت وجود و فنای در ذات خدا مورد استفاده واقع گردد.
چنان که شیخ حسنعلی نخودکی می گوید:

«مراد از نماز حضور دل و استغراق کامل و فنای ذات عابد در معبود و فوز به مشاهده حق است، اما مبتدی را برای وصول به این مقام ریاضت بسیار و مجاهده بی شمار لازم است»^۲.

ثانیاً: این سفارشات ایشان به تعبد به شرع از واجب و حرام و مستحب و مکروه تنها در مرحله حرف است و گرنه کجای شرع با ترک حیوانی و رهبانیت و آن گونه به جای آوردن نماز و ترک مدارست قرآن و حدیث و تسلیم مطلق در مقابل پیر و مرشد و شیخ و استاد غیر معصوم و... می سازد؟!
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:

ما وجدتم فی کتاب الله عزّ وجلّ فالعمل لکم به ولا عذر لکم فی ترکہ وما لم یکن فی کتاب الله عزّ وجلّ وکانت فی سنّة متّی فلا عذر لکم فی ترک سنّتی^۳.

«آن چه در کتاب خدا یافتید بدان عمل کنید و هیچ عذری در ترک آن ندارید، و آن چه در قرآن نبود در سنت و روش من بوده و عمل بدان مفروض و غیر قابل ترک است»
و اصولاً بعد از آن که دستورات شرع از کوچک و بزرگ آن کاملاً مدون و مبین است چه نیازی به تدوین راههای سلوکی اهل عرفان و دعوت به سوی آن در خفاء و نهان است؟!

۱. دیوان نعمت الله ولی کرمانی .

۲. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۳۲۵ .

۳. بحار الانوار، ۲۲۰/۲ .

«روح مجرد» درباره استاد خود می نویسد:

«و پس از مراجعت حقیر به تهران که تا ارتحالشان سه سال طول کشید، پیوسته به حقیر دستوراتی می دادند، حتی از اوراد وارده که جز به مرحوم آیت الله حاج شیخ حسنعلی نجابت و حجت الاسلام آقای سید عبدالله فاطمی شیرازی به کسی نداده اند به حقیر داده اند»^۱.

و آقای شیخ حسنعلی نخودکی نیز در مکتوب خود به نسخه های خاصی که بعضی مریدان یک سال و دو سال مشغول آن بوده و نتیجه ای نگرفته اند تا این که مرگ آن ها را دریافته است، و نیز حدود چهارصد نسخه از اساتید و نیز قریب سه هزار نسخه دیگر از غیر صاحبان عمل که به عللی از ارائه آن خودداری می کنند، اشاره می کنند.^۲

و نیز «روح مجرد» می نگارد:

«او قاتی که حقیر در حوزه طیبیه قم به تحصیل مشغول بودم، فقط استاد سلوکی ما حضرت آیت الله علامه - طباطبائی - بودند که دستورات خاصی را می دادند و جلسات چند نفری مقرر می فرمودند»^۳.
و باز درباره استاد خود برای رسیدن به فنای در ذات الهی می نویسد:

«صبحها به کوهها و بیابان ها می رفتم، و تا غروب آفتاب تنها و تنها مدت چهل و پنجاه روز بدین منوال متحیر و سرگردان بودم تا اضطرار به حد نهایت رسید و خواب و خوراک را از من ربود»^۴.

نتیجه پنجم: از میان رفتن حالت تضرع و ابتهال حقیقی و پناه بردن به خداوند متعال

بالاترین کمال مخلوق، احراز مقام عزّ عبودیت و تکیه زدن بر مسند منبع بندگی است، که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«الهی کفی بی عزاً ان اکون لک عبداً»^۵.

«بارخدا یا کمال عزت من این است که بنده تو باشم».

و بالاترین تجلی آن در کمال خضوع و خشوع و تضرع و ابتهال و اظهار نیاز به درگاه خداوند متعال است که می فرماید:

«قل ما یعبأ بکم ربی لولا دعاؤکم»^۶.

«بگوی پروردگار من هیچ ارجی به شما نمی نهد، اگر دعایتان نباشد».

و هدف از آفرینش نیاز و فقر و فاقه و گرفتاری و بال خود همان دعا و تضرع و حصول پیوند با خالق متعال است.

۱. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۶۱-۶۲.

۲. رجوع شود به نشان از بی نشان ها، ۱۲۳.

۳. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۱۳۳.

۴. همان، ۶۰.

۵. بحار الانوار، ۴۰/۷۴.

۶. فرقان، ۷۷.

که به دست آمدن این حالت خود مطلوب بالذات می باشد، و حاجت، خود وسیله ای برای حصول این نتیجه یعنی حالت تضرع و ابتهال است که تجلیگاه اعظم بندگی و عبودیت و اوج مقام انسانیت می باشد.

خداوند متعال می فرماید:

«فاخذناهم بالأساء والضراء لعلمهم يتضرعون. ۱»

«به سختی ها و دشواری هایشان افکندیم مگر اینکه به تضرع آیند».

و نیز:

«الا اخذنا اهلها بالأساء والضراء لعلمهم يضرعون. ۲»

«الا این که اهل آن ها را به سختی ها و دشواریها افکندیم که شاید تضرع کنند».

در حالت تضرع و ابتهال است که انسان کمال صفات عظمت خداوند و مهر و محبت و رأفت و رحمت واسعه او را نسبت به خود می یابد، که هدف از خلقت ما سوی الله نیز جز رحمت نیست، خداوند متعال می فرماید:

«الا من رحم ربك ولذلك خلقهم. ۳»

«ایشان را برای رحمت کردن بیافرید».

حال اگر بنده با فراگیری شیوه های درویشی و ریاضت های شاقه ای که در کتاب و سنت هیچ اثری از آن نیست و با اتصال به عالم شیاطین و جنیان از هر راهی که دست داد و... به رفع نیازهای خود و دیگران پرداخت و با نخود و کشمش خود به حفظ خویش و دیگران از شر مار و عقرب و دزد و دشمن و فقر و مرض و ابتلاء همت گماشت، با کدامین حالت تضرع و ابتهال به استعاذه های مأثور از خاندان وحی و امینان شرع الهی و دعاهائی که:

«الدعاء مخ العبادة. ۴»

«اساس عبادت همان دعاست است».

دل خواهد داد؟! و بنابر فرض اگر کسی با سرسپردگی به استاد و پیر و مرشد انس و جن دست به کیمیا یافت، دیگر کجا و چگونه اظهار عجز و نیاز خود نزد خداوند خواهد برد و چشم امید به لطف و عنایت و کرم او خواهد داشت؟!

بلکه هر چه در این راه قوی تر گردد از هدف اصلی از خلقت خود بیشتر فاصله گرفته و با دست خود تیشه به ریشه سعادت و کمال خود زده است، آن هم به خیال معنویت و تقرب الی الله!! آری انسان به غریزه حب جاه و قدرت می خواهد از هر طریقی خود را بر مسند فرمانروائی کائنات نشانده و غافل از اینکه خداوند متعال می فرماید:

۱. انعام، ۴۲ ~

۲. اعراف، ۹۴ ~

۳. هود، ۱۱۹ ~

۴. بحار الانوار، ۳۰۰/۹۰ ~

«وعسى ان تحبوا شيئاً وهو شر لكم. ۱»

«و چه بسا به چیزی محبت ورزید در حالی که برای شما شر باشد».

نادانسته سنت روشن و استوار پیامبر و اهل بیت او علیهم السلام را که درباره هر موضوعی آداب و سنی وضع کرده اند پشت سر انداخته، و به تبعیت اساتید این فنون، به طمع قدرت و جاه آنهم به نام معنویت و خدا، پرداخته عمر گرانبهای خود را تلف می کنند، و سرمایه سعادت خود را بر باد فنا می دهند. خداوند متعال می فرماید:

«قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالا، الذین ضل سعيهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا. ۲»

«بگو آیا شما را به زیانکارترین مردمان آگاه کنم؟ آنان کسانی هستند که زحمت های زندگی دنیایشان بر باطل بوده و خود را نیکوکار و بر هدایت می پندارند».

آیا جز این است که اگر تحصیل این قدرت های واهی و چله نشینی ها و ریاضت های افراطی خارج از حد اعتدال و رهبانیت های مذموم و به گوشه خزیدنهای ملازم با ترک هزاران واجب و سنت به صلاح او بود، خداوند حکیم مهربان و اولیای معصوم او اولی بودند که برای او دلسوزی کنند و او را به این راهها بکشانند.

چه چیزی از این بدیهی تر که سعادت اخروی انسان در گرو عبادت حقیقی و بندگی واقعی اوست و نه جاه طلبی و به قدرت رسیدن ظاهری و باطنی و ادعای ولایت و الوهیت؟!

آیا باید با التزام به دستورات شرع در پی احیای حقیقت عبودیت و بندگی در وجود خود بود که:

«تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض ولا فساداً. ۳»

«آن خانه جاودان آخرت است که آن را برای کسانی قرار می دهیم که بلند فرازی و فساد در زمین را ندارند».

و یا این که باید به واسطه ریاضات و تلقینات مرشدان به احیای غریزه طلب علو و استعلائی نفسانی پرداخته و بانگ "انا الحق" و "انا ربکم الاعلی" و "لیس فی جبتی سوی الله" و "سبحانی سبحانی ما اعظم شأنی"! سرداشت؟!

وقتی که کسی با ریاضت و تلقین و فنای کامل در افکار و اندیشه ها و نفسیات استاد معتقد به عینیت ذات خالق و خلق، خود را مستغنی و بی نیاز پنداشته و بلکه حقیقت وجود خود را واحد علم و قدرت و حیات ازلی و ابدی انگاشت دیگر اقرار به گناه و معصیت و تقصیر و فقر و ذلت و دعا و عبودیت در قاموس او چه معنایی خواهد داشت؟!

«روح مجرد» در احوال استاد خود آقای سید هاشم حداد می نویسد:

ما در مدت ۲۸ سال برخوردها... هیچ التماس دعا گفتن ندیدیم، هیچ تقاضای حاجتی از غیر که مثلاً دعا کنید عاقبت ما به خیر شود و گناهان ما آمرزیده گردد و خداوند ما را به مقصد برساند ندیدیم، ابداً و

۱. بقره، ۲۱۶ ~

۲. کهف، ۱۰۳ ~

۳. قصص، ۸۴ .

ابداً ندیدیم نه این ها را و نه امثال این ها را، چگونه تقاضای این معانی را بکند کسی که خودش در نهایت درجه فقر و عبودیت است!! و در برابر حق جلیل جز عبودیت و عدم اراده و اختیار و فقدان آرزو و آمال چیزی ندارد و معلوم است که این عبودیت لازمه منفصلش تجلیات ربوبی و مظهریت تامه اسماء جمالیّه و جلالیّه حق است. ۱»

آری واقعاً هم لازمه این گونه عبودیت همین گونه بودن است، اما جای این سؤال هست که پس اگر ایشان عبودیت نداشته و در نهایت فقر و احتیاج نمی بودند و خود را خدا نمی دانستند، آن گاه چگونه بودند و چه می کردند؟! ۲

و باز از ایشان نقل می کنند که:

«مریدی از نزد استادش حضور بزرگی رفت و آن مرد بزرگ به او گفت: ما علمکم استادکم، استاد شما به شما چه چیزی تعلیم کرده است؟ مرید گفت: علمنا استادنا بالتزام الطاعات و ترک الذنوب، استاد ما به ما التزام به طاعت های خدا و ترک گناهان را تعلیم نموده است.

آن بزرگ گفت: تلک مجوسیه محضه هلا امرکم بالتبهل الی الله و التوجه الیه برفض ما سواه، این کارها صرفاً آداب دین مجوس است - زرتشتیها که قائل به دو مبدأ خیر و شر و نور و ظلمتند - چرا شما را امر نکرد تا یک سره به سوی خدا بروید و توجهتان به وی باشد به فراموش کردن و دور ریختن ماسوای خدا؟! ۳»

اینک در مفاد داستان فوق کاملاً دقت کنید که چگونه اعتقاد به وجود گناه و طاعت در مکتب وحدت وجود موضوعاً منتفی و مُحال است و بلکه کاشف از ثنوی و مجوسی بودن معتقد به آن می باشد!! و حقیقت هستی سالک چیزی جز حقیقت وجود خدا شمرده نمی شود، که طاعت و عبادت و ترک معصیت موضوعاً امکان داشته باشد!!

چنان که از شبستری نقل می کند که:

«مجرد شو ز هر اقرار و انکار به ترسازاده ای دل ده به یک بار». ۴ (همان، ۱۷۱)

و نیز کاملاً دقت شود که در دفاع از روش عرفانی نمی شود گفت که مراد ایشان از این حرف ها ظاهر آن نیست و لذا برخی از ایشان خود مقید به آداب شریعتند، چه این که بر محققین گرامی کاملاً روشن است که اقتضای صددرد و مولود طبیعی مبانی عرفان و وحدت وجود همان انکار شریعت و امر و نهی و طاعت و معصیت است که ایشان در این جا می فرمایند، و اگر هم عرفا در جای دیگر به روش خود آب و رنگ تقید به آداب شرع می زنند و به آن سفارش می کنند، باید از ایشان پرسید که اگر واقعاً مبانی

۱. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۱۳۷.

۲. البته مخفی نماند که ایشان اگر چه در این جا به مقتضای اساس مکتب وحدت وجود چنین فرموده اند اما در جای دیگر به مقتضای فطرت خود و استاد خویش، از التماس دعاهاى ایشان در ضمن نامه هاییشان یاد آوری کرده اند. رجوع شود به روح مجرد، ۴۸.

۳. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ روح مجرد، ۱۴۴.

۴. همان، ۴۴۶.

عرفان و وحدت وجود را فهمیده اند و پذیرفته اند پس چرا در نیمه راه مانده اند و نتایج صددرصد آن را انکار می کنند و این فرزند طبیعی را از پدر اصلی آن جدا می سازند؟!

آقای سید هاشم حداد در نامه خویش به مرید سر سپرده شان آقای سید محمد حسین حسینی طهرانی می نویسند:

«... میحو ما یشاء من شواهد العبودیه و یثبت من شواهد الربوبیه!».

«شواهد و نشانه های عبودیت و بندگی را از میان برده و شواهد و علامات ربوبیت و پروردگاری را اثبات می نماید!!».

و شبستری گوید:

«نماند در میانه رهرو و راه چو های هو شود ملحق به الله

بود هستی بهشت امکان چو دوزخ من و تو در میان مانند برزخ

چو برخیزد تو را این پرده از پیش نماند هیچ حکم مذهب و کیش». ۱

«روح مجرد» می نویسد:

«محی الدین کرات و مرات در فتوحات تصریح دارد بر آن که من از مراتب خواهش و طلب عبور کرده ام، در من تقاضا و طلبی وجود ندارد، هر چه بگویم و انجام دهم خواست خداوند عز شأنه، بنابر این من در برابر عظمت حضرت حق نابود می باشم و از خود بودی و وجودی و اراده و انتخابی ندارم، آن چه خداوند بخواهد همان خواست من است و دو گونه اراده و مشیت در میانه نیست!!». ۲

و ما هم زبان با خداوند متعال در پاسخ ایشان فقط می گوئیم:

«قل ما یعبأ بکم ربی لولا دعاؤکم». ۳

«بگوی پروردگار من هیچ اعتنایی به شما نخواهد داشت، اگر دعای شما نباشد».

و نیز:

«ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین». ۴

«همانا آنان که از عبادت من استکبار ورزند، بزودی با کمال ذلت به دوزخ درخواهند افتاد».

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر این آیه می فرماید:

أفضل عبادة امتی بعد قراءة القرآن الدعاء ثم قرأ صلی الله علیه و آله : إن الذین یستکبرون عن عبادتی

سیدخلون جهنم داخرین. ألا تري أن الدعاء هو العبادة. ۵

«بهترین اعمال امتم بعد از قرائت قرآن دعا کردن است، سپس این آیه را تلاوت نمودند: همانا آنان که از عبادت من استکبار ورزند، به زودی با کمال ذلت به دوزخ در خواهند افتاد». آیا نمی بینید که دعا همان عبادت است؟»

۱. همان، ۵۹۵.

۲. همان، پاورقی، ۳۵۱.

۳. فرقان، ۷۷.

۴. غافر، ۶۰.

۵. بحار الأنوار، ۳۰۰/۹۰.

امام باقر علیه السلام می فرماید:

ان الله عز وجل يقول - ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين قال هو الدعاء و أفضل العبادة الدعاء. ۱

«خداوند سبحان می فرماید: کسانی که از عبادت من استکبار بورزند، با خواری داخل در جهنم می شوند، منظور از عبادت، دعاست که برترین عبادت است.»

حُثَّان بن سدير از پدرش نقل می کند که او از امام باقر علیه السلام سؤال کرد که: أي العبادة أفضل؟ فقال: ما من شيء أحب إلى الله من أن يسأل و يطلب ما عنده، و ما أحد أبغض إلى الله عز وجل ممن يستكبر عن عبادته و لا يسأل ما عنده. ۲
«بهترین عبادات کدام است؟ حضرت فرمود:

هیچ چیز نزد خداوند از مسألت و درخواست - حاجت و نیاز - و طلب آنچه که نزد اوست محبوبتر نیست، و هیچ کس نزد خداوند با عزت و جلال از آن کسی که از عبادت و پرستش او تکبر ورزد و از آنچه نزد اوست مسألت ننماید و نخواهد، مبعوض و دشمن تر نباشد.»

امام صادق علیه السلام می فرماید:

ادع ولا تقل قد فرغ من الامر فإن الدعاء هو العبادة إن الله عز وجل يقول - إن الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين وقال ادعوني أستجب لكم. ۳

«دعا کن و مگو کار از کار گذشته است زیرا دعا همان عبادت است و خدای عز و جل فرماید: «آنان که از عبادت من تکبر ورزند زود است که سرافکنده به دوزخ در آیند. و نیز فرموده است: «مرا بخوانید تا اجابت کنم.»

امام صادق علیه السلام می فرماید:

ان فضل الدعاء بعد الفريضة علي الدعاء بعد التافلة كفضل الفريضة علي التافلة قال ثم قال ادعه ولا تقل قد فرغ من الامر فإن الدعاء هو العبادة إن الله عز وجل يقول إن الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين وقال ادعوني أستجب لكم وقال إذا أردت أن تدعو الله فمجده واحمده وسبحه وهللله وأثن عليه وصل علي النبي ثم سل تعط. ۴

«بعد از نماز فريضة، فضیلت دعا و درخواست، از فضیلت نماز نافله بیشتر است. سپس فرمود: دعا کن و مگو که کار از کار گذشته است، دعا همان عبادت است. خداوند می فرماید: آنان که از عبادت من تکبر ورزند زود است که با ذلت به آتش افکنده شوند. و نیز فرموده: مرا بخوانید تا اجابت کنم. و فرمود: چون خواهی دعا کنی خداوند عز و جل را تمجید کن، و حمد گو و تسبیح نما، و تهلیل بگو و او را ثنا نما و بر نبی اکرم درود فرست و سپس دعا کن که خواستهات برآورده شود.»

۱. الکافی، ۴۶۶/۲

۲. الکافی، ۴۶۶/۲

۳. الکافی، ۴۶۷/۲

الکافی، ۴۳۴۱/۳.

قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم:

«ترك الدعاء معصية. ۱»

«ترك دعاء معصيت و نافرمانی خداوند متعال است.»

و امام باقر عليه السلام می فرمایند:

«ما من شيء احب الى الله من ان يسأل. ۲»

«هیچ چیزی نزد خداوند متعال محبوب تر از دعا و مسئلت نیست.»

«داناترین مردمان نسبت به خداوند آن است که بیش از همه از او درخواست و مسئلت داشته باشد.»

صدرتین مسند معرفت الهی امیرمؤمنان علیه السلام می فرمایند:

«الحمد لله الذي مرضاته في الطلب اليه والتماس ما لديه، وسخطه في ترك الالحاح في المسئلة عليه. ۳»

«سپاس و ستایش خداوندی راست که خشنودی او در درخواست از حضرت او و طلب آنچه نزد

اوست می باشد، و خشم و غضب او در ترک اصرار و الحاح کردن در سؤال از اوست.»

آن گاه مدعیان عرفان بین دعا و رضا منافات دیده، روح عبادت را از میان برده، و خشم و غضب

خداوند را بر خشنودی او ترجیح داده می گویند:

«قوم دیگر می شناسم ز اولیاء که دهانشان بسته باشد از دعا!» ۴

نتیجه ششم: گرفتار شدن به حالت غرور و استدراج و در امان شدن خیالی از مکر خداوند و قهر و

غضب او

یکی از بزرگترین خطرهایی که در این نحوه سلوك نردبانی، سالکان را تهدید می کند، و غالباً به آن گرفتارند همان حالت غروری است که به بهانه حسن ظن به پروردگار خود به آن افتاده اند، و خیال کرده اند که توبه هم مثلاً دورانی خاص و مرحله ای مشخص دارد، لذا حرف هایشان پر است از این که مثلاً يك سال مشغول توبه بودم، و اکنون در مرحله فلان هستم و... فلان مرحله را طی کرده ام و...

مراحلی که همه وهم است و غرور، و اگر خداوند متعال لحظه ای انسان را به خود واگذارد، آن گاه معلوم می شود که طی این مراحل خواب بوده است و خیال، و غرور بوده است و استدراج.

امام صادق علیه السلام می فرماید:

يدخل رجلان المسجد أحدهما عابد والاخر فاسق فيخرجان من المسجد والفاسق صديق والعابد فاسق ، وذلك أنه يدخل العابد المسجد وهو مدل بعبادته ويكون فكره في ذلك ويكون فكرة الفاسق في التندم علي

فسقه فيستغفر الله من ذنوبه. ۱

۱. تنبيه الخواطر، ۲/۱۲۰ ~

۲. بحار الانوار، ۳۹۳/۶۹ ~

۳. بحار الانوار، ۱۹۳/۸۷ ~

۴. مثنوی معنوی؛ مولوی، دفتر سوم، ۴۴۰ ~

« در حدیث است که عابدی و فاسقی به مسجد درآمدند، چون خارج شدند فاسق صدیقی بود، و عابد فاسقی. زیرا عابد داخل می‌شود در حالی که به عبادت خود خوشحال است و اندیشه‌اش در آن سیر می‌کند. ولی فکر و اندیشه فاسق در پشیمانی و اندوه آن بر فسقش می‌باشد، و از گناهانی که انجام داده است استغفار می‌کند.»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ عَلِمَ أَنَّ الذَّنْبَ خَيْرٌ لِلْمُؤْمِنِ مِنَ الْعَجَبِ ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَا ابْتَلَى مُؤْمِنٌ بِذَنْبٍ أَبَدًا. ۲
« خداوند می‌داند که گناه برای مؤمن بهتر از عجب و خود پسندی می‌باشد، و اگر چنان نبود هیچ مؤمنی گرفتار گناه نمی‌شد.»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

أَتَيْتُ عَالِمًا عَابِدًا فَقَالَ لَهُ : كَيْفَ صَلَاتُكَ ؟ فَقَالَ : مِثْلِي يَسْأَلُ عَنْ عِبَادَتِهِ ؟ وَأَنَا أَعْبُدُ اللَّهَ مِنْذُ كَذَا وَكَذَا فَقَالَ : كَيْفَ بَكَائُكَ ؟ قَالَ : أَبْكِي حَتَّى تَجْرِيَ دُمُوعِي ، فَقَالَ لَهُ الْعَالِمُ : فَاِنْ ضَحَكَ وَأَنْتَ خَائِفٌ أَفْضَلُ مِنْ بَكَائِكَ وَأَنْتَ مَدْلٌ ، وَإِنْ الْمَدْلُ لَا يَصْعَدُ مِنْ عَمَلِهِ شَيْءٌ. ۳

« شخص عالم و دانشمندی عابدی را ملاقات کرد و از او پرسید. وضع نماز شما چگونه است؟ عابد با يك حالت عجب و خودبینی گفت. از نماز من سؤال میکنی با اینکه من مدتها است مشغول عبادتم؟ عالم گفت گریه شما چگونه است؟ گفت من به حدی گریه می‌کنم که اشک چشمم جریان پیدا می‌کند. عالم گفت خنده تو در حال خوف و ترس از خدا بهتر است از گریه تو در حالی که فخر کنی و بخود بنازی. کسی که به عمل خود بنزد اعمالش به طرف خدا بالا نمی‌رود اصلاً.»

عبد الرحمن بن حجاج گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم:

الرجل يعمل العمل وهو خائف مشفق ثم يعمل شيئاً من البر فيدخله شبه العجب به، فقال: هو في حاله الاولى وهو خائف أحسن حالا منه في حال عجبه. ۴

« مردی کاری می‌کند و در عین حال ترسان می‌باشد، ولی بعد از آن کاری دیگر انجام می‌دهد و در نتیجه عجب و خودخواهی برایش پیش می‌آید کدام يك از این دو عمل خوب است، امام علیه السلام فرمودند: حالت اول که در او خوف و ترس وجود دارد، بهتر است از حالتی که برای او عجب و خوشحالی و مسرت دست می‌دهد.»

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

بينما موسى عليه السلام جالسا إذ أقبل عليه إبليس وعليه برنس ذو ألوان فلما دنا من موسى خلع البرنس وقام إلى موسى فسلم عليه ، فقال له موسى: من أنت؟ فقال : أنا إبليس، قال : أنت فلا قرب الله دارك قال : إني إنما جئت لاسلم عليك لمكانك من الله قال: فقال له موسى: فما هذا البرنس؟ قال: به

۱. بحار الانوار، ۳۱۲/۶۹ ~

۲. بحار الانوار، ۳۰۶/۶۹ ~

۳. بحار الانوار، ۳۰۸/۶۹ ~

۴. بحار الانوار، ۳۱۱/۶۹ ~

أختطف قلوب بني آدم، فقال موسى: فأخبرني بالذنب الذي إذا أذنبه ابن آدم استحوذت عليه؟ قال: إذا أعجبته نفسه، واستكثر عمله، وصغر في عينيه ذنبه. وقال: قال الله تعالى لداود عليه السلام: يا داود بشر المذنبين وأنذر الصديقين قال: كيف ابشر المذنبين وأنذر الصديقين؟ قال: يا داود بشر المذنبين أني أقبل التوبة، وأعفو عن الذنب، وأنذر الصديقين ألا يعجبوا بأعمالهم، فانه ليس عبد أنصبه للحساب إلا هلك. ١

« هنگامی که موسی بن عمران علیه السلام نشسته بود ناگهان شیطان رسید و در حالی که لباسی رنگارنگ در بر کرده بود کنار موسی علیه السلام قرار گرفت.

شیطان لباس خود را در آورد و در کنار موسی نشست و بر او سلام نمود، موسی گفت: شما که هستید گفت: من ابلیس هستم گفت تو ابلیس هستی خداوند خآن هات را خراب کند، شیطان اظهار داشت آمده‌ام به شما سلام کنم چون در نزد خداوند مقام داری.

موسی علیه السلام به او گفت: این کلاه چیست بر سر نهاده‌ای گفت به این وسیله دل فرزندان آدم را به طرف خود جلب می‌کنم، موسی گفت: به من بگو آن کدام گناه است که اگر فرزند آدم مرتکب شد بر او مسلط می‌گردد، گفت: هر گاه خودبین شود و گناهانش را کوچک بشمارد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند متعال به داود فرمودند: ای داود گناهکاران را مژده بده و صدیقان را بترسان گفت: چگونه این کار را انجام دهم، فرمود: ای داود به گناهکاران مژده بده که من گناهان آن‌ها را عفو می‌کنم و توبه را می‌پذیرم و به صدیقان هم بگو که خودبین نباشند و به اعمال خود مغرور نگردند و بدانند بندگان در هنگام حساب هلاک می‌گردند.»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

إن كان الممر علي الصراط فالعجب لماذا؟ ٢

«اگر باید از پل صراط عبور نمود پس چرا عجب؟»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

لا تحقروا شيئاً من الشرِّ وإن صغر في أعينكم، ولا تستكثروا الخير وإن كثر في أعينكم، فانه لا كبير مع

الاستغفار ولا صغير مع الاصرار. ٣

«کارهای بد را کوچک نشمارید اگر چه کوچک باشد و کار نیک را زیاد نپندارید اگر چه در نظر شما

زیاد جلوه کند، گناه بزرگ با استغفار و گناه کوچک با عدم اصرار ضرری نخواهد داشت»

أمير المؤمنين عليه السلام می‌فرماید:

من دخله العجب هلك. ٤

«کسی که در وجودش عجب باشد هلاک خواهد شد.»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

١. بحار الانوار، ٣١٣/٦٩

٢. بحار الانوار، ٣١٤/٦٩

٣. بحار الانوار، ٣١٤/٦٩

٤. بحار الانوار، ٣١٤/٦٩

ثلاث موبقات: شح مطاع، وهوي متبع، وإعجاب المرء بنفسه. ١
 « سه چیز آدمی را هلاک می‌کند، بخلی که اختیار آدم را بگیرد، هوای نفس که آدمی را به هر طرف بکشاند و از خود راضی بودن. »

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:
 ثلاث هن قاصمات الظهر: رجل استكثر عمله، ونسي ذنوبه، وأعجب برأيه. ٢
 « سه چیز کمرهای آدم را می‌شکند، کسی که کارهای خود را زیاد بداند و گناهانش را فراموش کند و خودبین باشد. »

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:
 قال إبليس لعنه الله لجنوده: إذا استمكنت من ابن آدم في ثلاث لم أبال ما عمل فانه غير مقبول منه، إذا استكثر عمله، ونسي ذنبه، ودخله العجب. ٣
 « شیطان به لشکریانش گفته: هر گاه در فرزند آدم سه خصلت پیدا نشد من از اعمال او باکی ندارم و می‌دانم که مورد قبول قرار نخواهد گرفت، هر گاه اعمالش را زیاد بداند و گناهانش را فراموش کند و عجب در او پدید آید »

أمير المؤمنين عليه السلام در وصیت به محمد بن حنفیه می‌فرماید:
 إياك والعجب، وسوء الخلق، وقلة الصبر، فانه لا يستقيم لك علي هذه الخصال الثلاث صاحب، ولا يزال لك عليها من الناس مجانب. ٤

« از عجب و خودخواهی دوری کن و بدخو مباش و در کارها صبور باش و اگر به این خصلت‌ها گرفتار شدی رفیقی نمی‌توانی بدست آوری و همه از تو فرار خواهند کرد. »
 أمير المؤمنين عليه السلام می‌فرماید:

العُجب هلاك، والصبر ملاك. ٥
 « عجب آدم را به هلاکت می‌رساند، ولی صبر آدمی را ثابت نگه می‌دارد. »

در وصیت أمير المؤمنين به امام حسن مجتبیٰ علیهما السلام آمده:

لا وحدة ولا وحشة أوحش من العجب. ٦

« تنهایی و وحشتی بالاتر از عجب و خودپسندی نمی‌باشد. »

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

لا جهل أضر من العُجب. ٧

-
١. بحار الانوار، ٣١٤/٦٩ ~
 ٢. بحار الانوار، ٣١٥/٦٩ ~
 ٣. بحار الانوار، ٣١٥/٦٩ ~
 ٤. بحار الانوار، ٣١٥/٦٩ ~
 ٥. بحار الانوار، ٣١٥/٦٩ ~
 ٦. بحار الانوار، ٣١٥/٦٩ ~
 ٧. بحار الانوار، ٣١٥/٦٩ ~

« جهلي بالاتر از عجب نمي باشد. »
 امام صادق عليه السلام می فرماید:
 علم الله عزوجل أن الذنب خير للمؤمن من العجب، ولولا ذلك ما ابتلاه بذنوب أبداً ۱.
 « خداوند مي داند که گناه براي مؤمن بهتر از عجب مي باشد و لذا او را گرفتار گناه کرده است. »
 امام صادق عليه السلام می فرماید:
 إياكم أن تكونوا منانين، قلت: جعلت فداك وكيف ذلك؟ قال: يمشي أحدكم ثم يستلقى ويرفع رجله علي
 الميل، ثم يقول: اللهم إني إنما أردت وجهك ۲.
 « از منت نهادن دوري كنيد، گفتم: قربانت گردم منت نهادن چگونه مي باشد فرمودند: يكي از شما راه
 مي رود و بعد به پشت مي افتد و پاهايش را بلند مي كند و بعد مي گويد: بار خدايا من براي تو اين كار را
 مي كنم. »
 امام صادق عليه السلام می فرماید:
 من لا يعرف لاحد الفضل فهو المعجب برأيه ۳.
 « هر كس براي كسي فضل و دانشي نشناسد خودخواه شمرده مي شود. »
 از امام كاظم عليه السلام در مورد عجب و غروري كه عمل را فاسد مي كند سؤال شد، ايشان
 فرمودند:
 العُجب درجات منها أن يزین للعبد سوء عمله فيراه حسناً، فيعجبه ويحسب أنه يحسن صنعا، ومنها أن
 يؤمن العبد بربه فيمن علي الله تبارك وتعالى، والله تعالى عليه فيه المن ۴.
 « عجب درجاتي دارد يكي از آن ها اين است كه بنده اي كار زشت خود را نيكو مي داند.
 او خيال مي كند كاري كه انجام مي دهد خوب مي باشد و ديگر اين كه بنده مؤمن به خداوند ايمان
 مي آورد و به خداوند براي ايمان خود منت مي گذارد، در صورتي كه خداوند بر او منت دارد كه او را به
 ايمان هدايت کرده است. »
 امام صادق عليه السلام می فرماید:
 مرّ عالمٌ بعباد وهو يصلي قال: يا هذا كيف صلاتك؟ قال: مثلي يسأل عن هذا؟ قال: بلي ثم قال: وكيف
 بكأوك؟ فقال: إني لأبكي حتى تجرى دموعي فقال له العالم تضحك وأنت خائف من ربك، أفضل من بكائك
 وأنت مدل بعملك، إن المدل بعمله ما يصعد منه شيء ۵.
 « عالمي نزد عابدي آمدند و به او گفتند: نمازت چگونه است، گفت كسي مانند من از عبادت او سؤال
 مي شود، من ساليان درازي مي باشد كه خداوند را عبادت مي كنم و مي دانم چگونه نماز بگذارم. »

۱. بحار الانوار، ۳۱۶/۶۹
 ۲. بحار الانوار، ۳۱۷/۶۹
 ۳. بحار الانوار، ۳۱۷/۶۹
 ۴. بحار الانوار، ۳۱۷/۶۹
 ۵. بحار الانوار، ۳۱۷/۶۹

عالم از او سؤال کرد گریهات چگونه است، گفت: من گریه می‌کنم تا آن جائی که اشک‌های من جاری می‌گردد، عالم به او گفت: اگر خنده کنی و از خداوند بترسی بهتر است از این که گریه کنی و خود را راضی و خوشحال بدانی و عمل از خود راضی هرگز بالا نمی‌رود.»
 "سیر الی الله" می‌نویسند:

«بله دوستان من به کمک استاد و توجهات و دستورات او در مدت کوتاهی به حقیقت و خدا رسیدم» ۱.

آری ایشان آن قدر دم از عبادت و احوال نیکوی خود می‌زنند، اما امام صادق علیه السلام می‌فرماید:
 ان قوماً كانوا یصبحون فیقولون صلینا البارحة و صمنا أمس فقال علی لکئی انام اللیل و النهار و لو أجد بینهما شیئاً لمتته. ۲

«گروهی بودند که چون صبح می‌شد می‌گفتند: دیشب نماز خواندیم، و دیروز روزه گرفتیم. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:
 اما من هم شب و هم روز را می‌خواهم، و بین آن دو نیز اگر وقتی بیایم خواهم خوابید.»
 استاد می‌نویسند:

«و به یاد بدی هایت اشک می‌ریزی تا احساس سبکی عجیبی که علامت بخشش گناهان است بنمایی و اگر این برنامه را انجام دادی، لوحه قلبت را پاک نموده و خود را آماده برای دریافت کمالات روحی، و رسیدن به مقصد اصلی نموده‌ای، ضمناً با خود فکر نکنی حالا که از گناهانت پاک شده‌ای...» ۳
 و یا شاگرد می‌گوید:

«آثار قبولی توبه و پاک شدن از گناه را در خود کاملاً احساس نمودم! و خدا را شکر کردم که بحمدالله مرا هدایت فرموده و از آن پس به پیمودن مراحل سیر و سلوک پرداختم.» ۴

در جای دیگر که شیطان راه را به خوبی هموار کرده، و شخص را به غفلت و غرور، به بهانه حسن ظن به پروردگار انداخته، استاد هم همچون نماینده خاص خداوند یا یک کشیش مسیحی منحرف، قبولی توبه ایشان را تأیید می‌فرمایند، می‌گوید:

«تا آن که بحمد الله و با حسن ظن به پروردگار، احساس کردم که خدای تعالی مرا بخشیده و توبه‌ام را قبول کرده است طبعاً این‌ها علامت قبول توبه من نبود، و من با حسن ظنی که به پروردگار داشتم یقین کردم که خدا مرا بخشیده است، و باید به بقیه مراحل سیر و سلوک پردازم. لذا نزد استاد رفتم، وقتی او از حالات و اعمالم جويا شد، و من مطالب فوق را مشروحاً برای او شرح دادم قبولی توبه مرا تأیید کرد!! و مراحل بعد از توبه را به من تعلیم داد، و من طبق دستور او آن مراحل را پیمودم و توانستم توبه نصوح بکنم!! و خود را به کمال نسبی برسانم!» ۵

۱. سید حسن ابطی؛ سیر الی الله، ۸۵-۸۶.

۲. بحار الانوار، ۳۲۳/۶۹.

۳. سید حسن ابطی؛ سیر الی الله، ۱۱۰.

۴. همان، ۱۱۱.

۵. همان، ۱۱۴-۱۱۵.

آری ایشان همیشه به بهانه حسن ظن به پروردگار، توبه خود را مقبول و سعی خود را مشکور قرار می‌دهند، و با اتکاء بر رجاء، برخوف قلم بطلان کشیده، ایمنی از فکر خداوند را حسن ظن نام کرده، هرگز هراس این ندارند که با این اعمال ناچیز و گناهان بزرگ، شاید برای همیشه مطرود و رانده درگاه الهی باشند، قال الله تعالی:

«أَفَأَمَّنُوا مَكَرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ. ۱»

«آیا از مکر خداوند در امانند؟! پس از مکر خداوند خود را در امان ندانند مگر گروه زیان کاران.»
 آری مؤمن همیشه بین خوف و رجاء و بیم و امید بسر می‌برد و هرگز خود را خارج از حد تقصیر و کوتاهی در درگاه خداوند متعال ندانسته، و خود را موفق به انجام تمامی تکالیف نمی‌شمارد.
 یکی دیگر از نتایج طبیعی طلب کبریای نفسانی و خودخدایی در اوج شدت و اعتلای آن، از میان رفتن حالت خوف و رجای حقیقی و گرفتار شدن به غرور و استدراج و نیز در امان شدن خیالی از مکر خداوند متعال و غضب او می‌باشد لذا ما در اینجا نیز در ضمن دو عنوان از طرفی به بیان حالت مطلوب برای بنده از دیدگاه کتاب و سنت و برهان و از طرف دیگر به بیان اوهام و ادعاهای اهل سلوک عرفانی می‌پردازیم، تا تباین آن دو در این جهت نیز آشکار آید:

الف: بیان قرآن و سنت در احوال مؤمن واقعی و بنده حقیقی

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید که خداوند متعال می‌فرماید:

«یا بن آدم لا تأمنن قهری حتی تجوز علی الصراط. ۲»

«آدمیزاد! از خشم من ایمن مباش تا این که بر صراط بگذری!»

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«وكان من اعجب ما فيها ان قال لابنه خف الله خيفة لو جثته ببر الثقلين لعذبك وارج الله رجاء لو جثته

بذنوب الثقلين لرحمك. ۳»

«از عجیب ترین چیزهایی که در آن - وصیت لقمان - بود این بود که به فرزندش گفت: از خداوند آن چنان در خوف و هراس باش که اگر با نیکوئی‌های جن و انس نزد او آئی عذابت فرماید، و به او آنچنان امیدوار باش که اگر با گناهان جن و انس نزد او روی تو را رحمت نماید.»

و حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

«المؤمن يعمل بين مخافتين بين اجل قد مضى لا يدري ما الله صانع فيه وبين اجل قد بقى لا يدري ما الله

قاض فيه. ۴»

۱. اعراف، ۹۹.

۲. المواعظ العددية، الفصل الثانی، ۵۷۴.

۳. بحار الانوار، ۳۵۲/۷۰.

۴. بحار الانوار، ۳۵۲/۷۰.

«مؤمن در بین دو ترس قدم برمی دارد، بین زمانی که گذشته است و نمی داند خداوند با او درباره آن چه خواهد کرد، و بین آینده ای که باقی مانده است و نمی داند خداوند درباره او چه حکم خواهد فرمود!»

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«کفی بالاغترار بالله جهلاً. ۱»

«برای جهالت و نادانی، مغرور شدن به خداوند کفایت می کند».

خداوند متعال می فرماید:

«ولا یحسبن الذین کفروا انما غلی لم خیر لانفسهم انما غلی لهم لیزدادوا اثماً ولهم عذاب مهین. ۲»

«آنان که کفر ورزیدند گمان نکنند مهلتی که به ایشان می دهیم برای ایشان بهتر است، همانا مهلتشان می دهیم تا بر گناهان بیفزایند و ایشان را عذابی خوارکننده در پیش است».

و می فرماید:

«الذین کذبوا بآیاتنا سنستدرجهم من حیث لایعلمون واملی لهم ان کیدی متین. ۳»

«آنان که آیات ما را تکذیب کردند به جهالتشان بالایشان بریم و مهلتشان دهیم که ما را کیدی استواری است».

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرمایند:

«کم من مستدرج بالاحسان الیه ومغرور بالستر علیه ومفتون بحسن القول فیه وما ابتلی الله احداً بمثل

الاملاء علیه. ۴»

«بسا کس که به احسان خداوند خود را صاحب مقام انگارد و به ستر و پرده پوشی او مغرور شده باشد و بخاطر تعریفهای نابجا از او به فتنه افتاده است، و خداوند احدی را به چیزی مانند مهلت دادن مبتلا نفرموده است».

امام رضا علیه السلام می فرمایند:

«والله ما عذب الله بشيء اشد من الاملاء. ۵»

«قسم به خداوند که خداوند به هیچ چیزی مانند مهلت دادن عذاب نفرموده».

حضرت امام باقر علیه السلام می فرمایند:

«املی الله عزوجل لفرعون ما بین الکلمتین اربعین سنة ثم اخذ الله نکال الاخرة والاولی. ۶»

«خداوند فرعون را در فاصله همان دو کلمه چهل سال مهلت داد سپس به عذاب آخرت و دنیا گرفتارش فرمود».

۱. بحار الانوار، ۳۶۹/۷۰.

۲. آل عمران، ۱۷۸.

۳. اعراف، ۱۸۲.

۴. نهج البلاغة، حکمت ۲۴.

۵. بحار الانوار، ۲۱۶/۵.

۶. بحار الانوار، ۱۲۸/۱۳.

و خداوند متعال می فرماید:

«افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون. ۱»
 «آیا از مکر خداوند ایمن شدند؟! پس جز گروه زیانکاران از مکر خداوند خود را ایمن نبینند».

ب: ادعاهای سالکان سیر عرفانی و غرور و غفلت آن ها از حقیقت وجود و شئون خود

۱- آقای طهرانی گوید:

«سالک توفیق یافته مشاهده نفس خود و صفات و اسماء الهیه را نموده کم کم به مرحله فناء کلی رسیده و سپس به مقام بقاء به معبود می رسد در این موقع حیات ابدی بر او ثابت می گردد!!»
 «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ما». ۲
 «چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند
 بی خود از شششقه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند». ۳
 «بالتبیحه معلوم می شود که سالکان الی الله که به فیض سعادت بل احیاء عند ربهم یرزقون رسیده اند عبارتند از اسماء جلالیه و جمالیه حضرت پروردگار جل و عز». ۴
 «راه خلوتگه خاصم بنما تا پس از این می خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم». ۵
 و یا درباره سالک می گوید:

«به نص کریمه قرآنی دیگر شیطان را به هیچ وجه من الوجوه بر ایشان تسلط و اقتداری نیست... شیطان از اول امر نزد این طایفه اعتراف به عجز و مسکنت خود نموده و سپر می اندازد!!» ۶
 و نیز:

«این گروه از محاسبه محشر آفاقی و حضور در آن عرصه معارف و فارغ هستند». ۷

و نیز:

«سالک هنگامی به ایمان اکبر می رسد که به هیچ وجه افعال او ناشی و مسبب از خوف نباشد!!» ۸.

و نیز:

«آن چه از ثواب و اجر به هر کس برسد در مقابل عمل او خواهد بود مگر این صنف از بندگان که کرامت الهیه بر ایشان ما وراء طور پاداش عمل است». ۹.

و نیز:

۱. اعراف، ۹۹. ~
 ۲. سید محمد حسین طهرانی؛ لب اللباب، ۲۹. ~
 ۳. همان، ۲۴. ~
 ۴. همان، ۳۱. ~
 ۵. همان، ۳۳. ~
 ۶. همان، ۴۷. ~
 ۷. همان، ۴۸. ~
 ۸. همان، ۴۸. ~
 ۹. همان، ۴۹. ~

«سالك در اين حال وارد عالم اسلام اعظم مى گردد در اين جا خود را جوهرى مى بيند يكتا و جوهرى بى همتا!! بر عالم طبيعت محيط و... در خود صفا و بهاء و ضيائى مشاهده مى نمايد كه فوق عالم طبيعت است» ۱.

و نيز:

«خوف و حزن بر سالك الى الله راه ندارد زيرا سالك كار خود را با خداى خود يكسره نموده» ۲.

و نيز:

«بارى چون سالك توفيق يافته و اين عوالم را طى موده و بر شيطان غلبه کرده داخل در عالم فتح و ظفر خواهد شد» ۳.

و نيز:

«در اين موقع ديگر ضلال و گمراهى براى چنين شخصى متصور نخواهد بود!!... شيطان دندان طمع را از او كنده و در حسرت مى نشيند» ۴.

شبللى مى گفت:

«مرّوا، انا معكم حيثما كنتم انتم فى رعايتى وكلائى» ۵.

«برويد من با شما هستم هر كجا كه باشيد، شما در حفظ و حمايت من خواهيد بود»!

و نيز:

«ان محمداً يشفع فى امته وانا اشفع بعده حتى لايبقى فيها احد» ۶.

«همانا محمد صلى الله عليه و آله در امت خود شفاعت مى كند و من پس از او تا آن جا شفاعت

خواهم كرد كه كسى در آتش نماند»!

و نيز:

«انا اقول وانا اسمع فهل فى الدارين غيرى»! ۷.

«خود گويم و خود مى شنوم و مگر جز من در دو جهان موجودى هست»!؟

و از ابوزيد بسطامى حكايست شده كه:

«سبحانى سبحانى ما اعظم شأنى ثم قال حسبي من نفسى حسبي» ۸.

«منزه من، مقدسم من! چه مقامى بزرگ دارم، پس گفت خود براى خویش كافيم، به احدى نياز

ندارم»!!

و نيز:

۱. همان، ۷۲.

۲. همان، ۱۰۱.

۳. همان، ۱۰۴.

۴. همان، ۱۴۴.

۵. به نقل از العرفان الاسلامى، ۱۴۹.

۶. همان، ۱۵۰.

۷. همان، ۱۵۰.

۸. همان، ۱۵۰.

«ترانی عیون الخلق انی مثلهم ولو رأونی کیف صفتی فی الغیب لماتوا دهشاً»^۱
 «دیدگان خلق مرا چون خود می بینند، و اگر می دیدند که صفات من در غیب چگونه است از هراس
 قالب تهی می کردند».

و نیز:

«انا اللوح المحفوظ. ۲»

«من لوح محفوظ می باشم».

و از محی الدین عربی نقل شده که می گوید:

«الا انی كنت فی اوقات فی حال غیبتی اشاهد ذاتی فی النور الاعظم والتجلی الاعظم بالعرش العظیم یصلی

بها. ۳»

«بدانید که من در بعضی از اوقات غیبت خود، ذات خودم را در نور فراگیر و تجلی اعظم متصل به
 عرش عظیم می دیدم».

داستانی درباره پیدایش سلوکی معرفة النفسی و وحدت وجودی و پدیدآوردندگان آن؛

آقای محمد حسین حسینی طهرانی در تقریر القاءات آقای سید محمد حسین طباطبائی می نویسد:

«حقیقت عرفان از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مأثور است و طریقی که یداً به ید این
 حقیقت! را نشر داده اند از یکصد متجاوز است ولی اصول دسته های تصوف از بیست و پنج دسته تجاوز
 نمی کند و تمام این سلسله ها منتهی به حضرت علی بن ابیطالب می گردد! و فقط در این بیست و پنج
 فرقه دو سه فرقه از خاصه می باشند و بقیه همگی از عامه اند.

و بعضی از آن ها سلسله شان به معروف کرخی و او به امام رضا علیه السلام منتهی می گردد ولی

طریقه ما که همان طریقه مرحوم آخوند است به هیچ یک از این سلسله ها منتهی نیست».^۴

بطلان این قسمت از سخنان ایشان دیگر بی نیاز از توضیح است، شما با این که راجع به بسیاری از
 مطالب جزئی، روایات متعدد در کتب معتبر روائی می یابید در عین حال نه این که حتی یک روایت حتی
 ضعیف هم در آن ها بر تأیید تصوف پیدا نمی کنید بلکه روایات در بیان بطلان این گروه گمراه و گمراه
 کننده بر صفحات کتب شیعه مانند خورشید فروزان می درخشد.^۵

۱. همان، ۱۵۰.

۲. همان، ۱۵۰.

۳. همان، ۱۵۰.

۴. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ لب اللباب، ۱۵۴.

۵. تا آنجا که از امام صادق علیه السلام درباره صوفیان سؤال شد و حضرت فرمودند:

انهم اعداؤنا، فمن مال فیهم فهو منهم، و یحشر معهم، و سیکون اقوام یدعون حبنا، و یملون إلیهم، و یتشبهون بهم، و یلقبون انفسهم، و یأولون أقوالهم، الا
 فمن مال إلیهم فلیس منا، و أنا منهم براء، و من أنکرهم ورد علیهم، کان کمن جاهد الکافر بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله. (سفینة البحار، ۵۷/۲)
 «ایشان دشمنان مايند هر کس به ایشان میل کند از آن ها است و با آن ها محشور خواهد شد، و بزودی گروه هایی آیند که ادعای محبت ما دارند و
 مائل به ایشانند، خود را شبیه ایشان کرده و به القاب ایشان می نامند و اعتقاد و گفتارشان چون آنان باشد. بدانید که هر کس به ایشان میل کند از ما
 نیست و ما از او بیزاریم و هر کس بر ایشان رد و انکار کند مانند کسی است که در پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با کافران جهاد کند».

آنگاه شگفت این است که شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی ادعا می کند که:

«ای عزیز تصوف طریقه همه انبیاء و اولیاء است ... باطن تصوف چیزی جز ولایت! نیست ... تصوف همان طریق وصول الی الله است».(علی مقدادی

اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۲۳۲)

البته بدیهی است که حقانیت مکتب تشیع آن چنان آشکار است که هر گروهی ناچار است خود را به ایشان نسبت دهد، اما این مکتب والای تشیع است که باید این ادعاها و نسبت ها را امضاء کند و گرنه هر مسلکی را در بیان حقانیت خود ادعا فراوان است؛

باری ایشان در بیان سلسله تصوف خود چنین نگاشته اند:

«حدود متجاوز از یکصد سال پیش در شوشتر... آقا سید علی شوشتری... به تصدی امور عامه از تدریس و قضا و مرجعیت اشتغال داشته، یک روز ناگهان کسی در منزل را می زند... در را باز می کند می بیند شخص جولائی - بافنده ای - است... می گوید فلان حکمی را که غوده اید طبق دعوی شهود... صحیح نیست... ملک متعلق به طفل یتیمی است و قبالة آن در فلان محل دفن است. این راهی که شما در پیش گرفته اید صحیح نیست... و می رود، آیت الله در فکر فرو می رود این مرد که بود و چه سخنی گفت در صدد تحقیق بر می آید معلوم می شود که در همان محل قبالة ملک یتیم مدفون است و شهود بر ملکیت فلان، شاهد زور بوده اند؛ بسیار بر خود می ترسد... شب بعد... جولاء در می زند می گوید آقا سید علی شوشتری راه این نیست که شما می روید و در شب سوم... جولاء می گوید: معطل نشوید... به نجف اشرف مشرف شوید و وظائفی را که به شما گفته ام انجام دهید و پس از شش ماه در وادی السلام نجف اشرف به انتظار من باشید... مرحوم شوشتری... در اولین وهله ای که وارد نجف اشرف می شوند، در وادی السلام هنگام طلوع آفتاب مرد جولاء را می بیند که گویی از زمین جوشیده و در برابرش حاضر گردید و دستوراتی داده و پنهان شد، مرحوم شوشتری... طبق دستورات جولاء عمل می کنند تا می رسند به درجه و مقامی که قابل بیان و ذکر نیست... استاد بزرگوار عارف بی بدیل مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی تبریزی از شاگردان مکتب مرحوم آقا سید احمد کربلائی هستند - که ایشان و حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و حاج شیخ محمد بهاری شاگردان آخوند ملا حسینقلی همدانی و او شاگرد سید علی

سپس برای شیعه پسند کردن تصوف به آن رنگ تشیع زده می گویند:
«طریقت همان ایمان به ولایت علی و اوصیاء او علیهم السلام می باشد»!! (همان، ۲۳۴)
امام رضا علیه السلام می فرماید:

لا یقول بالتصوف احدٌ الا لخدعة او ضلالة او حماقة. (سفینة البحار، ۵۸/۲)
«کسی دم از تصوف و صوفیگری نمی زند مگر به منظور خدعه و نیرنگ و یا به جهت گمراهی و ضلالت یا به دلیل حماقت و ضعف عقلش»
و امام هادی علیه السلام می فرماید:

الصوفیة کلهم من مخالفینا وطریقتهم مغایرة لطریقتنا وان هم الا نصاری و مجوس هذه الامة اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله والله متم نوره ولو کره الکافرون. (سفینة البحار، ۵۸/۲)
«صوفیان همگی از مخالفان ما بوده و روش آنان مغایر و مخالف با روش ماست، ایشان جز نصاری و مجوس این امت نباشند، ایشان با تمام قدرت خود می کوشند که نور خداوند را خاموش سازند، و خداوند نور خودش را تمام می فرماید اگر چه کافران اکراه داشته باشند».
از امام عسکری علیه السلام روایت شده است که:

«... علماؤهم شرار خلق الله علی وجه الارض لانهم یملون الی الفلسفة والتصوف، وایم الله انهم من اهل العدوان والتحرف یبالغون فی حب مخالفینا ویضلون شیعتنا وموالینا فان نالوا منصباً لم یسبعوا ... فمن ادرکهم فلیحذر منهم ولیصن دینه وایمانه. (همان، ۵۸/۲)
«علمای ایشان بدترین خلق خدا بر روی زمینند چه اینکه ایشان به فلسفه و تصوف میل می کنند و بخدا سوگند که ایشان اهل ستم و تحریفند، در محبت دشمنان ما غلو می ورزند و شیعیان و دوستان ما را به گمراهی می کشانند به هر مقامی دست یابند سیر نمی شوند... پس هر کس ایشان را درک کرد باید برحذر باشد و دین و ایمان خود را از آنان محفوظ بدارد».

شوشتری و او هم صاحب دوستان جولاً بوده اند - این است سلسله اساتید ما که بالاخره به آن شخص جولاً منتهی می شود، ولی آن مرد جولاً چه کسی بوده و به کجا ارتباط داشته... هیچ معلوم نیست».^۱

واقعاً شگفت است فقیهی که در یک فرع ساده و مختصر فقهی به روایت شخص مجهول اعتماد نمی کند چگونه در مطلبی که تمام اصول و فروع دین و دنیا و آخرت ایشان را تحت الشعاع قرار می دهد خود را موظف به اجرای دستورات کسی قرار می دهند که به صراحت اعتراف می کنند اصلاً معلوم نیست با چه نیروهائی ارتباط داشته است؟!^۲

مگر خود ایشان بارها شرط نکرده اند که دستورات استاد باید مطابق موازین شرع باشد، پس چگونه به همین سادگی آن شخص جولاً رویه تمامی فقهاء و بزرگان شیعه و بلکه خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم شیعه را در امر قضاوت، و عمل به شهادت شهود تخطئه می کند و ایشان هم بر فرض صحت به او سر تسلیم و ارادت می سپارند؟!

به روشنی پیداست که این روش جولایی منافی و مخالف با ضرورت دین اسلام بوده، و سیره و سنت قطعی اسلام و مسلمانان به طور پیوسته بر حکم بر مبنای شهادت شهود جریان داشته و دارد؛ علاوه بر این که مگر خود سردمداران عرفان تصریح نکرده اند که اخبار از امور پنهان و کشف و کرامات هرگز دلیل نیم شود که صاحب آن از اولیاء خدا باشد، پس چگونه ایشان در مقابل یک اخبار از سند دفن شده این چنین مجذوب جولاً شدند و دست از خانه و زندگی و منصب شرعی خود شسته به اطاعت اوامر او همت گماشتند؟! آن هم چیزی که هر ساده لوحی در مقابل آن قرار می گرفت، باید احتمال می داد که شاید خود همان جولاً سند را قبلاً دفن کرده باشد، و شاهدهای دروغین را نیز آماده کرده و مقدمات کار خود را فراهم آورده باشد؟!

از همه این ها که بگذریم انسان به چه مجوز شرعی بلکه عقلی می تواند در مقابل غیر معصوم این چنین تسلیم شده و در کوچک و بزرگ تا چه رسد به امور شخصی و جزئی زندگیش مطیع اوامر او باشد؟! و این امام صادق علیه السلام است که می فرمایند:

«ایاک ان تنصب رجلاً دون الحجة فتصدقه فی کل ما قال»^۳

«بپرهیز از این که غیر از حجت خداوند، کسی را منصوب داشته در هر چه می گوید تصدیقش نمائی».

۱. سید محمد حسین حسینی طهرانی؛ لب اللباب، ۱۵۴-۱۵۸.

۲. امام صادق علیه السلام می فرماید:
ان ابلیس اتخذ عرشاً فیما بین السماء و الارض و اتخذ زبانیه کعدد الملائکه فاذا دعی رجلاً فاجابه و وطىء عقبه و تخطت الیه الاقدام ترائی له ابلیس و رفعه الیه. (بحار الانوار، ۲۵/۲۸۲)
«شیطان دارای تختی است میان آسمان و زمین و مأمورین به تعداد ملائکه دارد هر گاه شخصی را دعوت به جانب خود کند و او بپذیرد و به جانب شیطان برود.

شیطان برایش مجسم خواهد شد و او را به سوی خود بالا می برد.» .

۳. بحار الانوار، ۲/۸۳.

نتیجه هفتم: عرفان و عشق و هواپرستی

روشن است رذائل اخلاقی چون جاه‌طلبی و طمع و شهوت و حيله و فریب در مجتمع انسانی بازار گرمی داشته بلکه رائج‌ترین کالای بازار است لذا تا از جهت عصمت الهی بر شخصی اطمینان نباشد و تا خداوند پای سند بنده ای را مُهر عصمت نزده است هرگز نمی‌توان به وی تکیه و اعتماد نمود هر شخصیتی که باشد، مخصوصاً که در بین مدعیان مختلف سیر و سلوک و ایصال الی الله مسائلی رواج داشته و مستحسن شمرده می‌شود که با عقل و شرع و فطرت پاک انسانی سر سازش نداشته و نزد همگان از قبائح اعمال و افعال شمرده می‌شود. و چه بسیار ساده لوحانی که بی خبر از انحرافات باور نکردنی ولی واقعیت‌دار پیران و مشایخ و اساتیدی که تقوا و زهد و وارستگی از سیمای ایشان می‌بارد به ایشان سرسپرده‌اند و عاقبت گرفتار غول هوا و هوس ایشان شده دنیا و آخرتشان به طوفان شهوات آنان فنا شده است.

امام صادق می‌فرمایند:

«إياکم وأولاد الاغیاء والملوک المرد فإن فتنتهم أشد من فتنه العذاری فی خدورهن. ۱»

«از پسران نوجوان ثروتمندان و پادشاهان بر حذر باشید که گرفتار آنان شدن، از گرفتار شدن

ماهرویان - دختران - پرده نشین شدیدتر است.»

با همه این احوال سلوک عرفانی با لطائف الحیل این امر قبیح و انزجارآور را امری نیکو و مستحسن جلوه داده و برای اشباع غرایز حیوانی برخی اساتید سیر و سلوک، و بهره بردن از ساده لوحی و ارادت مریدان و جگرگوشه‌های آن‌ها، شهوات خود را عشق مجازی و عشق عقیف! نام کرده و آن را تحت عنوان پلی برای رسیدن به محبت خداوند!، در واقع وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف و اغراض آلوده و رسوای خود قرار داده‌اند. عشق در حقیقت مرحله‌ای از افراط در تمایلات نفسانی است که در اثر آن عقل مهار نفس شده، اراده و اختیار ضعیف شده یا از دست می‌رود و حالتی شبیه جنون و مالیخولیا به شخص دست می‌دهد اما عرفا از شناخت حقیقت آن غافل مانده، تعشق را کمال دانسته‌اند، بلکه آن را وسیله‌ای برای تقرب به خداوند شمرده، و جای‌گزین عبادات و دستورات شرایع الهی کرده‌اند.

علامه ذوالفنون و فقیه متبحر مرحوم آقا محمد علی بن علامه وحید بهبهانی می‌گوید:

از جمله بدع محرمه صوفیان تعشق است با مردان و نامحرمان زنان،... و سلطان حسین بایقرا در کتاب "مجالس العشاق" بسیاری از آن‌ها را نقل نموده است، از آن جمله گفته است که:

«خضرویه عاشق بایزید بوده و بایزید جوانی بود که در صورت و معنی در حد کمال بود، و هر روز

عشق او در تزیید بود...»

«و نجم الدین عاشق شیخ مجد الدین بغدادی بود،...»

«و شیخ عطار عاشق پسر کلانتر قریه کندشین نیشابور بوده...»

«و محیی الدین عربی عاشق صدر الدین قونوی بود...»

«و شمش تبریزی عاشق پسر ترسایی بود...»

«و شیخ نجم الدین در همدان عاشق جوانی زرگر بود تا چنگیزیان آن پسر را کشتند.»

«و مولوی رومی از حوالی زرکوبان می گذشت از آواز ضرب مطرب به رقص در آمد، و شیخ صلاح

الدین همچون آفتابی از دکان بیرون آمد و سر در قدم مولوی نهاد، و ملا عاشق جمال او شد...»

«و حکیم سنائی عاشق پسر قصابی شده...»

«و ژنده پیل احمد جام عاشق جوانی از فرزندان شیخ شهاب الدین سهروردی بود...»

«و شیخ محمود شبستری عاشق ابراهیم نامی از اقربای شیخ اسماعیل سیسی بود، و او حسنی غریب

داشت...» ۱.

مرحوم ملا طاهر قمی در تحفة الاخیار می نویسد:

«عطار در تذکره گفته که ابو حفص که از اکابر اولیای اهل سنت است در ابتدای حال عاشق کنیزی

بود...»

«باز عطار از محمد مرتعش که از اولیای اهل سنت است نقل کرده که تشنه بود به در خانه ای رسید

آب طلب کرد دختری آب به وی داد عاشق آن دختر شد...»

«باز عطار نقل کرده که عتبه از اولیای اهل سنت است عاشق زنی شد پس زن مطلع شد و...»

«و باز عطار می نویسد: عبد الله مبارک که از اکابر اولیای اهل سنت است عاشق کنیزی شد...»

«و ایضا شیخ صنعان در بلد روم عاشق دختر بت پرستی شده...»

«و ایضا شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشابور عاشق پسری بود زیبا و آن پسر آخر از ملازمان شیخ

شد...»

«شهاب الدین مقتول صاحب حکمت اشراق که جمع میان حکمت و تصوف نموده در این کتاب "تذکره

الاولیاء" مذکور است که او عاشق جوانی از فرزندان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده...»

«سعد الدین هموی عاشق عین الزمان بود...»

«و نسیمی در اول حال عاشق شد بر جوان نکته دان آگاهی...» ۲.

مولوی می نویسد:

«ملت عشق از همه دین ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست.» ۳

صدر نشین فلسفه می نویسد:

فصل فی ذکر عشق الظرفاء والفتیان للوجه الحسن؛

اعلم أنه اختلف آراء الحكماء في هذا العشق وماهيته وأنه حسن أو قبيح محمود أو مذموم. فمنهم من ذمه

وذكر أنه رذيلة وذكر مساويه وقال إنه من فعل البطالين والمعطلين

۱. آقا محمد علی بن وحید بهبهانی؛ خیراتیة، ۱۳۹/۲.

۲. تحفة الاخیار؛ ملا محمد طاهر قمی، ۱۲۲-۱۴۲.

۳. مثنوی؛ دفتر دوم/ ۲۶۴.

ومنهم من قال إنه فضيلة نفسانية ومدحة وذكر محاسن أهله وشرف غايته. ومنهم من لم يقف على ماهيته وعلله وأسباب معانيه وغايته. ومنهم من زعم أنه مرض نفساني. ومنهم من قال إنه جنون إلهي.

والذي يدل عليه النظر الدقيق والمنهج الانيق وملاحظة الامور عن أسبابها الكلية ومبادئها العالية وغاياتها الحكمية أن هذا العشق أعنى الالتذاذ الشديد بحسن الصورة الجميلة والمحبة المفرطة لمن وجد فيه السمائل اللطيفة وتناسب الاعضاء وجودة التركيب لما كان موجوداً على نحو وجود الامور الطبيعية في نفوس أكثر الامم من غير تكلف وتصنع فهو لا محالة من جملة الاوضاع الالهية التي يترتب عليها المصالح والحكم فلا بد أن يكون مستحسناً محموداً سيما وقد وقع من مباد فاضلة لاجل غايات شريفة.

أما المبادئ فلاننا نجد أكثر نفوس الامم التي لها تعليم العلوم والصنائع اللطيفة والاداب والرياضيات مثل أهل الفارس وأهل العراق وأهل الشام والروم وكل قوم فيهم العلوم الدقيقة والصنائع اللطيفة والاداب الحسنة غير خالية عن هذا العشق اللطيف الذي منشؤه استحسان شمائل المحبوب ونحن لم نجد أحداً ممن له قلب لطيف وطبع دقيق وذهن صاف ونفس رحيمة خالياً عن هذه المحبة في أوقات عمره.

ولكن وجدنا سائر النفوس الغليظة والقلوب القاسية والطباع الجافية من الاكراد والاعراب والترك والزنج خالية عن هذا النوع من المحبة وإنما اقتصر أكثرهم على محبة الرجال للنساء ومحبة النساء للرجال طلباً للزواج والسفاد كما في طباع سائر الحيوانات المرتكزة فيها حب الازدواج والسفاد والغرض منها في الطبيعة إبقاء النسل وحفظ الصور في هيولياتها بالجنس والنوع إذ كانت الاشخاص دائمة السيلان والاستحالة.

وأما الغاية في هذا العشق الموجود في الظرفاء وذوى لطافة الطبع فلما ترتب عليه من تأديب الغلمان وتربية الصبيان وتهذيبهم وتعليمهم العلوم الجزئية كالنحو واللغة والبيان والهندسة وغيرها والصنائع الدقيقة والاداب الحميدة والاشعار اللطيفة الموزونة والنغمات الطيبة وتعليمهم القصص والاخبار والحكايات الغريبة والاحاديث المروية إلى غير ذلك من الكمالات النفسانية فإن الاطفال والصبيان إذا استغنوا عن تربية الالباء والامهات فهم بعد محتاجون إلى تعليم الاستاديين والمعلمين وحسن توجيههم والتفاتهم إليهم بنظر الاشفاق والتعطف فمن أحل ذلك أوجدت العناية الربانية في نفوس الرجال البالغين رغبة في الصبيان وتعشقا ومحبة للغلمان الحسان الوجوه ليكون ذلك داعياً لهم إلى تأديبهم وتهذيبهم وتكميل نفوسهم الناقصة وتبليغهم إلى الغايات المقصودة في إيجاد نفوسهم وإلا لما خلق الله هذه الرغبة والمحبة في أكثر الظرفاء والعلماء عبثاً وهباء فلا بد في ارتكاز هذا العشق النفساني في النفوس اللطيفة والقلوب الرقيقة غير القاسية ولا الجافية من فائدة حكمية وغاية صحيحة.

ونحن نشاهد ترتب هذه الغايات التي ذكرناها فلا محالة يكون وجود هذا العشق في الانسان معدوداً من جملة الفضائل والمحسنات لا من جملة الرذائل والسيئات ولعمري إن هذا العشق يترك النفس فارغة عن جميع الهموم الدنياوية إلا هم واحد فمن حيث يجعل الهموم هما واحداً هو الاشتياق إلى رؤية جمال إنساني فيه كثر من آثار جمال الله وجلاله حيث أشار إليه بقوله: "لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم" وقوله: "ثم أنشأناه خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين" سواء كان المراد من الخلق الاخر الصور الظاهرة الكاملة أو النفس الناطقة لان الظاهر عنوان الباطن والصورة مثال الحقيقة والبدن بما فيه مطابق للنفس وصفاتها والمجاز قنطرة الحقيقة.

ولاجل ذلك هذا العشق النفساني للشخص الانساني إذا لم يكن مبدؤه إفراط الشهوة الحيوانية بل استحسان شمائل المعشوق وجودة تركيبه واعتدال مزاجه وحسن أخلاقه وتناسب حركاته وأفعاله وغنجه ودلالة معدود من جملة الفضائل وهويرقق القلب ويذكي الذهن وينبه النفس على إدراك الامور الشريفة ولجل ذلك أمر المشايخ مريديهم في الابتداء بالعشق وقيل العشق العفيف أو في سبب في تلطيف النفس وتنوير القلب وفي الاخبار: إن الله جميل يحب الجمال وقيل: "من عشق وعف وكنم ومات مات شهيداً".

وتفصيل المقام أن العشق الانساني ينقسم إلى حقيقى ومجازى والعشق الحقيقى هو محبة الله وصفاته وأفعاله من حيث هى أفعاله والمجازى ينقسم إلى نفسانى وإلى حيوانى والنفسانى هو الذى يكون مبدؤه مشكلة نفس العاشق المعشوق فى الجوهر ويكون أكثر إعجابه بشمائل المعشوق لان ها آثار صادرة عن نفسه والحيوانى هو الذى يكون مبدؤه شهوة بدنية وطلب لذة بهيمية ويكون أكثر إعجاب العاشق بظاهر المعشوق ولونه وإشكال أعضائه لان ها أمور بدنية والاول مما يقتضيه لطافة النفس وصفاتها والثانى مما يقتضيه النفس الامارة ويكون فى الاكثر مقارنا للفجور والحرص عليه وفيه استخدام القوة الحيوانية للقوة الناطقة بخلاف الاول فإنه يجعل النفس لينة شيقة ذات وجد وحزن وبكاء ورقة قلب وفكر كأن ها تطلب شيئاً باطنياً مخفياً عن الحواس فتقطع عن الشواغل الدنيوية وتعرض عما سوى معشوقها جاعلة جميع الهموم هما واحداً فلاجل ذلك يكون الاقبال على المعشوق الحقيقى أسهل على صاحبه من غيره فإنه لا يحتاج إلى الانتقطاع عن أشياء كثيرة بل يرغب عن واحد إلى واحد.

لكن الذى يجب التنبيه عليه فى هذا المقام أن هذا العشق وإن كان معدوداً من جملة الفضائل إلا أنه من الفضائل التى يتوسط الموصوف بها بين العقل المفارق المحض وبين النفس الحيوانية ومثل هذا الفضائل لا تكون محمودة شريفة على الاطلاق فى كل وقت وعلى كل حال من الاحوال ومن كل أحد من الناس بل ينبغى استعمال هذه المحبة فى أواسط السلوك العرفانى وفى حال ترقيق النفس وتنبيهها عن نوم الغفلة ورقدة الطبيعة وإخراجها عن بحر الشهوات الحيوانية وأما عند استكمال النفس بالعلوم الالهية وصيرورتها عقلاً بالفعل محيطاً بالعلوم الكلية ذا ملكة الاتصال بعالم القدس فلا ينبغى لها عند ذلك الاشتغال بعشق هذه الصور المحسنة للخمسة والشمائل اللطيفة البشرية لان مقامها صار أرفع من هذا المقام ولهذا قيل المجاز قنطرة الحقيقة وإذا وقع العبور من القنطرة إلى عالم الحقيقة فالرجوع إلى ما وقع العبور منه تارة أخرى يكون قبيحاً معدوداً من الرذائل ولا يبعد أن يكون اختلاف الاوائل فى مدح العشق وذمه من هذا السبب الذى ذكرناه أو من جهة أنه يشتهب العشق العفيف النفسانى الذى منشؤه لطافة النفس واستحسان ها لتناسب الاعضاء واعتدال المزاج وحسن الاشكال وجودة التركيب بالشهوة البهيمية التى تنشأها أفراد القوة الشهوانية.

وأما الذين ذهبوا إلى أن هذا العشق من فعل البطالين الفارغى الهمم فلانهم لا خبرة لهم بالامور الخفية والاسرار اللطيفة ولا يعرفون من الامور إلا ما تجلى للحواس وظهر للمشاعر الظاهرة ولم يعلموا أن الله تعالى لا يخلق شيئاً فى جبلة النفوس إلا لحكمة جليلة وغاية عظيمة.

وأما الذين قالوا إنه مرض نفسانى أو قالوا إنه جنون إلهى فإنما قالوا ذلك من أجل أنهم رأوا ما يعرض للعشاق من سهر الليل ونحول البدن وذبول الجسد وتواتر النبض وغور العيون والانفاس الصعداء مثل ما يعرض للمرضى فظنوا أن مبدأه فساد المزاج واستيلاء المرة السوداء وليس كذلك بل الامر بالعكس فإن تلك

الحالات ابتدأت من النفس أولاً ثم أثرت في البدن فإن من كان دائم الفكر والتأمل في أمر باطنى كثير الاهتمام والاستغراق فيه انصرفت القوى البدنية إلى جانب الدماغ وينبعث من كثرة الحركات الدماغية حرارة شديدة تحرق الاخلات الرطبة وتفتت الكيموسات الصالحة فيستولى اليبس والجفاف على الاعضاء ويستحيل الدم إلى السوداء وربما يتولد منه المايلخوليا.

وكذا الذين زعموا أنه جنون إلهى فإنما قالوا من أجل أنهم لم يجدوا دواء يعالجون ولا شربة يسقونها فيبرءون مما هم فيه من المحنة والبلوى إلا الدعاء لله بالصلاة والصدقة والرقى من الرهبانيين والكهنة وهكذا كان دأب الحكماء والاطباء اليونانيين فكانوا إذا أعياهم مداواة مريض أو معالجة عليل أو يسوا منه حملوه إلى هيكل عبادتهم وأمروا بالصلاة والصدقة وقربوا قربانا وسألوا أهل دعائهم وأخبارهم ورهبانهم أن يدعوا الله بالشفاء فإذا برئ المريض سمو ذلك طبا إلهيا والمرض جنونا إلهيا.

ومنهم من قال إن العشق هواء غالب في النفس نحو طبع مشاكل في الجسد أو نحو صورة ممثلة في الجنس. ومنهم من قال منشؤه موافقة الطالع عند الولادة فكل شخصين اتفقا في الطالع ودرجته أوكان صاحب الطالعين كوكب واحد أو يكون البرجان متفقين في بعض الاحوال والانتظار كالمثلثات أو ما شاكل ذلك مما عرفه المنجمون وقع بينهما التعاشق ومنهم من قال إن العشق هو إفراط الشوق إلى الاتحاد. وهذا القول وإن كان حسنا إلا أنه كلام مجمل يحتاج إلى تفصيل لان هذا الاتحاد من أى ضروب الاتحاد فإن الاتحاد قد يكون بين الجسمين وذلك بالامتزاج والاختلاط وليس ذلك يتصور في حق النفوس ثم لو فرض وقوع الاتصال بين بدنى العاشق والمعشوق في حالة الغفلة والذهول أو النوم فعلم يقيناً أن بذلك لم يحصل المقصود لان العشق كما مر من صفات النفوس لا من صفات الاجرام بل الذى يتصور ويصح من معنى الاتحاد هو الذى بيناه في مباحث العقل والمعقول من اتحاد النفس العاقلة بصورة العقل بالفعل واتحاد النفس الحساسة بصورة المحسوس بالفعل فعلى هذا المعنى يصح صيرورة النفس العاشقة لشخص متحدة بصورة معشوقها وذلك بعد تكرار المشاهدات وتوارد الانتظار وشدة الفكر والذكر في أشكاله وشمائله حتى يصير متمثلاً صورته حاضرة متدركة في ذات العاشق وهذا مما أوضحنا سبيله وحققنا طريقه بحيث لم يبق لاحد من الازكياء مجال الانكار فيه.

وقد وقع في حكايات العشاق ما يدل على ذلك كما روى أن مجنون العامرى كان في بعض الاحانين مستغرقاً في العشق بحيث جاءت حبيبته ونادته يا مجنون أنا ليلى فما التفت إليها وقال لى عنك غنى بعشقتك فإن العشق بالحقيقة هو الصورة الحاصلة وهى المعشوقة بالذات لا الامر الخارجى وهو ذو الصورة لا بالعرض كما أن المعلوم بالذات هو نفس الصورة العلمية لا ما خرج عن التصور وإذا تبين وصح اتحاد العاقل بصورة المعقول واتحاد الجوهر الحاس بصورة المحسوس كل ذلك عند الاستحضار الشديد والمشاهدة القوية كما سبق فقد صح اتحاد نفس العاشق بصورة معشوقه بحيث لم يفتقر بعد ذلك إلى حضور جسمه والاستفادة من شخصه كما قال شاعر

أنا من أهوى ومن أهوى أنا نحن روحان حللنا بدنا
فإذا أبصرتنى أبصرته وإذا أبصرته أبصرتنا

ثم لا يخفى أن الاتحاد بين الشئيين لا يتصور إلا كما حققنا وذلك من خاصية الامور الروحانية والاحوال النفسانية وأما الاجسام والجسمانيات فلا يمكن فيها الاتحاد بوجه بل المجاورة والممازجة والمماسة لا غير بل التحقيق أن لا يوجد وصال في هذا العالم ولا يصل ذات إلى ذات في هذه النشأة أبداً وذلك من جهتين. إحداهما أن الجسم الواحد المتصل إذا حقق أمره علم أنه مشوب بالغيبة والفقد لان كل جزء منه مفقود عن صاحبه مفارق عنه فهذا الاتصال بين أجزائه عين الانفصال إلا أنه لما لم يدخل بين تلك الاجزاء جسم مباين ولا فضاء خال ولا حدث سطح في خلالها قيل أن ها متصلة واحدة وليست وحدتها وحدة خالصة عن الكثرة فإذا كان حال الجسم في حد ذاته كذلك من عدم الحضور والوحدة فكيف يتحد به شئ آخر أوقع الوصال بينه وبين شئ.

والاخرى أنه مع قطع النظر عما ذكرنا لا يمكن الوصلة بين الجسمين إلا بنحو تلاقى السطحين منهما و السطح خارج عن حقيقة الجسم و ذاته فإذاً لا يمكن وصول شئ من المحب إلى ذات الجسم الذى للمعشوق لان ذلك الشئ إما نفسه أو جسمه أو عرض من عوارض نفسه أو بدنه و الثالث مُحال لاستحالة انتقال العرض وكذا الثانى لاستحالة التداخل بين الجسمين والتلاقى بالاطراف والنهايات لا يشفى عليلاً طالب الوصال ولا يروى غليله وأما الاول فهو أيضاً مُحال لان نفساً من النفوس لو فرض اتصالها في ذاتها بيدن لكانت نفساً لها فيلزم حينئذ أن يصير بدن واحد ذا نفسين وهو ممتنع ولاجل ذلك إن العاشق إذا اتفق له ما كانت غاية متمناة وهو الدنو من معشوقه والحضور في مجلس صحبتته معه فإذا حصل له هذا الممتنى يدعى فوق ذلك وهو تمنى الخلوة والمصاحبة معه من غير حضور أحد فإذا سهل ذلك وخلص المجلس عن الاغيار تمنى المعانقة والتقبيل فإن تيسر ذلك تمنى الدخول في لحاف واحد و الالتزام بجميع الجوارح أكثر ما ينبغى و مع ذلك كله الشوق بحاله و حرقة النفس كما كانت بل ازداد الشوق و الاضطراب كما قال قائلهم.

أعانقها والنفس بعد مشوقة إليها وهل بعد العناق تدانى

وألثم فاها كى تزول حرارقي فيزداد ما ألقى من الهيجان

كأن فؤادى ليس يشفى غليله سوي أن يري الروحان يتحدان

والسبب اللمى في ذلك أن المحبوب في الحقيقة ليس هو العظم ولا اللحم ولا شئ من البدن بل ولا يوجد في عالم الاجسام ما تشتاقه النفس وتهواه بل صورة روحانية موجودة في غير هذا العالم. ١

«در بیان عشق به پسر بچه‌های بانمک و زیباروی»

بدان که نظرات فلاسفه در این عشق و پسندیده و ناپسند بودن آن متفاوت است. بعضی از فلاسفه این عشق را مذمت کرده‌اند و آن را جزء ردائل شمرده‌اند و برای آن بدی‌های ذکر نموده‌اند و گفته‌اند این عشق از کارهای انسان‌های بی‌کار و بی‌فائده می‌باشد.

و در مقابل برخی آن را از فضائل اخلاقی و نفسانی شمرده‌اند و مدح نموده‌اند و نیکی‌ها و عواقب خوب آن را هم ذکر کرده‌اند.

و برخی دیگر هم در ماهیت و علتها و معانی و عواقب آن راه به جایی نبرده و آن را مسکوت گذاشته و توقف کرده‌اند و عده‌ای هم آن را جزء مرض‌های نفسانی و برخی هم آن را دیوانگی خدائی و جنون الهی نام‌گذاری کرده‌اند.

اما آنچه که با نظر دقیق و زیبا و با نظریه علت‌های امور و ابتدا و انتهای با عظمت و پر حکمت آن‌ها می‌توان گفت این است که دارای طبیعتی زیبا و تناسب اعضاء و اندام خوش ترکیب می‌باشد، چون که این عشق در وجود بیشتر ملّت‌ها به نحو طبیعی موجود است پس از آفریده‌های الهی است که دارای مصالح و حکمت‌هایی است پس ناگزیر باید نیکو و پسندیده باشد مخصوصاً که این عشق دارای ابتدائی است که منتهی می‌شود به عواقب والائی.

اما این که گفتیم دارای ابتدا و مبادی پسندیده است علتش این است که این عشق را در نفوس اکثر ملّت‌هایی که دارای علوم و صنایع زیبا و ادبیات و ریاضیت هستند، می‌یابیم مانند فارس زبانان و اهل عراق و اهل شام و روم و هر گروهی که دارای علوم دقیق و صنایع لطیف و آداب نیکو باشند از این عشق خالی نیستند و منشأ این عشق زیبایی لطیف است و هیچ کس را نمی‌توان یافت که دارای قلب لطیف و طبع خوش و ذهنی صاف و نفسی مهربان باشد و با این حال در تمام عمرش از این عشق خالی باشد.

و بالعکس سائر نفوس زشت و قلب‌های سنگین و طبیعت‌های بد که مربوط به گُردها و اعراب و تُرک‌ها و زنگی‌هاست خالی از این عشق می‌باشد. و بیشتر آن‌ها بر دوست داشتن مردها و زنان و بالعکس اکتفا کرده و هدفشان نیز از این دوست داشتن ازدواج و آمیزش است. مانند سائر حیوانات که در آن‌ها نیز غریزه دوست داشتن و ازدواج و آمیزش موجود است و هدف از آن بقاء نسل و تولید مثل، و باقی ماندن جنس و نوع خود می‌باشد.

و غایت این عشق که در انسان‌های ظریف و صاحبان طبع و دوست داشتنی می‌باشد این است که بچه‌ها نزد استاد تربیت و تعلیم شوند به علوم جزئی مثل نحو و هندسه و... و بقیه علوم که انسان را به تکامل می‌رساند. و اگر پدر و مادر بچه‌ها را تربیت کامل کنند باز هم محتاج استاد می‌باشند که آن‌ها را توجیه کند و با محبت و عطوفت به تربیت آنان بپردازد. برای همین خدا این محبت را در دل‌های مردان خلق کرده که این فائده محقق شود و خدا امر عبث نمی‌کند و حتماً وجود این محبت در دل‌های انسان‌های مهربان و لطیف فائده دارد، بالعکس انسان‌های قسی‌القلب و خشک طبع، و ما اثر و فائده این را در تربیت می‌بینیم، برای همین ممکن نیست وجود این عشق در انسان جزء صفات بد و زشت محسوب شود بلکه برعکس.

به جان خودم قسم، این عشق نفس انسان را از درد و سرها و سختی‌ها نجات می‌دهد و همت انسان را به یک چیز مشغول و معطوف می‌کند آن هم عشق زیبایی انسان که در آن مظهر خیلی از زیبایی‌های خداوند است، لذا خدا می‌فرماید: "براستی ما انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم". و می‌فرماید: "آن‌گاه آفرینشی دیگر پدید آوردیم، آفرین بر خدا که بهترین آفریننده‌ها است" چه مراد از این آیه زیبایی

ظاهری انسان یا زیبایی درونی - عقل - چون ظاهر انسان با باطنش هم سنخ است و شکل ظاهری سایه‌ای باطنی است و هر چه در بدن هست مطابق با نفس انسان است و مجاز پُل حقیقت است.

و برای همین این عشق اگر مبدأش زیاده روی در شهوات حیوانیه نباشد بلکه خوش آمدن از معشوق و خوبی خلقتش و معتدل بودن طبعش و زیبایی اخلاقش و موزون و متناسب بودن حرکاتش. این نوع عشق جزء فضائل شمرده می‌شود، همان طوری که این عشق سبب می‌شود که قلب و دل انسان دقیق شود و ذهن قوی گردد و نفس بیدار بماند برای درک امور شریفه.

و برای همین دلیل برخی از مشایخ و بزرگان عرفان پیروان خود را امر می‌کردند که اوّل این راه باید عاشق شوند. و عشق عقیف برای لطافت بخشیدن به نفس و نورانی نمودن قلب است و در روایت آمده که: "خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد" و گفته شده: "کسی که عاشق شود و عفت پیشه کند و عشقش را پنهان نماید و بمیرد در زمره شهیدان مرده است".

و تفصیل مطلب این که عشق به دو قسم تقسیم می‌شود، مجازی و حقیقی، عشق حقیقی همان دوست داشتن خداوند و صفات و افعالش می‌باشد. اما عشق مجازی به دو قسم تقسیم می‌شود: ۱- نفسانی ۲- حیوانی.

عشق نفسانی اصلش یکی بودن نفس عاشق و معشوق است و چیزی که عامل محبت معشوق است شمائل و زیبایی اوست چون او از نفس بیرون آمده و صادر گردیده است. لیکن عشق حیوانی اصلش شهوت جسمانی و طلب حیوانی و بیشتر اعجاب عاشق در این نوع عشق ظاهر معشوق است و قیافه و امور جسمی‌اش می‌باشد. و عشق نفسانی سازگاری با لطافت نفس و صفات نفسانی و عشق حیوانی سازگاری دارد با نفس اماره و در اکثر اوقات عشق حیوانی همراه است با فساد و ضرر و استخدام قوای حیوانی برخلاف عشق نفسانی که این عشق نفس را نرم و احساساتی و گریان و متفکر و عاطفی می‌کند گویا که چیز باطنی را می‌طلبد که خارج از قوای حواس است و به این سبب از دنیا منقطع می‌شود و فقط به معشوق متعلق می‌گردد به همه امور دنیوی و مشکلاتش یکی می‌گردد و برای همین توجه به معشوق حقیقی آسان‌تر است چون در این عشق احتیاج به ترک کردن چیز زیادی نمی‌باشد.

اما چیزی که باید در این جا مورد توجه قرار گیرد این است که این عشق علاوه بر این که جزء فضایل شمرده می‌شود صاحبش بین عقل کامل و نفس حیوانیه می‌باشد. و مثل این فضائل متعلقاً محدود و شریف نمی‌باشد در هر وقت و در هر حال، و از هر کسی از مردم بلکه شایسته این که استعمال این محبت فقط برای اهل سلوک و عرفان است.

برای رقیق نمودن نفس و مانع غافل شدنش و خارج کردن نفس از دریای شهوت حیوانیه. ولی وقتی نفس کامل می‌شود به وسیله علوم الهی و عقلی و اتصال به عالم قدس برایش ملکه شود در این حال شایسته نیست که مشغول به مثل این عشق شود.

چون نفس بالاتر از این عشق شد، لذاست که گفته‌اند مجاز پلی است برای حقیقت و وقتی که انسان عبور کند و به عالم حقیقت برسد دوباره برگردد به این عشق و عقب گرد کند خوب نمی‌باشد و بعید نیست آن چه که قدما گفته‌اند در خدمت این عشق و قبیح بودنش به این سبب بوده است.

اما کسانی که گفتند این عشق در افعال بیکاران و بی‌همت‌ها هست، چون آن‌ها علم و تجربه ندارند در رابطه با علوم مخفی و اسرار لطیفه و زیبا و چیزی از علوم سر در نمی‌آورند، مگر علوم حسّی و ظاهری. و این افراد نمی‌دانند که چیزی که خداوند در نفس انسان - عشق - خلق کند حکمت بزرگی بر آن مترتب است و غایت عظمائی داشته است.

اما کسانی که گفته این یک مرض نفسانیه است یا دیوانگی الهی می‌باشد این حرف به خاطر این هست که دیدند عاشق شب خواب ندارد و به این خاطر بدنش سست و بی‌قدرت می‌شود و در نتیجه قلب او سریع کار می‌کند چربی چشمهایش ذوب می‌شود و نفس حسرت می‌کشد مثل انسان‌های مریض و گمان کردند که این سبب ناسالم شدن طبع انسان است.

البته که این‌ها اشتباه کرده‌اند، بلکه برعکس، چون کسی که همیشه تفکر می‌کند در یک امر باطنی - عشق - و در آن تأمل می‌نماید و به آن اهمیت می‌دهد قوای بدنش تحلیل می‌رود و تعقل و فکر زیاد باعث می‌شود یک حرارت شدید که قوای بدن را می‌سوزاند و از بین برود، در نتیجه خشکی بر بدن مسلط می‌شود و خون به صورت سوداء و شاید هم مالیخولیا شود.

و همان‌طور آن کسانی که گفتند این دیوانگی الهی است به خاطر این است که چون برای دیوانگی هیچ درمانی پیدا نکردند، نه جرعه شرابی نه چیزی که درمان این گرفتاری باشد جز دعا در نماز و صدقه دادن و طلب شفا از انسان‌های عابد. و همان‌طور که بود کار حکما و پزشکان یونانی، آن‌ها وقتی از مداوای مریض عاجز می‌شدند آن‌ها را به محل عبادتشان می‌بردند و نماز می‌خواندند و صدقه می‌دادند و قربانی می‌کردند و از عباد و از احبار و کهنه التماس دعا می‌کردند برای سلامتی مریض. و وقتی سالم می‌شدند این مریضی را دیوانگی الهی می‌نامیدند.

و بعضی‌ها گفتند عشق هوای غالب در نفس می‌باشد. و برخی هم گفتند اصل این عشق هم طالع بودن عاشق و معشوق در حال ولادت است که هر ده نفری که طالعشان یکی باشد یا در درجه طالع یکی باشد یا در یک کوکب یا برج باشد و یا چیزهایی دیگر که کار و فن منجمین است. اگر این چیزها یا برخی از آن‌ها در بین دو نفر واقع شود همدیگر را دوست می‌دارند.

و برخی هم گفتند عشق افراد در دوست‌داشتن همان اتحاد بین دو نور است، و این کلام با این که خوب است ولی مختصر است و احتیاج به تفصیل دارد، که این اتحاد از چه نوع است. اتحاد جسمی بین دو جسم و از طریق مخلوط و اختلاط بین هر دو و این را نمی‌توان تصوّر کرد در اتحاد نفسی و اگر فرضاً اتحاد بین دو جسم واقع بشود و در حال غفلت یا خواب که به مقصود نرسیده است. چون عشق همان طور که گفتیم از صفات نفسی است نه جسمی و معنای صحیح اتحاد همان که در مباحث عقل و عاقل و معقول گفتیم، اتحاد نفس عاقله به عقل حقیقتاً و متحد شدن نفس حاسه به عکس - صورت - محسوس حقیقتاً. و بنابراین معنا، می‌شود گفت که عکس - صورت - معشوق متحد شود با نفس عاشق و این با زیاد دیدن و فکر کردن و یاد آوردن شکل و قیافه معشوق به وجود می‌آید تا اینکه عکس - صورت - معشوق همیشه در ذات عاشق بماند و این را کسی نمی‌تواند انکار نماید.

این در قصه‌ها و داستان‌های عشاق اتفاق افتاده است - کما اینکه می‌گویند مجنون در برخی اوقات که در عشق لیلی غرق شده بود ، معشوقش لیلی آمد و صدایش زد که ای مجنون من معشوقت لیلی هستم ، هیچ توجهی به او نکرد و گفت من با عشقت از تو بی‌نیاز شدم. چون عشق حقیقی همان عکس - صورت - است در ذهن عاشق ، ذاتاً نه خارجاً.

و اگر صحیح باشد اتحاد عاقل به عکس - صورت - و تمثال معقول و همه این‌ها در یادآوری شدید و در نگاه قوی باشد، صحیح است اتحاد نفس عاشق به تمثال معشوق به حدی که اتحاد به جسم معشوق و استفاده از شخصش را ندارد همانطور که شاعر می‌گوید:

«من عشق می‌کنم و عاشقم خودم هستم ما دو روح در یک بدن هستیم وقتی که مرا می‌بینی گویا او را دیدی و وقتی که او را می‌بینی گویا هر دوی ما را دیدی»

و مخفی نباشد که اتحاد بین دو چیز نمی‌شود مگر با راهی که گفتیم. و این از خصوصیات امر روحانی و احوال نفسی است و با نفس و نفسیات نمی‌توان آن را درک کرد و با نفسیات فقط نزدیک به هم بودن و ملاسمه را می‌توان متوجه شد.

آنچه که قول تحقیق است این است که: هیچ وصلی در این عالم بین دو ذات نمی‌باشد و این از دو جهت است:

یکی این که یک جسم متصل می‌ماند که جسم دوم را از دست می‌دهد و این متصل بودن بین اجزاء خودش حقیقت انفصال است مگر این که داخل نشود بین اجزاء یک جسم مشابهی تا فراقی حاصل بشود، و گفته می‌شود که این متصل است و یکی است و این یکی بودنش خالصی نیست، چون وقتی قابلیت دخول جسم دیگری را دارد فراغ بین دو را می‌توان به وجود آورد چگونه می‌توان اتحاد به یک چیزی را با شیء دیگر به وجود آورد یا وصل بین او و بین شیء دیگری برقرار بشود؟

وجه دیگر علاوه بر آن چه که ذکر کردیم این است که رسیدن دو جسم به یکدیگر امکان پذیر نیست مگر به این که سطح آن دو با یکدیگر تماس پیدا کنند و حال آن که سطح شیء خارج از حقیقه و ذات آن شیء است.

بنا بر این امکان ندارد که چیزی از عاشق به ذات معشوق برسد زیرا آن چیز یا خود عاشق است و یا جسم اوست و یا عرضی از عرضیات او و یا بدن اوست. اما عرضی عاشق که مُحال است که با معشوق برسد چرا که انتقال عرضی مُحال است و همین طور جسم او چرا که مُحال است دو جسم داخل یکدیگر شوند و برخورد کردن با اعضاء و کناره‌های بدن نیز طالب وصل به معشوق را سیراب و درد او را دوا نمی‌کند.

اما این که نفس عاشق به معشوق برسد نیز مُحال است چرا که باید در این صورت نفس عاشق در بدن معشوق داخل شود که خود دارای نفس است و لازمه مطلب این است که در یک بدن دو نفس باشد و این ممتنع است؛ بنا بر این زمانی نهایت آرزوی عاشق برآورده می‌شود که به او نزدیک شود و با او هم صحبت گردد و با حصول این مطلب چیز بالاتری را می‌خواهد و آن این است که آرزو می‌کند ای کاش با معشوق خلوت کرده و بدون حضور شخص دیگری با او هم صحبت گردد و باز با برآورده شدن این

حاجت می خواهد که با او هم آغوش گشته و او را بوسه باران کند تا می رسد به جایی که آرزو می کند که ای کاش با معشوق در یک رختخواب قرار گیرد و تمام اعضای خود را تا جایی که راه دارد به او بچسباند و با این حال آن شوق اولیه و سوز و گداز نفس بر جای خود باقی است بلکه به مرور زمان اضافه نیز می گردد کما این که شاعر نیز بر این مطلب اشاره کرده است:

”با او معانقه - در آغوشش گرفتم - کردم باز نفسم به او مشتاق است و آیا نزدیک تر از معانقه و در آغوش گرفتن چیزی تصور دارد؟! و لب های او را مکیدم تا شاید حرارت درونی من از بین برود اما با این کار فقط هیجان درونیم افزایش یافت. گویا تشنگی من پایان پذیر نیست مگر این که روح من و معشوقم یکی گردد.“

و دلیل لمی این مسأله این است که معشوق در حقیقت پوست و گوشت و استخوان نیست بلکه در عالم اجسام چیزی یافت نمی شود که نفس، عاشق آن شود و آن را دوست بدارد بلکه معشوق یک صورت روحانی از غیر این عالم اجسام است.»

ملا صدرا در اسفار مسأله عشق مجازی اهل سلوک، و اختلاف نظرها در مورد آن را تحت عنوان «این فصلی است در بیان عشق جوانان یا مردان گلرخان!» تشریح نموده، تصریح می کند:

«... و آنچه دلالت می کند بر آن نظر دقیق و فکر انیق و ملاحظه امور متعلقه به عشق از اسباب کلیه و مبادی عالی و غایات حکیمه آن این است که چون عشق، - یعنی لذت بردن فراوان از نیکوئی صورت زیبا، و محبت زیاد به کسی که دارای شمائل لطیفه و تناسب اعضاء و خوبی قیافه است - به طور طبیعی در نفوس اکثر ملت ها بدون تکلف و زحمت وجود دارد، پس به ناچار از امور قرار داده خدائی است که مصالح و حکمت هائی بر آن مترتب می باشد پس باید زیبا و پسندیده باشد مخصوصاً که از بزرگان اهل فضلی به جهت نتایج محترمی واقع شده است... زیرا می یابیم که بیشتر نفوس ملت هائی که دارای علوم و صنائع ظریف و لطیف و آداب و ریاضات می باشند مانند اهل فارس و اهل عراق و اهل شام و روم و هر گروه دیگری که دارای علوم دقیق و صنایع لطیف و آداب نیکویند خالی از این عشقی که منشأ آن پسندیدن شمائل محبوب است نمی باشند. و ما احدی را نیافته ایم از آنانی که دارای قلب لطیف و طبع ظریف و ذهن صاف و نفس مهربان باشد، در اوقات عمر خود از این محبت خالی به سر برده باشد. و نیز می بینیم سائر نفوس سخت و قلبهای سنگ و طبائع خشک از کُردها و اعراب و تُرک و فرنگ از این محبت خالیند، و فقط بیشتر آنان به محبت مردان نسبت به زنان و زنان نسبت به مردان - به خاطر نکاح و جماع چنان که در طبائع سائر حیواناتی که حب ازدواج و مجامعت در ایشان نهفته است و غرض از آن در طبیعت بقای نسل می باشد - اکتفا کرده اند...»

پس سخن را طول داده است در این که همین محبت و عشق بازی است که موجب می شود اساتید و معلمان به کودکان و پسر بچگان به نظر مهربانی و شفقت التفات و توجه داشته باشند و به ایشان علوم و... و اشعار لطیف موزون و آوازه های نیکو و... احادیث مرویه و بقیه کمالات نفسانیه را بیاموزند.

او می گوید:

«... پس از همین جهت است که لطف و عنایت الهیه در نفس مردان بالغ، میل و رغبت در کودکان و عشق ورزی و محبت پسران زیباروی را قرار داده است... و گر نه، خدا این میل و رغبت و محبت را در اکثر خوش طبعان و علماء و دانشمندان خلق نمی‌کرد. پس باید حتماً در دست یازیدن به این عشق نفسانی... فایده حکیمانه و نتیجه صحیحی وجود داشته باشد».

ایشان وجود این میل را در طبایع افراد مذکور، دلیل بر نیکو بودن آن شمرده و گفته‌اند: «و ما خود این نتیجه‌هائی را که ذکر کردیم مشاهده می‌کنیم پس حتماً وجود این عشق در انسان در شمار فضائل و نیکوئی‌هاست نه از جمله پستی‌ها و سیئات. و به جان خودم سوگند که این عشق نفس را از همه مهمات دنیوی جز یکی فارغ می‌کند. پس از آن جا که همه مهمات را یکی، که همان شوق به رؤیت جمال انسانی می‌باشد قرار می‌دهد، بسیاری از آثار جمال و جلال الهی را در خود نهفته دارد که خداوند در این باره می‌فرماید:

«لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم. ۱»

«براستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم».

و نیز:

«ثم أنشأناه خلقا آخر فتبارك الله أحسن الخالقين. ۲»

«آفرین بر خدا که بهترین آفرینندگان است».

سپس می‌گوید:

«و به همین خاطر این عشق نفسانی برای شخص انسانی، وقتی که منشأش افراط شهوت حیوانی نباشد بلکه پسندیدن شمائل معشوق... و ناز و غمزه او باشد از جمله فضائل است که دل را باز و ذهن را تیز می‌کند و نفس را به ادراك امور شریف آگاه می‌سازد، و به همین جهت مشایخ و پیران در ابتدا مریدان خویش را به عشق بازی امر می‌فرمودند.»

سپس می‌گوید:

«همانا این عشق گر چه از جمله فضائل معدود است الا اینکه از فضائلی است که... مطلقاً و در هر زمانی و از هر شخصی پسندیده نیست بلکه می‌سزد که این عشق در اواسط سلوک عرفانی و در حال ترقیق نفس، و بیدار کردنش از خواب غفلت و مستی طبیعت و بیرون بردن آن از دریای شهوات حیوانی به کار گرفته شود.»

و در دنباله کلامش رسیده به آن جایی که باید برسد...

بدیهی است ادله عقلیه و طبعیه ای که در کلام ایشان اقامه شده است برای جواز و نیکو شمردن - پناه بر خدا - تمامی گناهان و قبائحی که طبع میل به آن‌ها دارد نیز کفایت خواهد کرد، و معلوم است که

برای رسیدن به لذت حقیقی، هر لذت باطلی را می‌توان مقدمه تجربه لذتی دیگر دانسته تحت عنوان محبت خداوند مستحسن و نیکو شمرد!

در کتاب عارف و صوفی چه می‌گویند آمده است:

«همین گونه عشق ورزی به حسان الوجوه - یعنی لذت شدید بردن به دیدار صورت‌های زیبای غلامان، و به همین جهت علاقه و محبت مفرط داشتن به آنان، که از سراپای سخنان صدر المتألهین بدست می‌آید و به مشایخ عرفان نسبت می‌دهد که مریدان را در ابتدای سلوک به آن امر می‌کنند - به هر قسم که پرورانده و بیان شود و به هر نام که خوانده گردد خواه به نام عشق عقیف، و یا عشق نفسانی در مقابل حیوانی که منجر و مقارن با فسق و فجور دیگر هم نگردد چون از محرمات مسلمة فقهیه می‌باشد»

لذا فیلسوف شهیر حاجی سبزواری در حاشیه اسفار در ذیل عبارت - ولاجل ذلك امر المشایخ مریدیم فی الابتداء بالعشق - می‌گوید:

«ان قلت المشایخ يلتزمون التوفيق بين اوضاع الشريعة والطريقة والمحققون منهم في هذا الجمع متوغلون و بهذا الاصل الشامخ متصلبون وهذا الامر كيف يوافق الشريعة المطهرة»؟
خلاصه معنی این که:

اگر بگوئی که مشایخ معتقدند که بین اوضاع شریعة و طریقه، دین و تصوف جمع کنند و این امر چگونه با شرع مطهره موافق آید؟

حاجی سبزواری در دنباله کلامش خواسته است آن را از باب جواز اجتماع امر و نهی بدانند که بی ربطی کلام ایشان در این باب، بر مبتدئین در فقه و اصول نیز آشکار است. او می‌گوید:

«قلت لعلهم وجدوا رخصة من رموزها و دقایقها ولعلهم جوزوا اجتماع الامر والنهی كما جوزوه كثير من المتشرعة فالخروج من الدار المغصوبة مأموره و منهی عنه لان هذا الخروج بعینه تصرف في مال الغير بدون اذنه و اخراج الزانی حشفته من فرج المریئة مأموره و منهی عنه نظیر ما مر فشیء واحد مبغوض و مطلوب للشارع المقدس من جهتین انتهى کلامه» ۱.

«می‌گویم شاید ایشان یافته باشند سری از اسرار و دقایق آن را و شاید ایشان اجتماع امر و نهی را جایز بدانند مثل این که آن را جائز می‌دانند کثیری از اهل شرع، مانند خارج شدن از مکان غصبی که شارع آن را هم نهی فرموده و هم امر به آن کرده است، به خاطر این که خارج شدن از مکان غصبی نوعی تصرف در آن است به غیر اذن صاحبش؛ و خارج کردن حشفه از فرج زن که شارع هم امر به آن کرده و هم از آن نهی نموده است و نظیر آن چه گذشت که یکی را شارع امر کرده و دیگری را نهی نموده است.»

این در حالی است که خود ملاصدرا در دیگر کتابش با نام «کسر الاصلنام الجاهلیة فی کفر جماعة الصوفیة» به صوفی چنین می‌خروشد که:

«وَأَكْثَرُ أَوْقَاتِهِ فِي التَّلَاعِبِ وَالتَّمْلَاقِ بِالصَّبِيَّانِ وَالمَرْدَانِ، وَالمُنَادِمَةِ مَعَ السَّفَهَاءِ وَالْوُلْدَانِ، وَاسْتِمَاعِ التَّغْنَى وَمَزَاوِلَةِ آلَاتِ اللّٰهُوِّ وَاللَّعِبِ وَالمُخْسِرَانِ... وَمَعَ هَذِهِ الْآفَةِ الشَّدِيدَةِ وَالدَّاهِيَةِ الْعَظِيمَةِ وَجَدَتْ جَمَاعَةٌ مِنَ الْعِمْيَانِ، وَطَائِفَةٌ مِنَ أَهْلِ السَّفَهِ وَالمُخْذَلَانِ ادَّعَوْا فِيهِ عِلْمَ الْمَعْرِفَةِ وَمَشَاهِدَةَ الْحَقِّ الْأَوَّلِ، وَمَجَاوِرَةَ الْمَقَامَاتِ عَنِ الْأَحْوَالِ، وَالْوُصُولَ إِلَى الْمَعْبُودِ، وَالمُلَازِمَةَ فِي عَيْنِ الشُّهُودِ، وَمَعَايِنَةَ الْجَمَالِ الْآحَدِيِّ، وَالفُوزَ بِاللقاءِ السَّرْمَدِيِّ، وَحُصُولَ الْفَنَاءِ وَالبَقَاءِ»^۱.

«وَبیشتر وقتش را به بازی کردن و نرمی با کودکان و نوجوانان و ندیمان و همنشین گرم با احمقان و فرزندان سپری می کند، و به شنیدن غنا و سر و کار داشتن با آلات لهو و لعب، و با این آفات و گرفتاری های بزرگ گروهی از این کوردلان را می توان یافت که علم معرفت و مشاهده حق و به دست آوردن مقامات را در این گونه امور ادعا می کنند و همچنین ملازمه در عین شهود و دیدن جمال خداوندی و رسیدن به لقاء او و حاصل شدن فناء و بقاء الهی را در این گونه امور می دانند»

مناسب است در این جا ببینیم سر چشمه این مبانی از کجا است!

در کتاب "کنکاشی در تبار فلسفه یونان" آمده:

افلاطون در کتاب قوانین می گوید:

«بَهِتَرِينَ سَازِمَانَ اجْتِمَاعِي وَكَامَلَتَرِينَ حُكُومَتَهَا وَشَايِسْتَهُ تَرِينَ قَوَانِينِ رَا فِي جَامِعِهِ اِي مِي تَوَانِ يَافِتُ كِه اَن مِثْل مَشْهُور فِي مَوْرِدِ اَن صَادِق بَاشْد كِه مِي گويد دُوسْتَان بَه رَاسْتِي دَر هِمِه چيز شَرِيكَند اِگر چنين وَضْعِي اَكْنُون دَر كُشُورِي بَرَقَرَار اسْت يَا دَر اَينْدِه دَر كُشُورِي بَرَقَرَار شُود بَدِين مَعْنِي كِه نَه تَنهَا هِمِه اُمُوال بَلَكِه زَنان وَكُودَكَان نيز مِيانِ هِمِه مَرْدَم مُشْتَرِك بَاشْنْد وَمَالَكِيَت شَخْصِي اَز هَر نَوْع وَ بَه هَر كَيْفِيَّت اَز بَيْن بَرْدِه شُود»^۲.

«آرمانشهر جناب افلاطون باکوشش های فراوان در غرب تا حدودی به وقوع پیوست و همه زنان و کودکان متعلق به همه مردان شدند لازم به ذکر است که افلاطون وقتی می گوید که همه اموال بلکه همه زنان و کودکان نیز میان همه مردان مشترك باشند منظور از مردم سرمایه داران است نه پیشه وران و خارجی ها و بردگان زیرا او آن ها را جزو مردم به حساب نمی آورد این روش، امروزه در پیروان غربی افلاطون نیز دیده می شود آن ها وقتی می گویند حقوق بشر منظور آن ها از بشر خودشان و پیروان آن هایند و بقیه را بشر نمی دانند لذا است که انجمن های حقوق بشر در قبال ستم های آن ها به فلسطینیان و دیگر مظلومان جهان سکوت اختیار می نمایند در کتاب جمهوری، افلاطون در مورد اشتراك در زنان و کودکان می گوید ((زنان پاسدار باید متعلق به همه مردان پاسدار باشند و هیچ يك از آنان نباید با مردی تنها زندگی کند کودکان نیز باید در میان آنان مشترك باشند پدران نباید کودکان خود را از میان آنان تمیز دهند و کودکان نیز نباید پدران خود را بشناسند»^۳.

۱. ملاصدرا؛ كسر الاصنام الجاهلیة؛ ۳.

۲. قوانین محمد حسین لطفی / ۷۳۹.

۳. جمهوری / ۴۵۷.

«جهان غرب امروز به پیروی از افلاطون پرداخته به طوری که روز به روز پرورش گاههای کودکان نا مشروع افزایش می یابد و خانواده ها از هم پاشیده می شوند بطوری که یکی از اساتید دانشگاه سوربون فرانسه می گوید: اگر يك نفر آمریکایی شاگرد من باشد من به او موضوع «معرفی پدر واقعی خود» به عنوان پایان نامه ارائه خواهم داد و اگر او بتواند از عهده این موضوع مشکل برآید و بتواند پس از تحقیق پدر واقعی خود را معرفی کند من به او مدرک دکترای اعطا می نمایم» یعنی بر اثر فساد اخلاقی و بی بند و باری معرفی پدر واقعی در غرب مشکل شده است البته این نتیجه طبیعی عمل به فلسفه افلاطون و امثال اوست افلاطون کار را به جایی می رساند که می گوید: ولی قانون مانع زنا شویی برادر و خواهر نخواهد بود»^۱

«افلاطون نوعی ورزش که مردان با بدن های کاملاً برهنه انجام می دادند را به زنان نیز پیشنهاد می کند و می گوید:

پس بگذار زنان پاسدار برهنه شوند و خود را به جامه قابلیت بیارایند و دوشادوش مردان به میدان کارزار بروند و در دیگر خدمات پاسداری نیز با مردان همکاری کنند با این فرق که چون ناتوان تر از مردان اند تکالیف سبکتر را به عهده آنان خواهیم گذاشت مردی که با دیدن زنان برهنه در ورزشگاه خنده استهزا بر لب می آورد خامی و نادانی خود را آشکار می کند.»^۲

«به پیروی از افلاطون در آتن زندگی خانوادگی مصداقی نداشت بلکه زن و مرد جداگانه زندگی میکردند و روابط نا مشروع امری عادی تلقی میگردد.

این نظریات لذت گرایانه در اکثر فلاسفه و پیروان افلاطون دیده می شود چنانکه اپیکور از فلاسفه معروف غرب باستان می گوید: ما یکبار به دنیا آمده ایم و بار دیگر به دنیا نخواهیم آمد و این جریان هرگز تکرار نخواهد شد و تو که بر فردا تسلط نداری شادی های خود را به عهده تعویق میفکن چه زندگی به تردید و تسامح به هدر می رود و همه می میریم بدون آنکه خویشتن را فارغ داشته باشیم.»^۳

«جان استوارت میل از دیگر فلاسفه غرب و طراح استعمار به پیروی از افلاطون می گوید: مثلاً در این نکته بحثی نیست که جامعه (فلسفی) باید روابط جنسی آزاد میان مردها و زن ها و هم چنین عمل قمار بازی را تحمل کند و به دیده اغماض بنگرد.»^۴

او در ادامه می گوید :

« آیا عادلانه است که ما دلال (زنا) را که رابطه وصلت بین دو فرد اجنبی، يك مرد و يك زن شده است حبس یا جریمه نقدي کنیم. در حالی که از نظر اصولی قبول کرده ایم که خود عمل دخالت نا کردنی است.»^۵

۱. جمهوری / ۴۶۱ ~

۲. جمهوری / ۴۵۷ ~

۳. اصول نظریات اپیکور صفحه ۱۵۲ شماره ۱۴ ترجمه رضاصدوقی تهران ۱۳۴۵ ~

۴. صفحه ۲۵۱ / رساله ای درباره آزادی / میل ~

۵. رساله ای درباره آزادی جان استوارت میل ترجمه جواد شیخ الاسلامی صفحه ۲۵۴ ~

«نیچه از بزرگترین فلاسفه غرب يك روسپی باز بود او در کتاب ((واپسین شطحیات)) می گوید:
با این خانها به عشق ورزیهای زیادی کشیده شده ام آن ها هم احساس می کردند که از این طریق
شکופا شده اند و این خود اعتبار و آبروی مرا مضاعف کرد.»^۱

«نیچه در جای دیگری گوید:

اگر نگذارید پیانو بنوازم در کلیساجلق (استمناء) خواهم زد و همسایگان روسی بدون شك شادتر
خواهند شد.»^۲

«یکی دیگر از پیروان افلاطون و فیلسوف بزرگ برتراندراسل در خصوص این مسئله می گوید:
بالاخره لازم است که مسئله اخلاق جنسی را هم مانند سایر مسائل مورد بررسی قرار دهیم اگر از
انجام عملی زبانی متوجه دیگران نشود دلیلی نداریم که ارتکاب آن را محکوم کنیم.»^۳
«در جای دیگر می گوید:

(بقیه هم باید) مثل من این دو نتیجه را بگیرند اولاً عشق بدون بچه آزاد است و ثانیاً ایجاد اطفال باید
تحت مقرراتی شدید قرار گیرد.»^۴

«هم او در کتاب برگزیده افکار راسل می گوید:

مردم از ازمه بسیار قدیم دست به روابط جنسی نامشروع میزدند و این حرف اگر هم در تئوری
غلط باشد عملاً صحیح می باشد هرگز توقع نمی رود که يك مرد به هنگام زن گرفتن قبلاً با کسی تماس
نگرفته باشد و حتی پس از ازدواج هم.»^۵

«از نظریه پردازان شهوترانی زیگموند فروید یهودی، از بنیاد گذاران روانشناسی فلسفی است که آن را
از فلسفه افلاطون استخراج نموده، به پیروی از افلاطون معتقد است که همه زنان و کودکان از آن همه
مردان باشند و افسردگی های روانی را ناشی از عدم ارضا جنسی می داند او مسئله جنسی را يك تشنگی
می داند که هر زمان و در هر مکان انسان تشنه شود حق دارد سیراب شود و آب بنوشد او در مسائل
جنسی کاملاً پیرو افلاطون است، افلاطون در مورد این مسئله می گوید ((منظور را روشن بیان کنم و
بگویم وقتی خواهش غریزی که از خرد بیگانه است به اعتقادی که راجع به نیکی داریم فائق آید و این
خواهش مربوط به درك و تملك زیبایی جسمی و لذت بردن از آن باشد و از شهوت نیرو گیرد عشق
نامیده می شود.»^۶

«فروید حیا را نوعی بیماری تلقی می نماید و معتقد است غیرت عبارت است از حسد مردان به
رقیبان خود او بی شرمانه مهر مقدس مادری را جزو روابط جنسی تلقی می نماید و می گوید:

۱. ش ۴۵/ واپسین شطحیات / ت / حامد فولادوند .

۲. ش ۱۲۴/ همان .

۳. جهانی که من می شناسم ص ۶۸ .

۴. زناشویی و اخلاق / ۱۲۲ .

۵. ص ۱۳۱ برگزیده افکار راسل ترجمه دکتر عبدالرحیم گواهی .

۶. چهار رساله افلاطون ترجمه دکتر محمود صناعی ص ۱۲۲ .

اولین جلوه غریزه شهوی هر فرد به خاطر مادرش بر انگیزته می شود در واقع می توان چنین گفت که غریزه عشق در نخستین مرتبه مادر و غریزه کینه پدر را هدف قرار می دهد در رابطه کودک با مادر اولین وهله یعنی دوران خود دوستی در آغوش مادر پرورش می یابد و همانگاه یلی بیدو متوجّه لبهای اوست او به وسیله مکیدن پستان متلذّذ می گردد.^۱

«جواهر لعل نهرو نویسنده ونخست وزیر اسبق هند می گوید:

از ادبیات یونانی به خوبی پیداست که روابط جنسی با همجنسان و لواط بد شمرده نمی شده است در واقع این روابط صورت عاشقانه هم پیدا می کرده است ظاهراً صورت ادبی این شده بود که معبود و معشوق به صورت جنس نر نمایانده شود و مرد باشد در ادبیات سانسکریت چنین چیزی مطلقاً دیده نمی شود و ارتباط جنسی با همجنسان و لواط مسلماً در هند نه مورد تأیید بوده و نه رواج داشت "هرودت مورخ یونان باستان با افتخار تمام می گوید: (پارس ها) روابط جنسی با پسران را از یونانیان آموخته اند.^۲

«افلاطون در کتاب مهمانی ازخدای عشق نام میبرد و می گوید: اروس که با آفرودیت پیوند دارد از مردی تنها پدید آمده است و در ایجاد او زنی سهمیم نبوده از این رو روی با پسران دارد و کسانی که از او الهام می یابند تنها به پسران دل می بازند که طبعاً هم خردمند تر از زنانند و هم نیرومند تر از آنان»^۳

«افلاطون همجنس بازی را از ارزشها و افتخارات غربی (یونانی) می پندارد و در مدح آن می گوید: در ایونیا و شهرهایی مانند آن که تحت تاثیر فرهنگ شرقی قرار دارند تسلیم شدن معشوق در برابر عاشق مایه ننگ است زیرا در آن شهرها که حکومت استبدادی دارند اصولاً عشق ورزی با پسران و دلبستگی به دانش (فلسفه) و ورزش زشت شمرده می شود»^۴

«افلاطون در مطلب بالا عشق ورزی با پسران و همجنس بازی را ملازم فلسفه ذکر می کند و به نظر او فلسفه و همجنس بازی از خصوصیات شهر اوست او می گوید در جاهائی که استبداد حاکم است همجنس بازی و فلسفه زشت شمرده می شود در واقع او می گوید: فرهنگ شرقی همجنس بازی و چرندیات (فلسفه) را زشت می شمارد و این علامت استبداد است و ترویج چرندیات و همجنس بازی علامت دموکراسی و حکومت برده داران است این تفکر را امروزه نیز جوامع غربی همچنان ترویج می نمایند افلاطون در دفاع از همجنس بازی می گوید ((کار زیبا آنست که آدمی تقاضای مرد بدی را به وجهی بد بر آورد و کار زیبا آنست که انسان نیکمردی را به وجهی نیکو به آرزویش برساند»^۵

«افلاطون در وصف قانون شهر ایده آل و مدینه فاضله خود (که عدالت را در پایبندی به قانون می داند) می گوید:

۱. آینده يك پندار / فروید/ ت هاشم رضی ص ۲۵۰ اسفند ۱۳۴۰ .

۲. ص ۱۳۵ تاریخ هرودت ت هادی هدایتی .

۳. ش ۱۸۱ مهمانی.

۴. ش ۱۸۲ مهمانی .

۵. ش ۱۸۳ مهمانی .

پس به حکم آئین شهر ما تسلیم شدن معشوق (پسر) به تقاضای عاشق تنها در صورتی پسندیده و زیباست که دو اصل در آن واحد رعایت شوند بدین معنی که عاشق پیوسته در این اندیشه باشد که به دانش و خرد و قابلیت معشوق بیفزاید و در این راه از هیچ خدمتی دریغ نورزد و معشوق نیز همواره بر آن باشد که دست رد به سینه کسی که او را بهتر و خردمند می سازد نگذارد فقط آنجا که این دو اصل با یکدیگر توأم گردند تسلیم شدن معشوق به تقاضای عاشق پسندیده و زیباست و گر نه زشت است و هم در این صورت اگر عاشق یا معشوق به اشتباه بافتند و فریب بخورد اشتباه برای او مایه ننگ نیست و حال آنکه در غیر آن صورت خواه اشتباهی در میان باشد و خواه نه جز ننگ نتیجه ای بیار نمی آید»^۱

افلاطون در ادامه می گوید:

«مردانی که نیمی از جنس مرداند در پی مردان می روند بدین معنی که در جوانی مردان را دوست دارند و همواره می خواهند در کنار آنان بسر ببرند و با آنان هم آغوش گردند گر چه بعضی از کسان آن گونه جوانان را به دیده حقارت می نگرند و تهمت بی شرمی بر آنان می نهند ولی این تهمت نارواست»^۲

«سقراط نیز همجنس باز بوده به طوری که آلیادس معشوق سقراط است افلاطون در کتاب مهمانی نقل می کند که معشوق سقراط وارد اتاق شد و بعد آلیادس گفت: بسیار بجاست ولی هم پیاله سوم کیست؟ در این هنگام برگشت و همین که چشمش به سقراط افتاد از جای جست و فریاد بر آورد خدایا این چیست؟ سقراط اینجا هم حاضری؟ این جا هم مثل همه جا که انتظار دیدنت را ندارم در کمین من نشسته ای به اینجا چرا آمدی؟ و چرا درست در همین جا لمیده ای و چرا در کنار آریستوفانس یا مردان دیگری که در مجلس حاضرند ننشسته ای؟ چرا باز نقشه خود را چنان کشیده ای که در کنار آن که از همه زیبا تر است جای بگیری؟

سقراط گفت: آگاتون بدادم برس عشق این جوان مایه دردسر من شده است از روزی که به او دل باخته ام حق ندارم به نوجوانی زیبا بنگرم تا چه رسد که گفت و گوئی کنم»^۳

«یکی دیگر از کتاب های معروف افلاطون فدروس است مترجم کتاب دکتر محمود صناعی می گوید: در این جا باید گفت در آثار افلاطون بیشتر عشق به همجنس است.»^۴

«در این کتاب افلاطون از عشق (به همجنس) تمجید می نموده و می گوید:

منظور را روشن بیان کنم و بگویم وقتی خواهش غریزی که که از خرد بیگانه است به اعتقادی که راجع به نیکی داریم فائق آید و این خواهش مربوط به درك و تملک زیبایی جسمی و لذت بردن از آن باشد و از شهوت نیرو گیرد عشق نامیده می شود»^۱

۱. ش ۱۸۴ مهمانی ~

۲. مهمانی دوره آثار افلاطون محمد حسن لطفی صفحه ۴۴۰ جلد ۱ شماره ۱۹۲/ ~

۳. مهمانی دوره آثار افلاطون جلد ۱ صفحه ۴۶۷ محمد حسن لطفی شماره ۲۱۳/ ~

۴. چهار رساله افلاطون ترجمه دکتر محمود صناعی صفحه ۹۸ .

«او به وضع قوانینی در هم جنس بازی می پردازد و می گوید : معشوق نباید زنا شوئی کند و خانواده و فرزند داشته باشد آری این است آنچه عاشق از معشوق می خواهد چه منظور او تنها بهره مندی از معشوق است»^۲

«او می گوید: ستایش و نکوهش اگر عاشق مست نباشد برای معشوق طاقت فرساست و اگر مست باشد معشوق را عذابی دردناک است»^۳

«قسمتهای عمده کتاب فدروس افلاطون ، قانون و فلسفه همجنس بازی است افلاطون چهار نوع - جنون را ذکر می نماید و جنون چهارم که جنون عشق و همجنس بازی است را ترجیح می دهد کتاب دیگر افلاطون ((عاشقان)) است او در این کتاب می گوید:

در این میان پسران هم متوجه گفت و شنید ما گردیده و دست از نزاع برداشته و خاموش شده بودند تا سخنان ما را بشنوند نمی دانم عاشقانسان چه حالی داشتند ولی من خود مبهوت زیبایی آنان شده بودم هم چنان که همیشه در برابر پسران زیبا اختیار از دست می دهم»^۴

«در زمان رنسانس به علت اقتداء اروپا به یونان باستان فسق و فجور یونان احیاء گردید به طوری که ویل دورانت در این مورد می گوید: اما در مورد همجنس گرایی باید بگوییم که تقریباً يك قسمت اجباری از احیای رسوم یونان باستان بود ، اومانیست ها با نوعی محبت ادیبانه درباره آن چیز می نوشتند و آریوستو همه آنان را به آن کار معتاد می دانست»^۵

«اما افلاطون (مرشد فلاسفه ما) در تشریح رمز عشق و آرزوی عاشق می گوید: اکنون باید دید عاشق در برابر تن معشوق که تصاحب کرده و در این اندیشه است که آن را چیزی لذت بخش سازد نه خوب. چه رفتاری در پیش می گیرد و برای پرورش آن چه گامهایی بر می دارد؟ پیداست که چنان عاشقی تنی نرم می خواهد که در سایه پرورش یافته و به زندگی خوش و آرام زنانه خو گرفته است»^۶

«افلاطون بعد از يك اظهار نظر طولانی در مورد هم جنس بازی می گوید:

به قول شاعر عشق عاشقان به پسران خوبرو چون عشق گرگان به گوسفندان است»^۷

«ارسطو می گوید:

استاد او افلاطون لواط پدر با فرزند و برادر با برادر را تجویز می نماید ارسطو در کتاب سیاست می گوید نیز شگفت آور است که صاحب نظری (افلاطون) که کودکان را در میان همه مشترك کرده است فقط به این بس کند که عاشقان را از هم خوابگی با یکدیگر باز دارد ولی عشق یا نزدیکی های نوع دیگر را که میان پدر و پسر یا برادر با برادر سخت ناپسند است منع نکند»^۸

۱. ص / ۱۲۲ همان.

۲. ص ۱۲۵ همان.

۳. ص ۱۲۶ همان.

۴. عاشقان ص ۲۵۴۲ مجموعه آثار افلاطون ت لطفی .

۵. ص ۶۰۸ تاریخ تمدن رنسانس .

۶. فایدروس شماره ۲۳۹.

۷. فایدروس شماره ۲۴۱.

۸. سیاست ص ۴۷.

«آقای کریستوفر اسید در مورد مسیحی ها می گوید:

بطور کلی، افلاطون را به مراتب بیشتر از فیلسوفان دیگر پذیرفتند و با گرمی بیشتری از او استقبال کردند البته اندیشه‌هایی هم بود که دشمنی و نفرت را بر می انگیزت ردّ ازدواج در کتاب جمهوری و این پیشنهاد که کودکان به صورت اشتراکی پرورش یابند، مجاز دانستن عشق به هم جنس، و مرز بندی شدید جامعه را بر اساس قدرت عقلی، به ندرت به طور کلی محکوم کرده اند»^۱

«آقای ورنر یگر می نویسد:

جوانان یونانی بارها درباره این سؤال بحث می کردند که آیا تسلیم شدن به خواهش عاشق اصلاً مجاز است یا نه، و اگر مجاز است تحت کدام شرایط و احوال يك جوان حق دارد تن خود را در اختیار عاشق بنهد؟ ما نمونه این بحث را در مکالمه مهمانی افلاطون در گفتار پاسانیاس دیدیم. لیزياس از عقیده کسانی هم که تسلیم شدن را مجاز می دانند فراتر می رود و این پیشنهاد سخیف را به میان می آورد که بهتر آنست که جوانان تن خود را تسلیم دوستی کنند که دچار جنون عشق نیست بلکه کاملاً عاقل و هوشیار است زیرا چنین دوستی گرفتار طوفان هیجان نیست و از سر خودخواهی و غیرت معشوق را مزوی نمی سازد و از معاشرت با مردان دیگر برکنار نگاه می دارد و از این طریق به او زیان نمی رساند.

سقراط در گفتار نخستین خود انواع میلها را به طور دقیق و منطقی تعریف می کند و برای تأیید ادعای لیزياس دلایلی دیگر می آورد ولی هنگام سخن گفتن روی خود را می پوشاند زیرا آگاه است که با سخنان خود به موضوع بی حرمتی روا می دارد در این گفتار او نیز مانند لیزياس عشق را یکی از انواع میلهای شهوی تلقی می کند و استدلالهای خود را بر این تلقی مبتنی می سازد بنابراین تلقی، عاشق کسی است که لذت‌های جسمانی را بر نیکی برتری می نهد خودخواه و حسود و مستبد است و اعتنائی به نیکی و کمال جسمی و روحی معشوق ندارد و همان گونه که خیر و صلاح جسمانی او را فدای شهوت خود می سازد روحش را نیز تا آنجا که بتواند از فلسفه دور نگاه می دارد.»^۲

اشو (یکی از جوکیان و فیلسوفان هندی که از معروفیت خاصی برخوردار است و در دانشگاه جبال پور هند به تدریس فلسفه مشغول بود) می گوید:

«سکس بزرگترین هنر مدیتیشن است. این پیشکش تنتره به دنیاست. پیشکش تنتره از همه عالی تر است، زیرا کلید هایی را در اختیارت قرار می دهد که از پست ترین به عالی ترین استحاله پیدا کنی. کلید هایی را در اختیار قرار می دهد که لجن را به نیلوفر آبی بدل کنی... و عشق از امیزش جنسی زائیده می شود.»^۳

۱. ص ۵۸ فلسفه در مسیحیت باستان کریستوفر استید/عبد الرحیم سلیمانی اردستانی .

۲. ص ۱۲۱۴ ج ۳ پایدیا / ورنر یگر / محمد حسن لطفی .

۳. آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۳۶ .

عشق در کلام وحی

مرحوم صدوق قدس الله روحه، در کتاب امالی و علل الشرایع با سند بسیار عالی از مفضل روایت می‌فرمایند:

سألت أبا عبد الله عليه السلام عن العشق؟ قال: قلوب خلت عن ذكر الله فأذاقها الله حباً غيرَه. ۱
از امام صادق علیه السلام درباره عشق پرسیدم، فرمودند:
«آن‌ها قلب‌هائی هستند که از ذکر خداوند تهی گشته‌اند، پس خداوند آن‌ها را به محبت غیر خود گرفتار کرده است».

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره عشق عاشق فرموده‌اند:
...أعشى بصره، وامرض قلبه، فهو ينظر بعين غير صحيحة، ويسمع بأذن غير سمیعة، قد خرقت الشهوات عقله، واماتت الدنيا قلبه، وولت عليها نفسه، فهو عبد لها ولمن في يديه شيء منها. ۲
«... دیده و فهمش را فرو پوشیده، و دلش را بیمار نموده، پس به دیده غیر صحیح می‌نگرد، و به گوشی ناشنوا می‌شنود، شهوات عقلش را از میان برده، و دنیا قلبش را میرانده، و وجودش شیفته آن شده، پس بنده آن و آنان که به چیزی از آن رسیده‌اند گشته است».
و پیامبر گرامیمان صلی الله علیه و آله وسلم چه شدید از این شهوت‌های مرموز بر امت خویش اظهار نگرانی می‌فرمایند:

«ان اخوف ما اتخوف على امتي من بعدى هذه المكاسب المحرمة والشهوة الخفية والربا. ۳
«همانا وحشتناکترین چیزی که از آن بر پیروان خویش بیمناکم همین شغل‌های حرام، و شهوت نهان، و ربا است».

و امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

«النظرة سهم من سهام ابليس مسموم من تركها لله عزوجل لا لغيره اعقبه الله ايماناً يجد طعمه. ۴
«نگاه کردن تیری از تیرهای مسموم شیطان است که هر کس آن را برای خداوند عزوجل و نه غیر او ترك کند خداوند او را ایمانی پاداش دهد که مزه آن را نچشد»

بیراهه و جستجوی مقصد

فلسفه و عرفان ادعا می‌کند که دل بستن به زیبارویان و عشق بازی با ایشان، از شهوت حیوانی محرم خدا بوده، و ما هم آن را از باب مقدمه وصول به عشق خداوند تجویز می‌کنیم، نه به طور دائمی و مطلق. در حالی که این ادعای ایشان درباره جدایی موضوعی عشق مجازی از شهوات حیوانی بر خلاف تصریحات خود عرفا بوده لذا ملا هادی سبزواری - چنان که گذشت - اتحاد موضوع را مسلم دانسته و

۱. علل الشرایع، ۱/۱۴۰ - امالی، ۷۶۵ - بحار الانوار، ۱۵۸/۷۰.

۲. نهج البلاغة، خطبه، ۹.

۳. بحار الانوار، ۱۵۸/۷۰.

۴. من لا يحضره الفقيه، ۴/۱۸ - وسائل الشیعة، ۲۰/۱۹۲.

جواب بسیار بی‌ربطی داده، بر خلاف مبانی مسلم علم اصول آن را از باب اجتماع امر و نهی می‌داند، و سائرین نیز در حقیقت، از جهت وضوح وقاحت آن، مقدمیت آن را بهانه کرده‌اند. به هر حال باید از ایشان پرسید:

آیا دانه در زمینی که خالی از هر گونه علف هرز است بهتر محصول می‌دهد، یا در زمینی که از ابتدا با انواع علف‌های هرز و گیاهان انگل آلوده گردیده است؟! آیا خان‌های را که خالی از هر حیوان موزی است، و یا حداکثر چند حیوان موزی ضعیف دارد، راحت‌تر می‌توان به تصرف آورد، یا خان‌های که اول آن را آکنده از انواع حیوانات وحشت‌زا کرده، و تمامی حیوانات موزی ضعیف آن را مبدل به اژدهائی عظیم‌الجثه یا درنده‌ای وحشتناک و غول آسا کنیم؟!

عجیب است که این گروه به اعتراف خودشان در پی آنند که مظاهر ناچیز دنیا را به غول وحشتناکی مبدل کنند به گونه‌ای که آن چنان دل را تسخیر کرده و هستی سالک را در تصرف آورد، که خواب و خوراک و فکر و اندیشه و عمل و ذکر و هوای او همه در آن خلاصه شود، پس از آن سالکی که به ادعای خود ایشان از ریشه کن کردن چند علف هرز عاجز و ناتوان است، به چنین دره هولناکی افتاده خود را در دست خودش با چنین دشمن بزرگ و غول آسائی روبرو کند، تا راه نجات دادن نفسش برای او آسان‌تر گردد!!

چرا سالک نادان، محبت‌های مظاهر گوناگون دنیا و جلوه‌های فریبنده آن را، با محبت اولیای خداوند که سرتا پا سوزند و جلال و عظمت و اهت و کمال، از میان نبرد که به اضلال اولیای عرفان به دریوزگی غلامان امر و عشق ورزیدن به جلوه‌های شیطانی و کثافات جسمی و روحی آنان دل خوش دارد؟! عجیب است کسی را که در چاله افتاده است امر می‌کنند خود را به چاه بیندازد تا راحت‌تر بیرون آید!!

و کسی را که در لبه پرتگاه است با لگد ناجوانمردانه اندیشه‌های خود ساخته و افکار باطل خویش به اعماق درّه گمراهی سقوط می‌دهند تا آسانتر به آسمان کمال صعود کنند!! مگر نمی‌دانند عشق به غیر خدا و به معشوق‌های مجازی، هر چه بیشتر باشد دل کندن از آن سخت‌تر است، که آن را نیکو شمرده و به آن امر می‌کنند؟ او به نام سهولت رسیدن به عشق خدا بر بُعد مردمان از خداوند می‌افزایند؟!

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«مثل الدنيا مثل ماء البحر كلما شرب منه العشان ازداد عطشا حتى يقتله. ۱»

«دنیا همچون آب دریا را ماند که تشنه لب هر چه از آن بیشتر نوشد، تشنه‌تر شود، تا آنجا که آب شور دریا او را بکشد».

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«مثل الدنيا كظلك ان وقفت وقف، وان طلبته بعد. ۱»

«دنیا همچون سایه توست، اگر از آن دست برداشتی و او را دنبال نکردی می‌ایستد. واگر به دنبال او رفتی پیوسته دورتر می‌شود».

ایشان بر فرض که با هزاران نیرنگ و افسون و عبارت پردازی، عشق و دلبندی خود را عشق عفیف بنامند، و شهوت خود را شهوت نفسانی؛ اما آیا در این مطلب شك دارند که خلاصه به طور مسلم و آشکار این عشق و دل سپردن خطرناك، چیزی است غیر از محب به خدا و اولیای معصوم او؟! اگر آن را واقعاً خوب می‌دانند پس چرا حکم به تورمیت آن می‌کنند و از حیث ذات مسئله آن را مذموم می‌شمارند؟!

مگر رها شدن از این دره وحشتناك و هول انگیز امر آسان و ساده‌ای است که ایشان مرید را عمداً درون آن می‌اندازند و سپس او را به گریز از آن امر می‌کنند، و اگر چنگال مرگ حلقوم اسیر عشق آن چنانی را که با دست خود پيله بر وجود و سعادت خود بسته است، در اوج کامرانی و هوسبازی بفشارد، آیا چه کسی به داد او خواهد رسید، در حالی که در بدترین حالات از دنیا رفته است؟! چرا با به کار بستن فکر و اندیشه که يك لحظه آن برتر از عبادت هفتاد سال است، او را به محبت خدا و رسول و امامان علیهم السلام دعوت نمی‌کنند که با هوی و هوس و لهویات و اشتغال به غیر خدا، به سوی عشق به این و آتش فرا می‌خوانند؟!

اهل عرفان مدعیند که عشق ورزیدن به پسران زیباروی عشق حیوانی نبوده و علایم عشق شهوانی در آن پیدا نمی‌شود، پاسخ این است که بدون شك خداوند متعال جنس نر را زیباتر از جنس ماده آفریده است. چنان که این مطلب در مورد شیر، خروس، طاووس و... کاملاً مشهود است تا آن جا که در برخی روایات آمده است که وقتی حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام از زشتی صورت خود به خداوند متعال شکایت برد خدای تعالی صورت او را به رویش محاسن آراست.

قال - آدم علی نبینا و آله و علیه السلام - یا رب زدنی جمالا، فأصبح وله لحيه سوداء كالحمم. فضرب بيده اليها فقال: يا رب، ما هذه؟ فقال: هذه اللحية، زينتك بها، انت وذكور ولدك الى يوم القيامة. ۲
«حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام به خدا عرض کرد، جمال را زیبا بگردان. صبح که از خواب برخاست دید محاسن و ریش‌هایی سیاه مثل زغال در صورتش است دستی به آن‌ها کشید و عرض کرد خدایا این‌ها چیست؟ خدا فرمود محاسن و زینت تو است، که این محاسن در تو و تمام فرزندان ذکور تو تا روز قیامت می‌باشد.»

امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

«زين الله الرجال باللحي. ۳»

«خداوند زیبا ساخت مردان را با محاسن»

۱. عیون الحکم و المواعظ، ۴۸۷.

۲. بحار الانوار، ۱۱/۷۲۲.

۳. بحار الانوار، ۱۱۱/۶.

و این در حالی است که عشق اهل عرفان و تصوف به مردان و پسر بچگان تنها تا زمانی است که معشوقشان دارای محاسن و صورت زیبای مردانگی نشده باشد، و همین که محاسن پسر بچگان ظاهر می شود عشق این نادانان نیز فرو کش می کند و دنبال طعمه دیگری می گردند!

نیز باید دانست که ظاهر نشدن برخی علائم عشق شهوانی اگر دلیل بر شدت عشق شهوانی نباشد قطعاً دلیل بر بر تفاوت ماهیت این عشق با عشق شهوانی نخواهد بود کما این که به روشنی می بینیم برخی افراد در حالت شدت تأثیری که مثلاً از خبر فوت برخی عزیزانشان برایشان حاصل می شود قدرت بر گریه ندارند و باید مدتی بگذرد تا از شدت تأثر ایشان کاسته شود و به حالت طبیعی برگردند تا علائم تأثر طبیعی در آن ها ظاهر شود.

مرحوم نوری در ردّ آنان که این عشق‌های کثیف - یا به قول فلاسفه و عرفا و صوفیه "عفیف"!! - را راهی به معرفت خدا، و پلی برای وصول از مجاز به حقیقت شمرده‌اند؛ می‌فرماید:

هذا طریق كلما ازداد صاحبه سيرا زاد بعدا عن ساحة معرفة الحق ، التي هي غاية سير السالكين ، فإن خلو القلب عن حبه تعالى هو السبب الاعظم في استحسان الصور ، فكيف يصير طريقا له ، وقد أبان من لا يعرف الله إلا بمعرفتهم طرق الوصول إلى معرفته ، وليس فيها حب الفتیان والامارد للانتقال إلى حبه تعالى إلا أن يكون إكمال الدين وإتمامه بيد هؤلاء الذين هم غيلان الدين ولصوص شريعة سيد المرسلين.^۱

«این راهی است که دارنده آن هر چه در آن بیشتر سیر کند از آستان معرفت حق، که نهایت سیر رهروان است، دورتر می‌گردد زیرا خالی بودن قلب از محبت خداوند تعالی خود بزرگترین سبب برای پسندیدن چهره‌هاست، پس چگونه راهی به سوی معرفت و محبت حق تواند بود؟! و آنان که خداوند متعال جز به معرفت ایشان شناخته نگردد - که همان معصومین علیهم السلام هستند - به روشنی راههای رسیدن به معرفت خداوند را بیان فرموده‌اند و هرگز در کلام ایشان سخنی از محبت جوانان و پسر بچگان برای انتقال به محبت خداوند! به میان نیامده است؛ مگر این که تمامیت و کمال دین به دست همین راهزنان دین و دزدان شریعت سید مرسلین باشد.!!»

در کتاب «عارف و صوفی چه می‌گویند» آمده است:

«باید گفت بنابراین جای بسی شگفت است از شارع مقدس اسلام که با اهمیتی که در دعوت و سوق مردم به سوی خدا داشته چگونه این پل و قنطره خدائی - یعنی عشق ورزی به حسان الوجوه - را که مطلوب همه نفوس و یا اقلاً به گفته بعضی مطلوب نفوس ظریفه و لطیفه و امری آسان است فراموش کرده و پشت سر انداخته است. و هرگز مردم را از این راه به سوی خدا سوق نداده است. گویا عرفاد و اولیاء صوفیه از پیغمبر اکرم و ائمه دین علیهم السلام به راههای خدائی و مصالح و حکم واقعی داناست، و در هدایت مردم دلسوزتر بوده‌اند. مگر این که در اینجا فوراً به حدیث متشابه در نظر عوام تمسک جسته و بگویند در حدیث است که - ان الله جميل ويحب الجمال - غافل از این که حدیث مزبور مربوط به این

مقام نیست زیرا معنی آن ظاهراً حسن و جمال و تزیین است که شخص به وسیله لباس و تنظیف برای خود حاصل می‌کند،

شاهد:

عن أبي عبد الله عليه السلام:

البس وتجميل فإن الله جميل يحب الجمال وليكن من حلال. ۱. ۲

«پوش و خود را نو کن پس همانا خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد اما از مال حلال.»

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

لن يدخل الجنة من في قلبه مثقال ذرة من الكبر فقالوا يا رسول الله إن أحدنا يحب أن يكون ثوبه حسنا وفعله حسنا فقال إن الله جميل يحب الجمال ولكن الكبر بطن الحق وغمص الناس. ۳

«کسی که کمترین مقداری در دل خود کبر داشته باشد، وارد بهشت نمی‌شود!» شخصی عرض کرد: آدم دوست دارد که لباس و کفش او زیبا و نیکو باشد؟

آن حضرت فرمود: «خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد، تکبر یعنی حق پوشی و خوار شمردن مردم است.»

امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

إن الله جميل يحب الجمال، ويحب أن يري أثر النعمة علي عبده. ۴

«خداوند جمیل است و جمال و زیبایی را دوست دارد، و همچنین دوست دارد که اثر نعمتهای خود را

در مردم مشاهده فرماید.»

كان الحسن بن عليّ عليهما السلام اذا قام الى الصلوة لبس اجود ثيابه، فقيل له يا ابن رسول الله تلبس اجود ثيابك فقال ان الله جميل يحب الجمال فاتجمل لربي وهو يقول خذوا زينتكم عند كل مسجد. ۵

«حضرت مجتبی علیه السلام بهترین جامه‌های خود را در موقع نماز در بر میکرد، کسانی از آن حضرت سبب این کار را پرسش کردند، در جواب فرمود: خداوند جمیل است و جمال و زیبایی را دوست دارد باین جهت خود را در پیشگاه الهی زینت می‌کنم، خداوند امر فرموده که با زینت‌های خود در مساجد حاضر شوید.»

کدام حجت است؟ قرآن و حدیث، یا انقلاب درونی و رؤیاهای شبانگاه؟!

بسیار جای تأسف است که افرادی مدعی علیم و آگاهی به قرآن و اخبار آل محمد صلوات الله علیهم، در مقابل یک ندای غیبی یا یک خبر سری و نهانی و یا هر رؤیا و مکاشفه‌ای که می‌تواند مستند به

۱. میرزا جواد آقا تهرانی؛ عارف و صوفی چه می‌گویند، پاورقی صفحه ۵۵.

۲. بحار الانوار، ۱۵۳/۲.

۳. بحار الانوار، ۱۹۲/۷۰.

۴. الکافی، ۴۳۸/۶.

۵. بحار الانوار، ۱۶۹/۸۰.

هزاران عوامل شیطانی و جنی و یا سحر و جادو و تردستی باشد. آن چنان متأثر شده، مسلوب الاراده گردند، که یک هزارم آن در مقابل صریح آیات و روایات تحت تأثیر واقع نمی شوند، و به جای اینکه صدور این امور را بهترین دلیل برای حصول شک و تردید در صاحبان آن ها شمارند، عوامانه آن را دلیل کمال ایشان دانسته و پیوسته در جستجوی اهل کشف و کرامات که از هر طریقی حاصل و از هر شخصی صادر می شود به هر دری می زنند.

گویا نفس تعبد و التزام به شریعت، خود امری سهل و آسان است که آن را بی ارزش شمرده، و به مجرد انجام نوافل و آدابی چند، خود را از وادی تقصیر بیرون انگاشته، عامل به تمامی تکالیف و وظائف خویش می شمارند، که وای اگر خداوند متعال بخواهد اندکی از فضل خود را در حسابرسی مردمان باز گیرد، و پر مدعاترین اهل عمل را به ذره ای از گناهان و تقصیراتی که در هر آن از او سر می زند بازخواست فرماید!

خداوند متعال می فرماید:

«ولو يؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترك عليها من دابة، ولكن يؤخرهم الى اجل مسمى. ۱»
 «اگر خداوند مردمان را به ظلم و ستم و گناهانشان مؤاخذ می فرمود جنبنده ای بر روی زمین باقی نمی ماند و لکن ایشان را تا مدت معینی فرصت می دهد».
 امام سجاد علیه السلام می فرمایند:

«خیرک الینا نازل، وشرنا الیک صاعد، ولم یزل ولا یزال ملک کریم یأتیک عنا بعمل قبیح. ۲»
 «نیکی و احسان تو به سوی ما در فرود، و شر و بدی ما به سوی تو در صعود است و پیوسته تا بوده و هست فرشته ای بزرگوار عمل زشت ما را به سوی تو می آورد».
 آری اگر کس طالب معرفت واقعی و عرفان حقیقی است، شب و روز خود را با این نیایش ها سپری می کند و کمال را در عبودیت راستین ببیند، و جوای کمال در خود خدایی و ادعای نبوت و ولایت و پای نهادن به حریم عزت و ربوبیت و جلال خداوند و فنای در ذات او نباشد؛
 امام زین العابدین علیه السلام می فرمایند:

«انا یا رب الذی لم استحیک فی الخلاء، ولم اراقبک فی الملاء، انا صاحب الدواهی العظمی، انا الذی علی سیده اجتری، انا الذی عصیت جبار السماء... ۳»

«ای خدای من، من همانم که در خلوت از تو حیا نکردم، و در آشکار تو را رعایت نکردم، مرا ماجراها و مصیبت هایی بزرگ است، منم که بر آقای خود جرئت ورزیدم، منم که جبار آسمان را نافرمانی کردم....».

باری چگونه می توان بمجرد جریان یک امر خارق العاده و یا رؤیای شبانه ای از مسلمات آیات و روایات و براهین عقلی دست شست که کتاب «در کوی بی نشان ها» قهرمان داستان خود، آقای شیخ

۱. نخل، ۶۱.
 ۲. دعای ابو حمزه ثمالی.
 ۳. همان.

محمدجواد انصاری را این گونه توصیف می نماید که ایشان بر مبنای قرآن و حدیث و علم و برهان، به طور کلی با عرفان و سیر و سلوک عرفا مخالف بوده و بر ایشان ردّ می کرده اند، اما در اثر تشرف به خدمت یک پیر، و نگاه عمیق و تصرف او و رؤیاهای پس از آن، دل و دین تسلیم او کرده و از وادی علم و درس پای کشیده به جستجوی ولی کامل شتافته و به حقایق واصل شده اند؟! ایشان می نویسند:

«آیت الحق و العرفان، آیت الله انصاری همدانی قده آغاز تحول درونی و شروع سیر و سلوک خود را چنین بیان فرموده اند: من به تشویق علمای همدان به دیار قم رهسپار شدم، و تا آن زمان به طور کلی با عرفان و سیر و سلوک مخالف و مقصود شرع را همان ظواهری که دستور داده شده می دانستم، تا این که برای اتفاقی پیش آمد، یک روز در همان سن جوانی که به همدان رفته بودم به من اطلاع دادند که شخص وارسته ای به همدان آمده و عده زیادی را شیفته خود کرده، من به مجلس آن شخص رفتم و دیدم عده زیادی از سرشناسها و روحانیون همدان گرد آن شخص را گرفته اند و او هم در وسط ساکت نشسته بود، پیش خود فکر کردم گرچه اینها افراد بزرگی هستند و دارای تحصیلات عالیه ای می باشند، اما این تکلیف شرعی من می باشد که آنان را ارشاد کنم و تکلیف خود را ادا کردم، و شروع به ارشاد آن جمع نموده نزدیک به دو ساعت با آن ها صحبت کردم و به کلی منکر عرفان و سیر و سلوک الی الله به صورتی که عرفا می گفتند گشتم، پس از سکوت من مشاهده کردم که آن ولی الهی سر به زیر انداخته و با کسی سخن نمی گوید، بعد از مدتی سر بلند نمود و با دید عمیقی به من نگریست و گفت: عن قریب است که تو خود آتشی به سوختگان عالم خواهی زد؛ من متوجه گفتار وی نشدم ولی تحول عظیمی در باطن خود احساس کردم. برخاستم و از میان جمع بیرون آمدم در حالی که احساس می کردم که تمام بدنم را حرارت فرا گرفته است، عصر بود که به منزل رسیدم و شدت حرارت رو به ازدیاد گذارد. اوایل مغرب نماز مغرب و عشاء را خواندم و بدون خوردن غذائی به بستر خواب رفتم، نیمه های شب بیدار شدم در حال خواب و بیداری دیدم گوینده ای به من می گوید: العارف فینا کالدبر بین النجوم و کالجبرئیل بین الملائکه، - شخص عارف در بین ما همانند قرص ماه است در بین فرشتگان و همانند فرشته امین وحی است در بین فرشتگان - به خود نگریستم دیدم دیگر آن حال و هوی و اشتیاقی که به درس داشتم در من نمانده است، کم کم احساس کردم که نیاز به چیز دیگری دارم... در همان شب در خواب دیدم در عالم رؤیا یک... وجود خود را شعله ای از آتش دیدم، از آن به بعد به این طرف و آن طرف زیاد مراجعه کردم که شاید دستم به ولی کاملی برسد و از وی بهره گیری نمایم»^۱.

«نشان از بی نشان ها» در داستان تصرف بابا رستم بختیاری در حاج محمد صادق تخته پولادی، استاد حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی می نویسند:

«قدوة السالکین مرحوم حاج محمدصادق مشهور به تخته فولادی از عرفای بزرگ قرن سیزدهم و استاد سیر و سلوک مرحوم حاج شیخ حسنعلی... روزی به هنگام غروب که... در قبرستان تخت فولاد از

دور چشمشان به پیرمردی می افتد که سر بر زانوی تفکر نهاده و در خود فرو رفته بود... چند گامی که از پیرمرد دور می شوند آن مرد بزرگ سر بر می دارد و به مرحوم حاج محمد صادق می فرماید: عجب جوانی هستی حیف از جوانی تو! و دیگر حرفی نمی زند. مرحوم حاج محمدصادق با شنیدن این کلمات دیگر خود را قادر به حرکت نمی بیند... برمی گردد و در خدت پیر - که نامش بابارستم بختیاری بوده است - می نشیند... مرحوم حاجی می فرمایند آن گاه تصمیم گرفتم چند ساعتی از نزد ایشان دور شوم.... ولی به محض آنکه راه افتادم از اطراف بر من سنگ باریدن گرفت. ناگاه مرحوم بابا با صدای بلند فرمودند: دو سال است زحمت تو را کشیده ام، کجا می روی؟ برگشتم... مرحوم حاجی چند سال در خدمت مرحوم بابا رستم به ریاضت خود ادامه داده...» ۱.

و در ضمن یکی از نامه های شیخ حسنعلی نخودکی به دیگران نقل می کند: «... اگر خود قابل نیستم، ولی اجازه از شخص کامل بوده است، و لذا حقیر به هر کس دستوری می دهم قصدم کلام آن بزرگ است...» ۲.

موقعیت عقل و نقش آن در شناخت خداوند تبارک و تعالی بدون تردید کسی که اهل فکر و نظر را نمی توان یافت که در طریق معرفت پروردگار به واقع رسیده باشد و او را آن گونه که سزاوار است شناخته باشد. زیرا عقل با همه شرافت و ارزش والائی که دارد شأن آن شأن چشم است که وجود آن بدون نور هیچ گونه نفعی نمی بخشد، و نور در مبحث ما بیان خداوند و اولیاء معصوم او می باشد. و چون با اقامه یکی از آن دو بدون دیگری حجت کامل و تمام نمی گردد و ترجیح یکی از آن دو حجت (عقل و بیان معصوم) بر دیگری صحیح نیست. زیرا هر یک از آن دو مکمل حجیت دیگری است و مستقلاً فایده مطلوب را نمی دهد، پس هرگز وجهی برای توهّم معارضه میان آن دو نیست. پس معرفت حاصل نمی شود و حجت تمام نمی گردد مگر با شناخت حجت الهی و به این شکل اصول دین ما منحصر به یک اصل اساسی می گردد و آن شناخت امام معصوم و تسلیم بدون قید و شرط نسبت به آن وجود مقدس است. شبهه ای در شرافت مرتبه عقل و عظمت شأن آن نیست و آن مطلبی است که از ناحیه عصمت کبرای خداوند حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به او رسیده است که می فرماید: *إن الله تبارک وتعالی بشر أهل العقل والفهم فی کتابه، فقال «فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه أولئک الذین هداهم الله وأولئک هم أولوالالباب»* ۳ همانا خداوند تبارک و تعالی اهل عقل و فهم را در کتابش بشارت داده و فرموده:

۱. علی مقدادی اصفهانی؛ نشان از بی نشان ها، ۳۵-۳۷.

۲. همان، ۱۲۷.

۳. بحار الانوار، ۱۳۲/۱.

«بشارت بده بندگان را که گفتار را می شنوند و از نیکوترین آن پیروی می کنند» آن ها کسانی هستند که خداوند هدایتشان فرموده و آن ها صاحبان عقل و خرد می باشند.»

بنابراین تفسیر کلمه «أحسنه» در فرمایش پروردگار مفعول مطلق است برای بیان کیفیت پیروی کردن و مفعول به نیست. پس نباید توهم کرد که رجوع کردن به هر گوینده و گوش کردن کلمات او جائز است.

خداوند می فرماید:

ان شرّ الدواب عند الله الصمّ الیکم الذین لا یعقلون. ۱

«همانا بدترین جنبندگان نزد خدا کر و لال هائی هستند که نمی اندیشند.»

امام کاظم علیه السلام می فرماید:

كان أمير المؤمنين صلوات الله عليه يقول: ما من شيء عبد الله به أفضل من العقل... وإن ضوء الروح العقل، فإذا كان العبد عاقلاً كان عالماً بربه، وإذا كان عالماً بربه أبصر دينه... ما قسم الله بين العباد أفضل من العقل، نوم العاقل أفضل من سهر الجاهل، وما بعث الله نبياً إلا عاقلاً حتى يكون عقله أفضل من جميع جهد المجتهدين، وما أدى العبد فريضة من فرائض الله حتى عقل عنه.. ۲.

«امیرالمؤمنین علیه السلام همواره می فرمود: چیزی که به وسیله آن خدا بندگی می شود برتر از عقل نیست... و همانا روشنائی روح عقل است، پس هر گاه بنده عاقل باشد دانا به احوال پروردگارش، می باشد و چون دانا به احوال پروردگار شد در دین بصیرت پیدا می کند... خداوند در میان بندگان چیزی برتر از عقل تقسیم نکرده است، خواب عاقل بهتر از شب زنده داری جاهل است، و خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نفرموده مگر آن که عاقل بوده تا آن جا که عقل او از تمام تلاش و کوشش مجتهدین برتر بوده است. و بنده فرضیه ای از فرائض الهی را ادا نکرده تا درباره آن اندیشه کند.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

قوام المرء عقله، لا دين لمن لا عقل له. ۳

«رکن اساسی شخصی که شخصیت او به آن بستگی دارد و عقل اوست و کسی که عقل برایش نیست

دین ندارد.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

لا عدم أشدّ من العقل. ۴

«هیچ کمبودی سخت تر از کمبود عقل نیست.»

عقل یا معصوم

۱. الانفال/۲۲.

۲. بحار الانوار، ۱/۵۳.

۳. بحار الانوار، ۱/۹۴.

۴. بحار الانوار، ۱/۸۸.

ممکن است کسی اشکال کند و بگوید هنگامی که معرفت خداوند تبارک و تعالی جز به بیان او و هدایتش حاصل نمی‌گردد، سپس نقش عقل در طریق معرفت خداوند چیست؟ و چگونه لازم نمی‌آید که معرفت بنا بر آن چه گفتید تعبدی باشد؟

در پاسخ به این اشکال می‌گوئیم: این که گفتیم علم و اقرار به وجود خالق بدون رجوع به ائمه علیهم السلام حاصل نمی‌شود و راهی به اثبات وجود خالق جز از بیان حجت‌های الهی نیست لازمه‌اش این نیست که این امر تعبدی باشد و عقل در آن دخالت نداشته باشد.

توضیح مطلب: شما گاهی به معصوم مراجعه می‌کنی و از چیزی سؤال می‌نمائی و آن جواب می‌دهد و تو می‌پذیری بدون این که علت حکم و ملاک آن را بفهمی، مانند وجوب آهسته خواندن قرائت در نماز ظهر و عصر، روشن است که این بحث حکم تعبدی است، گاهی مطلب را خودت بدون مراجعه به کسی می‌فهمی مانند مُحال بودن اجتماع نقیضین در مکان و زمان واحد، و در این شکی نیست که یک حکم عقلی محض است.

ولی گاهی دچار مسأله مشکلی می‌شوی و هر چه درباره آن فکر می‌کنی نمی‌توانی آن را حل کنی به کسی رجوع می‌کنی و او تو را راهنمایی می‌کند به گونه‌ای که به وسیله عقلت آن را درک می‌کنی و مشکل تو با بیان او حل می‌شود به گونه‌ای که عقلت قانع می‌گردد و می‌پذیرد این مورد از موارد تعبدی نیست.

در این قسم سوم عقل نقش مهمی را ایفا می‌کند به گونه‌ای که اگر شخص عاقل نباشد شرح و بیان دیگری به او هیچ گونه نفعی نمی‌بخشد. همان طور که امام علیه السلام هم در این جا نقش مهمی دارد. زیرا اگر راهنمای شخص نمی‌گردید عقل به تنهایی از حل مشکل ناتوان بود.

واضح تر بگوئیم: همان طور که چشم سالم نمی‌تواند چیزی را ببیند مگر به وسیله نور، و نور نیز سودی نمی‌بخشد مگر برای کسی که چشم او سالم باشد و دیدن جز به وسیله آن دو با هم حاصل نمی‌شود. در به دست آوردن علم به وجود خداوند نیز مطلب از همین قرار است، بدون تردید اگر تعریف و بیان (حجج الهی) از ناحیه پروردگار متعال نباشد هرگز معرفت برای کسی حاصل نمی‌گردد اگر چه اشرف و کامل‌ترین مخلوقات باشد.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

لولا الله ما عرفناه. ۱

«اگر خدا نبود ما هرگز او را نمی‌شناختیم.»

همان طور که اگر اصحاب وحی یعنی کسانی که با سرچشمه وحی مرتبط هستند به تعریف خالق متعال پرداخته بودند هرگز برای کسی این معرفت پیدا نمی‌شد و لذا فرموده‌اند:

لولا نحن ما عرف الله. ۲

۱. بحار الانوار، ۳/۲۷۳ ~

۲. بحار الانوار، ۳/۲۷۳ .

«اگر ما نبودیم هرگز خدا شناخته نمی شد.»
 حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می فرماید:
 نحن صنائع ربنا والخلق بعد صنائعنا. ۱
 «ما پرورش یافته و تربیت شده پروردگاریم، و خلق همگی پرورش یافته ما هستند.
 امام صادق علیه السلام می فرماید:
 بنا عرف الله و بنا عبد الله نحن الادلاء على الله و لولانا ما عبد الله. ۲
 «به وسیله ما خدا شناخته شد و به وسیله ما خداوند پرستش شد، ما دلائل روشنی بر وجود خداوند و
 راهنمای مردم به سوی او هستیم و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمی شد.»
 امام باقر علیه السلام می فرماید:
 بنا عبد الله، و بنا عرف الله، و بنا وحد الله، و محمد حجاب الله تبارک و تعالی. ۳
 «به وسیله ما خدا بندگی و پرستش شد، و به وسیله ما خداوند شناخته شد، و به وسیله ما خداوند به
 یگانگی توصیف گردید، و پیغمبر حجاب خداوند تبارک و تعالی است.» (یعنی واسطه بین خلق و خالق
 است و جز به وسیله او نمی توان به معرفت خداوند راه پیدا کرد).
 و این نیست جز به خاطر بزرگداشت مقام و شخصیت آن ها و بزرگ شمردن حقشان، و گرنه هیچ
 مانعی نداشت که خداوند معرفت خود را به هر کسی بدون واسطه الهام نماید، ولی خداوند چنین کاری
 نکرد بلکه حکمت بالغه او اقتضا نموده که رسول گرامی خود و اهل بیت معصومش را ابواب و وسیله
 معرفت خود قرار دهد. ۴
 امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است:
 إن الله لو شاء لعرف العباد نفسه، ولكن جعلنا أبوابه وصراطه وسبيله والوجه الذي يؤتي منه. ۵
 «همانا خداوند اگر خواسته بود خودش را به مردم می شناساند ولی چنین چیزی نخواسته و ما را ابواب
 خویش و راه و طریق و جهتی قرار داده که از آن جهت به سوی خداوند می روند.»
 و نیز:
 سدّ الابواب الا بابيه أنا مدينة العلم و على بابها، فمن أراد المدينة و الحكمة فليأتها من بابها. ۶
 «رسول خدا همه درب ها را جز در خانه علی بست، من شهر علم هستم و علی درب ورودی آن
 است، هر که بخواهد وارد شهر علم و حکمت شود باید از درب آن وارد شود.»

۱. بحار الانوار، ۵۳/۱۷۸ ~

۲. بحار الانوار، ۲۶/۲۶۰ ~

۳. بحار الانوار، ۲۳/۱۰۲ ~

۴. رجوع شود به یادداشت شماره پنج.

۵. بحار الانوار، ۲۴/۲۵۳ ~

۶. دعای ندبه .

پس درست نیست که گفته شود تعریف و شناساندن (بلکه خلقت و ایجاد) از طرف خداوند جز با واسطه ممتنع است و ممکن نیست به توهم این که باید مراتب حفظ شود و آن که در مرتبه اشرف و برتر است برایش ممکن است شناختن و او باید به دیگران بشناساند و امثال این ها.

و بنابر آن چه گفتیم تمسک کردن کسی که می گوید جائز نیست رجوع به معصوم برای اثبات وجود خالق به لزوم دور و تعبد، یا توهم این که معرفت توحید با این بیان از عقلی بودن خارج می شود و داخل در تعبد می گردد، از چیزهائی است که سزاوار نیست از دهان کسی خارج شود زیرا منافاتی نیست بین این که معرفت لطف و تفضلی باشد از طرف خدا و اولیای او که ابواب معرفت اویند به دیگران و بین آن که این معرفت عقلی نیز باشد بعد از توجه دادن خداوند مکلف را به موضوعی که در خود اثبات است.

سیدالشهداء علیه السلام می فرماید:

«معرفته ضرورة یمن بها علی من یشاء من خلقه. ۱+»

«معرفت او ضرورتی است که به آن بر هر که بخواهد از خلقتش منت می گذارد.

خداوند در قرآن می فرماید:

«و لو لا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم أحد أبداً. ۲»

«اگر فضل خدا و رحمت او نبود هیچ یک از شما نمی توانست خود را تزکیه کند.»

امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه می فرمایند:

«الفضل، رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم؛ والرحمة، أمير المؤمنين صلوات الله علیه. ۳»

«منظور از فضل وجود مقدس رسول خدصلی الله علیه و آله و مراد از رحمت امیرالمؤمنین علیه السلام

است.

پس عقل و بیان دو حجت مستقل در عرض یکدیگر نیستند تا آن چه به وسیله بیان (حجت خدا) حاصل می شود تعبدی باشد، بلکه هر یک از آن دو مستقلاً و به تنهایی در حجیت و فائده دادن در اثبات وجود خالق ناقص و نارسا هستند و آن دو با هم حجت واحد شمرده می شوند.

خداوند در قرآن می فرماید:

«قد بینا لکم الايات لعلکم تعقلون». ۴»

«ما نشانه ها و آیات را برای شما بیان کردیم اگر عقل را بکار گیرید.»

و نیز می فرماید:

«لقد أنزلنا إلیکم کتابا فیه ذکرکم أفلا تعقلون». ۵»

«در حقیقت ما کتابی به سوی شما نازل کردیم که یاد شما در آن است آیا نمی اندیشید.»

۱. بحار الانوار، ۳/۳۰۱.

۲. نهج، ۲۱.

۳. بحار الانوار، ۹/۱۹۴.

۴. آل عمران، ۱۱۸.

۵. الانبیاء، ۱۰.

و نیز می‌فرماید:

«لثلاثا يكون للناس علي الله حجة بعد الرسل»^۱

«تا برای مردم، پس از فرستادن پیامبران، در مقابل خدا حجتی نباشد.»

و نیز حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرماید:

«إن الله أكمل للناس الحجج بالعقول، ونصر النبيين بالبيان»^۲

«همانا خداوند به وسیله عقل‌ها حجت‌ها را برای مردم کامل کرده و پیامبران را به وسیله نیروی بیان

یاری نموده است.»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

«حجة الله علي العباد النبي، والحجة في ما بين العباد وبين الله العقل»^۳

«حجت خدا بر بندگان پیامبر است، و حجت در آن چه میان بندگان و خدا است عقل می‌باشد.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن بیان کرده که عقل با علم است و فرموده:

«وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها إلا العالمون»^۴

و این مثل‌ها است که برای مردم می‌زنیم و جز عالمان دربارہ آن‌ها اندیشه نمی‌کنند.»

امام کاظم علیه السلام می‌فرماید:

«لا نجاة إلا بالطاعة، والطاعة بالعلم، والعلم بالتعلم، والتعلم بالعقل يعتقد، ولا علم إلا من عالم رباني

ومعرفة العالم بالعقل»^۵

«نجات و رهایی جز به وسیله اطاعت نیست، و اطاعت به وسیله علم و علم به وسیله تعلم یعنی

آموختن و آموختن به وسیله عقل تحقق می‌پذیرد، و علم نیست مگر از عالم ربانی و شناخت عالم با

نیروی عقل است.»

و نیز می‌فرماید:

«إن لله علي الناس حجتين: حجة ظاهرة، وحجة باطنة، فأما الظاهرة فالرسل والأنبياء والأئمة عليهم

السلام، وأما الباطنة فالعقول»^۶

«همانا خداوند بر مردم دو حجت دارد، یکی حجت ظاهری و دیگری حجت باطنی. حجت ظاهری او

رسولان و پیامبران علیهم السلام هستند و حجت باطنی او عقل است.»

و نیز می‌فرماید:

«ما بعث الله أنبياءه ورسله إلى عباده إلا ليعقلوا عن الله، فأحسنهم استجابة أحسنهم معرفة، وأعلمهم

بأمر الله أحسنهم عقلا، وأكملهم عقلا أرفعهم درجة في الدنيا والاخرة»^۱

۱. النساء/۱۶۵ ~

۲. بحار الانوار، ۲۹۷/۷۵ ~

۳. الكافي، ۲۵/۱ ~

۴. عنكبوت/ ۴۲ ~

۵. بحار الانوار، ۱۳۸/۱ ~

۶. بحار الانوار، ۱۳۷/۱ ~

«خداوند پیامبران و رسولان خود را به سوی بندگان نافرستاد مگر برای آنان که درباره خدا اندیشه کنند و عقل خود را به کار گیرند، نیکوترین آن ها از نظر اجابت نیکوترین آن ها از نظر معرفت است. و عالم ترین آن ها به امر خداوند نیکوترین آن ها اجهت عقل و اندیشه است. و آن که عقلش کامل تر باشد مرتبه اش در دنیا و آخرت رفیع تر است.»

امام صادق علیه السلام فرمودند:

كان امير المؤمنين يقول: بالعقل استخراج غور الحكمة، وبالحكمة استخراج غور العقل. ۲
«امیر المؤمنین علیه السلام همیشه می فرمودند: عمق حکمت به وسیله عقل استخراج می شود و عمق عقل به وسیله حکمت.»

ابن سکیت از امام رضا علیه السلام سؤال کرد:

فما الحجة علي الخلق اليوم؟ فقال الرضا عليه السلام: العقل، تعرف به الصادق علي الله فتصدقه، والكاذب علي الله فتكذبه. ۳

«امروز حجت بر خلق کیست؟»

حضرت رضا علیه السلام فرمودند: عقل است که به وسیله آن می توان آن را که صادق است شناخت و او را تصدیق کرد و آن را که بر خدا دروغ می بندد شناخت و تکذیب نمود.»

ابواب معرفت

رأى و نظر و قیاسی که از اندیشه و فکر محض به دست آمده باشد جز شرک و گمراهی نیست و شناخت توحید حقیقی و حقیقت شناخت توحید جز در خانه هائی که خدا خواسته رفعت یابند و در آن ها اسم خدا یاد شود یافت نمی شود.

امام باقر علیه السلام فرمود:

بنا عبد الله، وبنا عرف الله، وبنا وحد الله، ومحمد حجاب الله تبارك وتعالى. ۴

«به وسیله ما خدا بندگی و پرستش شد و به وسیله ما خدا شناخته شد، و به وسیله ما خدا به یکتائی توصیف شد و پیغمبر حجاب خداوند تبارک و تعالی است (یعنی جز از طریق او نمی توان به خدا راه یافت).»

و این مطلب معلوم باشد که شکی در حجیت حکم عقل و مطابق بودن آن با واقع نیست ولی چیزی که هست عقلا، نوعاً بین احکام عقل و وهم و گمان و خواهش های نفسانی خلط می کنند. به عبارت دیگر کسی جز معصومین علیهم السلام نمی تواند ادعا کند که او اهل عقل است، زیرا عقل مصون از خطا و لغزش و مایه عصمت اهلش می باشد، نهایت چیزی که امثال ما می تواند و ممکن است ادعا کند این است

۱. بحار الانوار، ۱/۱۳۶ ~

۲. الکافی، ۱/۲۸ ~

۳. بحار الانوار، ۱/۱۰۵ ~

۴. بحار الانوار، ۲۳/۱۰۲ ~

که ما اهل فکر و در جستجوی تعین هستیم نه این که ما اهل عقل و علمی هستیم که مطابق با واقع و این از خطا و جهل و مرکب است.

بنابراین آن چه که از عقلا و اندیشمندان صادر می شود احکام متفکرینی است که فکرشان با اوهام آمیخته است به گونه ای که خودشان هم نمی فهمند و فکر آن ها حکم عقل خالص نیست، و تنها کسانی که با سرچشمه وحی مربوط و مرتبطند از آمیختن احکام و هم با عقل مصونند.

مضافاً بر آن چه گفته شد این که اهل فکر و نظر مستبد به آراء و نظریات خودشان نباشند و به ابواب معرفت الهی یعنی ائمه طاهرين عليهم السلام مراجعه کنند اختلاف و خطا محدود و منحصر به موارد کمی می شود مانند فهم متشابهات از آیات و روایات و نزد عقل و شرع مقدس معذورند در آن چه احیاناً از آن ها از روی خطا و اشتباه صادر شود.

عن یونس بن عبدالرحمن قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام: بما أوحى الله؟ فقال: يا يونس، لا تكونن مبتدعاً، من نظر برأيه هلك، ومن ترك أهل بيت نبیه ضل، ومن ترك كتاب الله وقول نبیه كفر. ۱
«یونس بن عبدالرحمن گوید: به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: به چه چیزی خدا را یکتا بدانم و بر توحید او چگونه استدلال کنم؟ امام علیه السلام فرمود:
ای یونس مبدا اهل بدعت شوی، کسی که رأی خودش نظر دهد و حکم کند هلاک گردیده کسی که اهل بیت پیامبرش را رها نماید گمراه گشته و کسی که کتاب خدا و فرمان پیامبرش را ترک کند کافر شده است.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:
من ترك الاخذ عمن أمر الله عز وجل بطاعته قبض الله له شیطاناً فهو له قرین. ۲
«کسی که معارف دینی و احکام آن را از کسی که خدا به اطاعت آن فرمان داده نگیرد خدا شیطانی بر او مسلط می کند و او قرین و همدمش باشد.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:
إنك والاولیاء من بعدك عرفاء لا يعرف الله إلا بسبیل معرفتكم. ۳
«همانا تو و جانشینان بعد از تو عرفا هستید، خدا جز از راه معرفت شما شناخته نمی شود.»
امام باقر علیه السلام فرمود:

بلية الناس علينا عظيمة، إن دعوناهم لم يستجیبوا لنا، وإن تركناهم لم یهتدوا بغیرنا. ۴
«ما سخت گرفتار مردمانیم، اگر آن ها را بخوانیم دعوت ما را اجابت نمی کند، اگر رهایشان سازیم به وسیله غیر ما هدایت نمی شوند.»

۱. الکافی، ۵۶/۱.
۲. بحار الانوار، ۱۰/۱۱۲.
۳. بحار الانوار، ۲۳/۹۹.
۴. بحار الانوار، ۲۶/۲۵۳.

در آن چه واجب است در آن رجوع کردن به حجج الهی فرقی نیست بین معارف عقلی و احکام تعبدی، جز آن که در قسم اول أخذ می شود به دلیل و برهانی که آن را حجت الله اقامه می کند و به این خاطر از این امر تعبدی بودن خارج. و در قسم دوم تعبد کفایت می کند و لازم نیست مکلف دلیل را که بر حکم دلالت می کند را بفهمد.

امام عسکری علیه السلام می فرماید:

لو لا محمد والوصیاء من ولده كنتم حیاری كالبهائم. ۱

«اگر حضرت محمد صلی الله علیه وآله از فرزندان آن حضرت نبودند شما حیران و سرگردان همانند بهائم و چهارپایان بودید، یعنی راه سعادت را از شقاوت تشخیص نمی دادید.»

امیرالمؤمنین علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه وآله عرض کرد:

یا رسول الله، أمنا الهداة أم من غیرنا؟ قال: لا، بل منا إلى يوم القيامة. بنا استنقذهم الله من ضلالة الشرك، وبنا استنقذهم الله من ضلالة الفتنة، وبنا يصبحون إخوانا بعد الضلالة. ۲

«ای رسول خدا آیا هدایتگران و راهنمایان بشر از ما هستند یا از غیر ما؟

فرمود: از غیر ما نیستند بلکه از ما هستند تا روز قیامت به وسیله ما خدا این مردم را از گمراهی شرک رهائی بخشد و به وسیله ما آنان را از گمراهی فتنه نجات داد و به وسیله ما بعد از انحراف و گمراهی برادر گردانید.»

امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرمودند:

إن العلم الذی أهبط مع آدم لم یرفع، والعلم یتوارث، وكل شیء من العلم وآثار الرسول والانبیاء لم یکن من أهل هذا البیت وهو باطل، وإن علیا عالم هذه الامة، وإنه لن یموت منا عالم إلا خلف من بعده من یعلم مثل علمه. ۳

«علمی که با آدم فرود آورده شد بالا برده نمی شود و علم ارث برده نمی شود و هر چه از علم و آثار رسولان و پیامبران که از اهل بیت صادر نشده باشد و همانا علی علیه السلام عالم این امت است و از ما عالمی نمی میرد جز آن که از خود جانشینی می گذارد که مانند او علم را می داند.»

امام باقر علیه السلام به اباحزه می فرماید:

یا أبا حمزة، یخرج أحدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا، وأنت بطرق السماء. أجهل منك بطرق الارض فاطلب لنفسك دلیلا. ۴

«ای اباحزه یکی از شما فرسخ ها راه را می پوید تا برای خود دلیل و راهنمایی بجوید، تو به راه های آسمان از راه های زمین جاهل تری، پس برای خود دلیل و راهنمایی جستجو کن.»

در زیارت جامعه کبیره می خوانیم:

۱. بحار الانوار، ۲۳/۱۰۰.

۲. بحار الانوار، ۲۳/۴۲.

۳. بحار الانوار، ۲۳/۳۹.

۴. الکافی، ۱/۱۸۴.

السلام علي محال معرفة الله... أعزكم بهدا، وخصكم ببرهانه... ورضيكم... أركانا لتوحيد... فالراغب عنكم مارق، واللازم لكم لاحق... ونوره وبرهانه عندكم... من أتاكم نجى، ومن لم يأتكم هلك... من أراد الله بدء بكم ومن وحده قبل عنكم.

«سلام بر جایگاه معرفت خدا... شما را با هدایت خویش عزت بخشید و به برهان خود اختصاص داد... و به عنوان ارکان توحید خود پسندید... پس هر کس از شما روی گرداند از دین خارج است و آن که ملازم شما باشد به حق پیوسته و به مقصود رسیده است... نور و برهان پروردگار نزد شماست... هر کس به سراغ شما بیاید نجات یافته و هر کس به شما روی نیاورد هلاک گشته است... کسی که خدا را اراده کند به شما آغاز می‌کند و آن که به توحید راه یافته و خدا را یگانه شناخته از شما آن را گرفته و پذیرفته است.»

دین به تمام و کمال آن شناخت حجت الله است نه غیر آن

جای تعجب است که کسی منافاتی بین اعتقاد به وجوب متابعت حجت و رجوع کردن به غیر ایشان برای کسب معارف نبیند در حالی که اختلاف آشکاری بین این دو در بیشتر مسائل بلکه همه مسائل می‌بیند به گونه‌ای که جمع میان آن دو ممکن نیست مگر با تأویل محکمت‌های گفتار حجج الهی به معاینی که منطبق گردد بر فلسفه اهل شرک و ضلالت، عجیب‌تر از آن ردّ و انکار ایشان است نسبت به کسی که این مبانی و تنافی را بین معارف آسمانی و زمینی درک کرده و رجوع به معادن علم حقیقی را واجب دانسته نه رجوع به اهل ظن و گمان و هوا و هوس را، پس بر اهل حق حقشان را انکار می‌کنند و آن‌ها را اهل ظاهر و جمود فکر و قشری می‌نامند.

شگفتا که معروف منکر گردیده و منکر معروف، مدافعین ادیان و برهان‌های تابانی که از اولیای پروردگار صادر گردیده اهل ظاهر و جموداند، اما اهل گمان‌های سست و بی‌اساس و خواهش‌ها و تمایلات پست هلاک‌کننده و کسانی که بنیان شریعت را با داخل کردن آراء مکاتب گمراه بشری خراب کرده‌اند اهل فهم و عقل و برهان شمرده می‌شوند.

و این به عینه همان چیزی است که عامّه، این کوردلان مخالف ائمه علیهم السلام از جهت اصول و فروع انجام می‌دهند، چون خود را از ارادتمندان اهل بیت پیامبر می‌شمارند ولی معالم دین خود را از غیر ایشان می‌گیرند، ای کاش گفتار ایشان با کارهایشان مطابقت داشت تا مردم گول آن‌ها را نمی‌خوردند و ایشان را به باطن و حقیقت امرشان می‌شناختند.

أتی أبو حنیفة إلى أبي عبد الله جعفر بن محمد عليه أفضل الصلوة والسلام، فخرج إليه يتوكأ علي عصا، فقال أبو حنیفة: ما هذه العصا يا أبا عبد الله؟ ما بلغك من السن ما كنت تحتاج إليها، قال: أجل، ولكنها عصا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأردت أن أتبرك بها. قال: أما إني لو علمت ذلك وآن ها عصا رسول الله لقمتم وقبلتها.

فقال أبو عبدالله عليه السلام: سبحان الله! - وحسر عن ذراعه - وقال:

والله يا نعمان، لقد علمت أن هذا من شعر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ومن بشره فما قبلته! ۱
«ابوحنيفة برای دیدار امام صادق علیه السلام به درب منزل ایشان آمد، حضرت خارج شدند در حالی که به عصائی تکیه کرده بودند، ابوحنیفه عرض کرد: ای اباعبدالله این عصا چیست؟ سن شما نرسیده به وقتی که احتیاج به عصا داشته باشید. امام فرمود: آری ولكن این عصای رسول خدا است و من خواسته‌ام به آن تبرک جویم. ابوحنیفه گفت: اگر من این مطلب را می‌دانستم که این عصای رسول خدا است زودتر از جا برمی‌خواستم و آن را می‌بوسیدم.

امام صادق علیه السلام از روی تعجب فرمود: سبحان الله و در حالی که آستین مبارک را بالا می‌زد فرمود: به خدا قسم ای نعمان، تو دانستی که این پوست و مو از پوست و موی رسول خدا است و آن را نبوسیدی!

ابوحنیفه گردن کشید تا دست مبارک حضرت را ببوسد، امام آستین را پائین زد و دست خود را کشید و داخل منزل گردید.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

كذب من زعم أنه من شيعتنا وهو متمسك بعروة غيرنا. ۲

«دروغ گفته است آن که به گمانش ما را می‌شناسد در حالی که متمسک به دست آویز غیر ما است.»

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

من دان الله بغير سماع من صادق ألزمه الله ألتيه الفناء، ومن ادعي سماعا من غير الباب الذي فتحه الله لخلقه فهو مشرك، وذلك الباب هو الامين المأمون علي سر الله المكنون. ۳

«کسی که دین‌داری کند و اعتقاد دینی پیدا کند و پرستش خدا کند بدون این که از صادق و راستگوئی شنیده باشد خدا او را دچار سرگردانی و حیران می‌نماید و کسی که ادعا نمایند شنیدن را از غیر آن راهی که خدا بر بندگان گشوده است پس او مشرک است، و آن باب است عبارت از همان امینی است که سر پنهان خداوند به او سپرده شده است.»

عن يونس بن يعقوب: كتب إلى أبو الحسن الاول وهو في السجن: وأما ما ذكرت يا علي، ممن تأخذ معالم دينك؟ لا تأخذن معالم دينك عن غير شيعتنا، فإنك إن تعديتهم أخذت دينك عن الخائنين الذين خانوا الله ورسوله وخانوا أماناتهم. إنهم أوثمنوا علي كتاب الله جل وعلا فحرفوه وبدلوه، فعليهم لعنة الله ولعنة رسوله وملائكته ولعنة آبائي الكرام البررة ولعنتي ولعنة شيعتي إلى يوم القيامة. ۴

۱. بحار الانوار، ۲۲/۱۰.

۲. بحار الانوار، ۹۸/۲.

۳. بحار الانوار، ۲۰۵/۲.

۴. بحار الانوار، ۸۲/۲.

«یونس بن یعقوب گوید حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در زمانی که در زندان به سر می‌بردند
برایم نوشتند:

در مورد این که نوشته بودی علوم و معارف دین خود را از چه کسی بگیری؟ مبدا معارف دین خود
را از غیرشیعیان ما بگیری زیرا اگر از آن ها تعدی و تجاوز نمودی دین خود را از خائینی گرفته‌ای که به
خدا و رسول خیانت کرده‌اند و در امانت‌داری نیز خیانت کرده‌اند، کتاب خدا به عنوان امانت نزد آن ها
سپرده شد آن را تحریف کردند و دگرگون ساختند، پس بر آنان لعنت خدا و رسول و فرشتگان و لعنت
پدران بزرگوارم و لعنت من و لعنت شیعیانم باد تا روز قیامت.»
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

یا معشر شیعتنا والمنتحلین مودتنا، إیاکم وأصحاب الرأی فإنهم أعداء السنن. تفلّت منهم الاحادیث أن
یحفظوها وأعیتهم السنة أن یعوها فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا، فذلت لهم الرقاب، وأطاعهم الخلق
أشباه الکلاب، ونازعوا الحق أهله، وتمثلوا بالائمة الصادقین وهم من الکفار الملاحین، فسئلوا عما لا یعلمون
فأنفوا إن یعترفوا بأنهم لا یصلحون، فعارضوا الدین بآرائهم فضلوا وأضلوا.^۱

«ای گروه شیعیان و ای کسانی که ادعای دوستی ما را دارید مبدا از صاحبان رأی و نظر پیروی کنید
زیرا آنان دشمنان سیره و روش و طریقه عملی و گفتاری پیامبرند. حفظ احادیث از ایشان فوت شد و
ضبط سنت ایشان را عاجز ساخت و توانائی بر آن نیافتند، پس بندگان خدا را بنده و خدمتگزار خود
ساختند و مال خود را در انحصار خود گرفتند و بین خود چرخاندند، سپس گردن‌ها در برابر ایشان فرود
آمد و خلقی که شبیه سگ‌ها هستند از آن ها اطاعت کردند، حق را از اهل آن گرفتند، خود را مثال
پیشوایان راستین قرار دادند و منزلت و مقام آنان را ادعا کردند. در حالی که از کافران ملعون هستند. و
چون از آن چه نمی‌دانند سؤال شدند تکبر ورزیدند که اعتراف به نادای خود کنند و با آراء خودشان با
دین مبارزه کردند. پس خودشان گمراه شدند و دیگران را هم به گمراهی کشاندند.»
امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

أبی الله أن یجری الاشیاء إلا بأسباب، فجعل لكل شیء سببا وجعل لكل سبب شرحا وجعل لكل شرح
علما وجعل لكل علم بابا ناطقا، عرفه من عرفه، وجهله من جهله، ذاك رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم ونحن.^۲

«خداوند إیا دارد که اشیاء جز به اسباب خاص آن جریان پیدا کند از این رو برای هر چیزی سببی
قرار داد و برای هر سببی، شرحی، و برای هر شرحی، کلیدی و برای هر کلیدی علمی، و برای هر علمی
باب ناطقی، که هر که او را شناخت آن را شناخته و هر که او را شناخت آن را نشناخته است، آن رسول
خدا صلی الله علیه وآله و ما هستیم.»
امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

نحن الاعراف الذی لا یعرف الله إلا بسبیل معرفتنا، إلى أن قال: إن الله لو شاء لعرف العباد نفسه، ولكن جعلنا أبوابه وصراطه وسبيله والوجه الذی یؤتی منه، إلى أن قال: ولا سواء حیث ذهب الناس إلى عیون کدره، یفرغ بعضها فی بعض، وذهب من ذهب إلینا إلى عیون صافیة لا نفاد لها ولا انقطاع.^۱

«ما آئینه های شناختی هستیم که خدا جز از طریق معرفت ما شناخته نمی شود. خداوند اگر بخواهد خود را به بندگانش می شناساند ولی ما را ابواب و راه و طریق آن قرار داده و ما آن جهتی هستیم که از آن جهت باید راه را پیمود... و هرگز مساوی نیست آن هائی که رفته اند به سوی چشمه های تیره و ناصاف که بعضی از آن ها در بعضی می ریزند و آن هائی که به سوی ما آمده اند یعنی به سوی چشمه های صاف و زلالی که پایانی برایش نیست و هرگز قطع نمی گردد.»

امام صادق علیه السلام می فرماید:

الاصیاء أبواب الله عز وجل التي یؤتی منها، ولولا هم ما عرف الله عز وجل، وبهم احتج الله علی خلقه.^۲

«اوصیاء درب های معرفت خداوند هستند که از آن باب باید وارد شود، و اگر ایشان نبودند خداوند شناخته نمی شد و خداوند به وسیله آن ها بر خلق خود احتجاج می کنند.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

من دان الله بالرأی لم یزل دهره فی ارتماس.^۳

«هر که خدا را دین داری کند با رأی خودش، تمام روزگار را در گمراهی و دوری از حق غوطه ور خواهد بود.»

پس رسیدن به معارف حق جز با رجوع کردن به حجت های پروردگار ممکن نیست و کسی توهم نکند که می شود به آن معارف بدون مراجعه به ائمه علیهم السلام رسید، و خداوند آن را نمی پذیرد و اجر و پاداش به آن نمی دهد، بلکه حق این است که معرفت خداوند بدون معرفت خداوند منتفی است.

از حضرت سیدالشهداء علیه السلام سؤال شد:

ما معرفة الله؟ قال: معرفة أهل كل زمان إمامهم الذی تجب علیهم طاعته.^۴

«معرفت خدا چیست و چگونه است؟ فرمود: معرفت خدا این است که اهل هر زمانی امامی را که اطاعتش بر آنان واجب است بشناسد.»

امام باقر علیه السلام می فرماید:

إنما یعرف الله عز وجل ویعبده من عرف الله وعرف إمامه منا أهل البيت، ومن لا یعرف الله عز وجل ولا یعرف الامام منا أهل البيت فإنما یعرف ویعبد غیر الله هكذا والله ضلالا.^۵

۱. بحار الانوار، ۲۴/۲۵۳.

۲. الکافی، ۱/۲۵۳.

۳. بحار الانوار، ۲/۲۹۹.

۴. بحار الانوار، ۲۳/۸۳.

۵. الکافی، ۱/۱۸۱.

«فقط و فقط کسی خدا را شناخته و او را پرستش می‌کند که خدا و امام از ما اهل بیت را شناخته باشد، ولی کسی که خدا و امام از ما اهل بیت را نشناخته باشد او در حقیقت غیر خدا را شناخته و غیر خدا از روی گمراهی و ضلالت پرستش می‌کند.»

توقيع منه عليه السلام كان خرج إلى العمريّ و ابنه رضی الله عنهما رواه سعد بن عبد الله:

... وليعلموا أن الحق معنا وفيما لا يقول ذلك سوانا إلا كذاب مفتر ولا يدعيه غيرنا إلا ضال غوي. ۱.

«شیخ صدوق رحمه الله علیه در کمال الدین می نویسد: این توقیع به افتخار عثمان بن سعید و پسرش محمد بن عثمان رضوان الله تعالی علیهما (نائب اول و دوم امام زمان علیه السلام) از ناحیه مقدسه صادر شده است. این توقیع را سعد بن عبد الله اشعري روایت کرده است:

... و باید بدانند که حق با ما و در ما است، غیر از ما این سخن را هر که بگوید، دروغگو و کذاب است و غیر ما هر که چنین ادعائی کند گمراه و سرگردان است.»

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

كل من دان الله عز وجل بعبادة يجهد فيها نفسه ولا إمام له من الله فسعيه غير مقبول، وهو ضال متحير والله شأنيء لأعماله... والله يا محمد، من أصبح من هذه الأمة لا إمام له من الله عز وجل ظاهر عادل أصبح ضالاً تائهاً، وإن مات علي هذه الحالة مات ميتة كفر ونفاق.

واعلم يا محمد، إن أئمة الجور وأتباعهم لمعزولون عن دين الله قد ضلوا واضلوا، فأعمالهم التي يعملونها كرماد اشتدت به الريح في يوم عاصف، لا يقدرון مما كسبوا علي شيء، ذلك هو الضلال البعيد. ۲.

«هر که خدا را با عبادتی دین‌داری کند که خود را در آن به زحمت افکند، اما امامی از جانب خدا برای او نباشد تلاش و سعی او پذیرفته نیست و او گمراه و سرگردان است و خدا نسبت به اعمال و رفتار وی بیزار و متنفر است... به خدا سوگند ای محمد کسی که صبح کند از این امت و امام آشکار عادل از طرف خدا برای او نباشد صبح کرده در حالی که گمراه و سرگردان است و اگر در چنین حالی از دنیا برود در حال کفر و نفاق از دنیا رفته است.

بدان ای محمد به راستی پیشوایان ستم پیشه و پیروان آنان از دین خدا دور گشته و فاصله گرفته‌اند خود ایشان گمراهند و دیگران را گمراه ساخته‌اند، اعمالی که انجام می‌دهند مانند خاکستری است که در روز طوفانی بر باد رود و چیزی از آن بر صاحبش نماند و این گمراهی عمیق و دوری است.»

از امام صادق علیه السلام در مورد این گفتار پیامبر صلی الله علیه وآله سؤال شد که:

من مات وليس له إمام مات ميتة جاهلية؟! فقال: نعم، إلى أن قال: فقلت: ميتة كفر؟ فقال: ميتة ضلال...

إلى أن قال: ميتة كفر ونفاق وضلال. ۳.

۱. بحار الانوار، ۳/ ۱۹۰.

۲. الکافی، ۱/ ۱۸۴.

۳. بحار الانوار، ۳۶۲/ ۸.

«هر کس بمیرد و برایش امام و پیشوائی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است. حضرت صادق علیه السلام فرمودند: آری چنین است... عرض کردم یعنی به مرگ در حال کفر؟ فرمود: مردن در حال ضلالت و گمراهی... مردن در حال کفر و نفاق و ضلالت.»

چگونه بر ما صحیح است که با انگیزه پیروی از عقل این حکم عقل را که می‌گویند: واجب است شخصی که در مورد مبدأ و معاد جاهل است به عالمی که شاهد بر خلق است نه بر اوهام و گمان‌ها، رجوع کند انکار نمائیم که این از بدیهی‌ترین مطالب نزد عقل است بلکه راه رسیدن به حقایق منحصر به همین راه است و ما جز به آن مکلف نیستیم.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

إِنَّمَا كَلَّفَ النَّاسَ ثَلَاثَةً: مَعْرِفَةَ الْأَثْمَةِ، وَالتَّسْلِيمَ لَهُمْ فِي مَا وَرَدَ عَلَيْهِمْ، وَالرَّدَّ إِلَيْهِمْ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ. ۱

«تکالیف مردم سه چیز است (یعنی بر آن‌ها سه چیز واجب است):

شناخت امامان، تسلیم آنان بودن در آن چه امر فرموده‌اند، و اخباری که از آنان صادر گشته است و بازگرداندن به آنان در آن چه مورد اختلاف است و در آن اختلاف کرده‌اند.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

يَا أَبَا هَمْزَةَ، يُخْرِجُ أَحَدَكُمْ فِرَاسِخٌ فَيَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَلِيلًا وَأَنْتَ بِطَرِيقِ السَّمَاءِ أَجْهَلُ مِنْكَ بِطَرِيقِ الْأَرْضِ فَاطْلُبْ لِنَفْسِكَ دَلِيلًا. ۲

«ای اباحمزه یکی از شما می‌خواهد چند فرسخی بیرون رود برای خود راهنمایی و دلیل جستجو می‌کند، و تو به راه‌های آسمان نادان‌تر از راه‌های زمین هستی پس برای خودت حتماً دلیل و راهنما جستجو کن.»

دین بر یک اصل است

و این جا دانسته می‌شود که هرگز دور پیش نمی‌آید اگر اصول دین را در یک اصل منحصر کنیم و آن شناخت حجت و تسلیم در پیشگاه او باشد.

و توضیح آن چنین است که شناخت حجت نه به عنوان این که او حجت خداست بلکه به این عنوان که او یک عالم است و ما نادانیم امری است که برای هر کس قابل تجربه و آزمایش است همان‌طور که لزوم تسلیم جاهل نزد عالم نیز امری عقلی است و چیزی از تعبد در آن نیست. گذشته از همه این‌ها بعد از رجوع به حجت، او ما را بر معارف عقلی با تعبد دلالت نمی‌کند، بلکه او معلم عقل‌ها است و آن‌ها را هدایت می‌کند به چیزی که ممکن نیست رسیدن به آن با اقامه برهان بلکه با کامل‌ترین برهان‌ها و روشن‌ترین آن‌ها.

۱. بحار الانوار، ۲/۲۰۲.

۲. الکافی، ۱/۱۸۴.

پس از آن چه معلوم گشت این است که با این تعریف، منکر ضروری و کافر به غیر توحید و نبوت و معاد از دین خارج می شود با خود همین تعریف، و نیاز نداریم برای خارج کردن این دو طائفه از دین و حکم کمردن به کفر آن ها به قید زدن و توضیح بیشتر.

شخصی به امام صادق علیه السلام عرض کرد:

فإذا كان هؤلاء القوم من اليهود لا يعرفون الكتاب إلا بما يسمعون من علمائهم لا سبيل لهم إلى غيره، فكيف ذمهم بتقليدهم والقبول من علمائهم؟^١

وהל عوام اليهود إلا كعوامنا يقلدون علمائهم؟ فإن لم يجوز لأولئك القبول من علمائهم لم يجوز لهؤلاء القبول من علمائهم؟! فقال عليه السلام: بين عوامنا وعلمائنا وبين عوام اليهود وعلمائهم فرق من جهة وتسوية من جهة، أما من حيث استنوا فإن الله قد ذم عوامنا بتقليدهم علمائهم كما ذم عوامهم، وأما من حيث افترقوا فلا. قال: بين لي يا بن رسول الله. قال عليه السلام: إن عوام اليهود كانوا قد عرفوا علمائهم بالكذب الصريح، وبأكل الحرام، والرشاء، وبتغيير الاحكام عن واجبها بالشفاعات والعنايات والمصانعات، وعرفوهم بالتعصب الشديد الذي يفارقون به أديانهم، وأنهم إذا تعصبوا أزالوا حقوق من تعصبوا عليه، وأعطوا ما لا يستحقه من تعصبوا له من أموال غيرهم وظلموهم من أجلهم. وعرفوهم يقارفون المحرمات واضطروا بمعارف قلوبهم إلى أن من فعل ما يفعلونه فهو فاسق لا يجوز أن يصدق علي الله ولا علي الوسائط بين الخلق وبين الله، فلذلك ذمهم لما قلدوا من قد عرفوا وقد علموا أنه لا يجوز قبول خبره ولا تصديقه في حكاياته ولا العمل بما يؤديه إليهم عن من لم يشاهده، ووجب عليهم النظر بأنفسهم في أمر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذ كانت دلائله أوضح من أن تخفي وأشهر من أن لا تظهر لهم، وكذلك عوام أمتنا إذا عرفوا من فقهاءهم الفسق الظاهر والعصبية الشديدة والتكالب علي حطام الدنيا وحرامها وإهلاك من يتعصبون عليه وإن كان لا صلاح أمره مستحقا، والترفع بالبر والاحسان علي من تعصبوا له وإن كان للاذلال والاهانة مستحقا. فمن قلد من عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهم مثل اليهود الذين ذمهم الله تعالى بالتقليد لفسقة فقهاءهم، فأما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه، حافظا لدينه، مخالفا علي هواه، مطيعا لامر مولاه، فللعوام أن يقلدوه، وذلك لا يكون إلا بعض فقهاء الشيعة لا جميعهم، فأما من ركب من القبائح والفواحش مراكب فسقة فقهاء العامة فلا تقبلوا منهم عنا شيئا ولا كرامة، وإنما كثر التخليط في ما يتحمل عنا أهل البيت لذلك، لان الفسقة يتحملون عنا فيحرفونه بأسره لجهلهم، ويضعون الاشياء علي غير وجوها لقلّة معرفتهم، وآخرين يتعمدون الكذب علينا ليجروا من عرض الدنيا ما هو زادهم إلى نار جهنم، ومنهم قوم نصاب لا يقدرّون علي القدح فينا فيتعلمون بعض علومنا الصحيحة فيتوجهون به عند شيعتنا وينتقصون بنا عند نصابنا، ثم يضيفون إليه أضعافه وأضعاف أضعافه من الأكاذيب علينا التي نحن منه برآء منها، فيقبله المستسلمون من شيعتنا علي أنه من علومنا فضلوا وأضلوا.

وهم أضر علي ضعفاء شيعتنا من جيش يزيد عليه اللعنة علي الحسين بن علي عليهما السلام وأصحابه، فإنهم يسلبونهم الارواح والاموال وهؤلاء علماء السوء الناصبون المتشبهون بأنهم لنا موالون ولاعدائنا معادون يدخلون الشك والشبهة علي ضعفاء شيعتنا فيضلونهم ويمنعونهم عن قصد الحق المصيب.

ثم قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شرار علماء أمتنا المضلون عنا، القاطعون للطرق إلينا، المسمون أضدادنا بأسمائنا، الملقبون أندادنا بألقابنا، يصلون عليهم هم للعن مستحقون...

ثم قال: قيل لامير المؤمنين عليه السلام: من خير خلق الله بعد أئمة الهدى ومصابيح الدجى؟ قال: العلماء إذا صلحوا. قيل: ومن شر خلق الله بعد إبليس وفرعون وغرود وبعد المتسمين بأسمائكم، وبعد المتلقبين بألقابكم والاخذين لامكتنكم والمتأمرين في ممالككم؟

قال: العلماء إذا فسدوا.

هم المظهرون للباطيل الكاتمون للحقائق وفيهم قال الله عز وجل: «أولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون إلا الذين تابوا» الآية. ۱

«هنگامی که این گروه از یهودیان کتاب را نمی شناسند جز به وسیله آن چه از علماء و دانشمندان خود می شنوند و راهی جز این برای ایشان نیست پس چگونه آنان را به خاطر تقلید کردن و پذیرفتن از علماء مذمت کرده است؟ و آیا عوام یهود غیر از عوام ما هستند که از علمائشان تقلید می کنند؟ پس اگر برای آن ها قبول کردن از علمائشان جائز نیست برای این ها هم نباید جائز باشد.

امام علیه السلام فرمود: میان عوام و علمای ما عوام و علمای آن ها از یک جهت فرق است و از یک جهت مساوات، خداوند تبارک و تعالی عوام ما را به تقلید کردن از علمائشان مذمت کرده، همان طور که عوام آن ها را خدمت فرموده است اما از جهت افتراق، پس نه.

سؤال کننده عرض کرد: ای پسر رسول خدا برای من مطلب را بیان کن و توضیح بده.

امام علیه السلام فرمود: عوام یهود علمای خود را به دروغ واضح و خوردن حرام و گرفتن رشوه و به تغییر دادن احکام با سازش کارها و واسطه ها می شناختند و آن ها را با تعصب شنوید که در آن حال دینشان را رها می کنند و این که ایشان هنگام عصبانیت حقوق کسی که بر ضرر او عصبانی گشته اند زائل می گردانند و نسبت به کسی که به خاطر او و به نفع او عصبانی شده اند و آن چه را مستحق نیست از اموال دیگران عطا می کنند و به آن ها به خاطر ایشان ظلم می کنند می شناختند، و آن ها را به ارتکاب محرمات می شناختند و از باطن خودشان می فهمیدند که هر که انجام دهد کارهایی را که آن ها انجام می دهند فاسق است و جائز نیست که تصدیق شوند و اگر چیزی از طرف خدا یا پیامبر او که واسطه بین خدا و خلق هستند نقل کند و به خاطر همین آن ها را خدمت فرموده چون تقلید می کردند از کسی که او را می شناختند و می دانستند که پذیرفتن جز او تصدیق او در حکایت هایش و عمل کردن به آن چه آن ها نقل می کنند از کسی که او را مشاهده نکرده اند جائز نیست و بر آن ها واجب است که خودشان در امر

رسول خدا دقت و بررسی کنند چون دلائل او روشن تر است از این که پنهان باشد و آشکارتر است از این که برای آن ها ظاهر نگردد.

و همچنین عوام امت ما هنگامی که از فقهاء خود فسق ظاهری و تعصب شدید را مشاهده کردند و دیدند که آن ها همچون سگان بر دنیا و حرام آن حریص هستند و کسی را که بر علیه او تعصب نشان دهند هلاک می گردانند گرچه او سزاوار اصلاح امرش باشد و نسبت به کسی که برایش تعصب دارند نیکی و احسان می کنند گرچه سزاوار خوار کردن و اهانت باشد. پس کسی که از عوام ما از چنین فقهائی تقلید و پیروی کند او همانند یهودیانی است که خدا آن ها را به خاطر تقلید از فقهاء فاسق خدمت فرموده است.

اما کسانی از فقهاء که صیانت نفس دارند یعنی می توانند نفس خود را کنترل کنند و دین خود را حفظ نمایند و با هواهای نفسانی و تمایلات حیوانی خود مخالفت نمایند و نسبت به امر مولایش مطیع و فرمان بردار باشند، بر عوام است که از آن ها تقلید کنند؛ و این اوصاف در تمام فقهاء شیعه جمع نمی شود بلکه در بعضی از آن ها ممکن است یافت شود.

اما آن ها که مانند فقهاء فاسق عامّه مرتکب زشتی ها و پلیدی های آشکار می شوند از ایشان چیزی که از ما نقل کنند نپذیرند و آن ها را اکرام و احترام ننمایند.

و همانا به خاطر همین خلط و آمیختگی زیاد شد در آن چه از ما اهل بیت می گیرند، زیرا فاسقان مطالب را از ما می گیرند و به خاطر جهالت و نادانی همه آن ها را تحریف می کنند و هر چیزی را بر غیر وجوه خودش وضع می کنند به خاطر کمی معرفتشان، و دیگران از روی عمد بر ما دروغ می بندند تا از اموال دنیا که در واقع زاد و توشه ایشان به سوی آتش جهنم است چیزی به طرف خود بکشند، و از این گروه عده ای ناصبی هستند که نمی توانند بر ما عیبی وارد کنند پس بعضی از علوم صحیح ما را می آموزند و با آن نزد شیعیان ما کسب آبرو می کنند و نزد دشمنان ما عیب جوئی می کنند و خرده گیری می نمایند، پس به آن چه آموخته اند دو برابر بلکه چند برابر دروغ هائی که ما از آن ها بیزاریم اضافه می کنند و شیعیان فرمان بردار ما بر این اساس که آن ها از علوم ماست می پذیرند، پس گمراه می گردند و باعث گمراهی دیگران می شوند.

ضرر این طائفه (از فقهاء شیعه) بر شیعیان ضعیف ما از لشکر یزید لعنة الله علیه بر حسین بن علی علیه السلام و اصحاب او بیشتر است، زیرا لشکر یزید ارواح و اموال را می ربایند ولی این علماء پلید که خود را این گونه نمودار می کنند که از موالیان ما هستند، و با دشمنان ما دشمن می باشند شک و شبهه وارد می کنند بر شیعیان ضعیف و ناتوان ما. پس آن ها را گمراه می نمایند و از مطلب حقی که باید به آن برسند مانع می گردند.

سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده است: بدترین علماء امت من کسانی هستند که باعث گمراهی مردم از ما می شوند و راه های به سوی ما را قطع می کنند و از رسیدن مردم بر ما آن ها را بازمی دارند، مخالفان ما را به نام های ما می نامند؛ و همتایان ادعائی ما را به القاب ما ملقب می سازند، بر آن ها درود می فرستند در حالی که سزاوار لعن و نفرین هستند...

سپس فرمود: به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردند: بعد از ائمه هدی آن پیشوایان هدایت و چراغ‌های روشن در تاریکی‌ها چه کسانی بهترین آفریده خداوند هستند؟ حضرت فرمودند: علماء هنگامی که صالح باشند، عرض کردند: بعد از ابلیس فرعون و نمرود و بعد از کسانی که خود را به نام‌های شما می‌نامند و به القاب شما ملقب می‌سازند، موقعیت شما را برای خویش اخذ می‌کند و در ممالک شما فرمان روائی می‌نمایند چه کسانی بدترین خلق خدا هستند؟ فرمود: علماء هنگامی که فاسد باشند، آن‌هایی که باطل را آشکار و حق را پنهان می‌نمایند و می‌پوشند، و در مورد آن‌هاست که خدا فرموده: «آن‌ها هستند که خدا و لعنت کنندگان ایشان را لعنت می‌کنند مگر کسانی که توبه نمایند.»

یونس بن یعقوب گوید به امام صادق علیه السلام عرض کردم: إني سمعتك تنهى عن الكلام وتقول: ويل لاهل الكلام يقولون: هذا ينقاد، وهذا لا ينقاد وهذا لا ينساق، وهذا نعقله وهذا لا نعقله. ۱

«شنیده‌ام که شما نهی می‌کنید از کلام و می‌فرمائید: وای بر اهل کلام، می‌گویند: این رام می‌شود، این رام نمی‌شود، این رانده می‌شود، این رانده نمی‌شود، این را می‌فهمیم این را نمی‌فهمیم.» امام صادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّمَا قُلْتَ وَيْلَ لِّهْمٍ إِن تَرَكَوْا مَا أَقُولُ وَذَهَبُوا إِلَى مَا يَرِيدُونَ. ۲

«من همانا گفته‌ام وای بر ایشان، اگر آن چه می‌گویم رها کنند و به سوی آن چه می‌خواهند بروند.» لا یخفی که مقصود از اهل کلام در این جا کسانی هستند که در معارف خویش به معصومین مراجعه نمی‌کنند گرچه اصطلاحاً به آن‌ها متکلم گفته نشود، و مراد کسانی نیستند که اثبات نمی‌کنند مگر آن چه از معصومین صادر گشته از برهان‌ها و پیروی نمی‌کنند مگر ایشان را، زیرا شأن اهل کلام در کلام نیست مگر شأن فقهاء در فقه ایشان و متکلمی که در اصطلاح معصومین علیه السلام مذموم باشند نیستند مگر اهل هوی و آراء و نظریات و کسانی که در ذات خداوند گفتگو می‌کنند که در مورد آن وارد شده: امام باقر علیه السلام فرمود:

تَكَلَّمُوا فِي كُلِّ شَيْءٍ وَلَا تَكَلَّمُوا فِي اللَّهِ. ۳

«در مورد هر چیز گفتگو کنید و در مورد ذات خدا گفتگو کنید.»

امام صادق علیه السلام فرمود:

يَهْلِكُ أَصْحَابُ الْكَلَامِ وَيَنْجُوا الْمُسْلِمُونَ، إِنَّ الْمُسْلِمِينَ هُمُ النَّجَاءُ. ۴

۱. بحار الانوار، ۹/۲۳ ~

۲. بحار الانوار، ۹/۲۳ .

۳. الکافی، ۹۲/۱ .

۴. بحار الانوار، ۱۳۲/۲ .

«اصحاب کلام هلاک شدند و آن هائی که اهل تسلیم هستند نجات یافتند، اهل تسلیم نجباء یعنی برگزیدگان هستند.»

فضیل بن عثمان گوید: گروهی از کسانی که در باب ربوبیت خدا سخن می گفتند بر حضرت امام صادق علیه السلام داخل شدند، حضرت فرمودند:

اتقوا الله و عظموا الله و لا تقولوا ما لا تقول فائکم ان قلتم و قلنا متّم و متنا ثم بعثکم الله و بعثنا فکنتم حیث شاء الله و کنا. ۱

«از خدا بترسید و از عذابش بپرهیزید و خدا را تعظیم کنید و بزرگ شمارید و آن چه را که ما نمی گوئیم نگوئید، زیرا شما اگر بگوئید و ما هم بگوئیم شما می میرید و ما هم می میریم و بعد از آن خدا شما را برمی انگیزد و ما را هم برمی انگیزد، پس شما در جائی باشید که خدا خواهد و ما هم در جائی باشیم که خدا خواهد.»

فراموش نشود که تخصیص این روایت و امثال آن به فروع فقهیه وجهی ندارد همان طور که گاهی توهم می شود.

امام رضا علیه السلام می فرماید:

إنه من یصف ربه بالقیاس لا یزال الدهر فی الالتباس، مائلا عن المنهاج، ظاعنا فی الاعوجاج، ضالا عن السبیل. ۲

«کسی که پروردگار خود را با قیاس توصیف کند تمام روزگار حق بر او پوشیده می ماند و از راه حق انحراف پیدا می کند و در راه ناهموار سیر می نماید، دچار بیراهه می شود و گمراه می گردد.»

در این جا روایاتی است که می فرماید: «حکمت گمشده مؤمن است آن را هر کجا یافت می گیرد» و گاهی توهم می شود که آن معارض است با آن چه ما ادعا کردیم که حصول معرفت خداوند بدون بیان خالق متعال و اولیاء معصوم او ممتنع است.

در این قسمت از گفتار پاسخ این اشکال را می دهیم و بیان می کنیم معنائی که مراد از «حکمت» است چیست و از تفسیر این آیه:

فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه. ۳

«پس بشارت ده به آن بندگان که به سخن گوش فرا می دهند و بهترین آن ها را پیروی می کنند.»
 پرده برمی داریم که چه کسی مأمور است به اخذ و از چه کسی، و نقل کننده علوم اولیاء مانند کسی نیست که از روی هوی و هوس چیزی می گوید و رأی می دهد.

۱. بحار الانوار، ۲۵/۲۶۹.

۲. بحار الانوار، ۴/۳۰۳.

۳. زمر/۲۰.

حکمت گمشده مؤمن است

اگر اشکال کنید که چگونه علم را به اولیاء وحی اختصاص می‌دهید و چگونه می‌گوئید جائز نیست رجوع کردن به غیر ایشان در حالی که خود ایشان فرموده‌اند:

فبشر عبادالذین يستعمون القول فيتبعون أحسنه أولئك الذین هداهم الله و أولئک هم أولو الالباب. ۱
«پس بشارت ده بندگان را که گفتار را گوش می‌کنند و از نیکوترین آن پیروی می‌کنند آن‌ها کسانی هستند که خدا هدایتشان فرموده و آن‌ها صاحبان عقل و خرد هستند.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

الحکمة ضالة المؤمن من يأخذها حيث وجدها. ۲

«حکمت گمشده مؤمن است هر کجا آن را یافت می‌گیرد.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

خذوا الحکمة و لو من المشرکین. ۳

«حکمت را ولو از مشرکین باشد بگیرید.»

باز حضرت می‌فرماید:

الحکمة ضالة المؤمن فخذ الحکمة و لو من اهل النفاق. ۴

«حکمت گمشده مؤمن است آن را بگیر گرچه از اهل نفاق باشد.»

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

لم یضركم من تنن القطران إذا أصابکم سراجہ، خذوا العلم ممن عنده ولا تنظروا عمله. ۵

«بوی بد قطران (صمغی است که با تقطیر چوپ درخت کاج و سرو به دست می‌آید و سخت قابل اشتعال است) به شما ضررترند هنگامی که چراغ آن و نور آن به شما برسد و علم را از کسی که نزد اوست بگیرید و نگاه به عمل او نکنید.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

خذ الحکمة ممن أتاك بها، وانظر الى ما قال ولا تنظر الى من قال. ۶

«حکمت را از کسی که آن را بیاورد بگیر، به آن چه گفته می‌شود دقت کن و به کسی که می‌گوید نظر

نکن.»

در پاسخ می‌گوییم اولاً:

اگر مراد از حکمت شرایع و ادیان و معارف و توحید و مبدأ و معاد است پس چگونه ممکن است آن را از یهود و نصاری و مشرکین و هوی پرستان و افراد گمراه شده و گمراه کننده گرفت؟!!

۱. زمر/۲۰.

۲. بحار الانوار، ۹۹/۲.

۳. بحار الانوار، ۹۷/۲.

۴. بحار الانوار، ۹۹/۲.

۵. بحار الانوار، ۹۷/۲.

۶. عیون الحکم والمواعظ / ۲۴۱.

محمد بن مسلم به امام باقر علیه السلام عرض کرد:
 «إن من عندنا يزعمون أن قول الله «فاسألوا أهل الذكر إن كنتم لا تعلمون» إنهم اليهود والنصارى. قال:
 إذا يدعونكم إلى دينهم، قال: ثم أوماً بيده إلى صدره وقال: نحن أهل الذكر ونحن المسؤولون. ۱»
 «از ما کسانی هستند که گمان می‌کنند که مقصود از اهل ذکر در آیه شریفه: "اگر نمی‌دانید از اهل ذکر
 سؤال کنید" یهود و نصاری هستند.

امام علیه السلام فرمودند: در این هنگام آن‌ها شما را به دین خودشان دعوت می‌کنند. سپس به سینه
 مبارک خود اشاره کرد و فرمود: ما اهل ذکر هستیم و ما هستیم که مورد سؤال قرار می‌گیریم. «
 و اگر مراد از حکمت نصایح و سفارشات است که موافق عدل و حق است و هر کس آن را به
 مقتضای فطرت بشری درک می‌کند مانند وجوب انصاف و ترک لذات زودگذر دنیوی، زهد و پاکدامنی
 و... چه مانعی دارد که آن را از هر کس گرفته باشد؟ گرچه در اعتقاد گمراه و در عمل ناپسند باشد!
 چیزی که هست آن که به چشمه‌های زلال حکمت ربّانی از علوم اهل بیت پیامبر رسیده چه نیازی به آن
 ها دارد.

روزی عمر نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله عرض کرد:
 «إنا نسمع أحاديث من اليهود تعجبنا، فترى أن نكتب بعضها؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم:
 أفتهوكون كما تهوكت اليهود والنصارى؟! لقد جئتمكم بها بيضاء نقية، ولو كان موسى حياً لما وسعه إلا
 اتباعي. ۲»

«ای رسول خدا ما از یهودیان گاهی احادیثی را می‌شنویم که خیلی جالب است، آیا اجازه می‌دهید که
 برخی از آن‌ها را بنویسیم؟ پیامبر فرمودند: آیا نادانی و کم عقلی می‌کنید، همان طور که یهود و نصاری
 چنین کردند؟ من برای شما آن‌ها را پاک و روشن آوردم و اگر موسی زنده بود چاره‌ای جز پیروی من
 نداشت.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:
 أول الحكمة ترك اللذات، وآخرها مقت الفانيات. ۳
 «سرآغاز حکمت ترک لذت‌ها و سرانجام آن مبعوض داشتن زودگذرها و از بین رفتنی‌ها است.»
 و نیز فرموده است:

حد الحكمة الاعراض عن دار الفناء والتوّل به دار البقاء. ۴
 «حدّ حکمت روی گرداندن از سرای فانی و دلداگی به سرای باقی است.»
 و فرموده است:

۱. بحار الانوار، ۲۳/۱۵۰.

۲. بحار الانوار، ۲/۹۹.

۳. عیون الحکم والمواعظ / ۱۲۰.

۴. عیون الحکم والمواعظ / ۲۳۳.

من الحكمة أن لا تنازع من فوقك، ولا تستذل من دونك، ولا تتعاطى ما ليس في قدرتك، ولا يخالف لسانك قلبك، ولا قولك فعلك، ولا تتكلم فيما لا تعلم.^۱

«از حکمت این است که با برتر از خود نزاع نکنی و پائین تر از خود را به ذلت نکشانی، بخشش نکنی آن چه را که در قدرت و توانائیات نیست. گفتارت با قلبت و رفتارت مخالفت ننماید و آن چه که نمی دانی در مورد آن سخن نگوئی.»

امام کاظم علیه السلام می فرماید:

قيل للقمان: ما يجمع من حكمتك؟ قال: لا أسأل عما كفيته، ولا أتكلف ما لا يعينني.^۲
«به لقمان گفته شد چه چیز حکمت تو را فراهم می آورد؟ گفت از آن چه کفایت شده ام سؤال و درخواست نمی کنم و از آن چه برایم لازم نیست خود را برایش به زحمت نمی اندازم.»
امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

وأحسن كلمة حكم جامعة: أن تحب للناس ما تحب لنفسك، وتكره لهم ما تكره لها.^۳
«بهترین کلمه ای که جامع حکمت است این است که دوست بداری برای مردم آن چه برای خودت دوست داری و ناپسند شماری برای آنان آن چه برای خودت ناپسند می شماری.»
ثانیاً: ممکن است کلمه «أحسنه» در آیه شریفه مفعول مطلق باشد نه مفعول به، همان طور که امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه فرموده است.

سأل الصادق عليه السلام عن قول الله عز وجل «الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه» إلى آخر الآية، قال: هم المسلمون لال محمد، الذين إذا سمعوا الحديث لم يزدوا فيه ولم ينقصوا عنه وجاؤوا به كما سمعوه.^۴

«از حضرت سؤال شد در مورد این آیه: «الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه» فرمود:
«آن ها کسانی هستند که تسلیم آل محمد علیهم السلام هستند، کسانی که چون حدیث را شنیدند به آن چیزی زیاده نکرده و از آن نکاسته اند و همان طور که شنیدند آن را بیاورند و نقل کنند.»
پس معنای آیه این است که پیروی می کنند پیروی نیکوئی.

و گواهی می دهد برای این معنا صدر آیه که می فرماید:

والذين اجتنبوا الطاغوت أن يعبدوها وأنابوا إلى الله فلهم البشري.^۵

«کسانی که دروئی می جویند از طاغوت که او را پرستش کنند و به سوی خدا توجه دارند و انابه می نمایند پس برای آنان بشارت است.»

۱. عيون الكم والمواعظ / ۴۷۳.

۲. بحار الانوار، ۳۱۷/۱۳.

۳. بحار الانوار، ۲۰۸/۷۷.

۴. بحار الانوار، ۱۵۸/۲.

۵. زمر/ ۱۹.

از عبادت و پرستش طاغوت گوش کردن به کسی است که از رأی خود نه از حجت الهی سخن می‌گوید.

امام جواد علیه السلام می‌فرماید:

من أصغي إلى ناطق فقد عبده، فإن كان الناطق عن الله فقد عبد الله، وإن كان الناطق ينطق عن لسان إبليس فقد عبد إبليس.^۱

«کسی که به گوینده‌ای گوش فرا می‌دهد در حقیقت بندگی او را می‌کند، اگر گوینده از خدا می‌گوید بندگی خدا را می‌کند و اگر گوینده از زبان ابلیس سخن می‌گوید در واقع بندگی و پرستش ابلیس می‌کند.»

پس معنا در این هنگام چنین است:

«الذين يمتنعون الطاغوت (أى غير المعصوم) أن يعبدوها (أى أن يستمعوا قوله) وأنابوا إلى الله (برجوعهم إلى المعصوم والاخذ عنه) لهم البشري، فبشر عباد الذين يستمعون القول (أى قول الله والمعصوم) فيتبعون أحسنه (أى يتبعونه أحسن الاتباع).»

«کسانی که دوری می‌کنند از طاغوت (یعنی غیرمعصوم را) که او را پرستش کنند (یعنی به گفتارش گوش فرادهند) و بازگشت به سوی خدا می‌نمایند (با رجوعشان به معصوم و گرفتن از او) برای آن‌ها بشارت است پس بشارت بده بندگانی را که گفتار او را می‌شنوند (یعنی به کلام خدا و معصومین گوش می‌دهند) پس پیروی می‌کنند به نیکوترین وجه (یعنی به بهترین پیروی‌ها پیروی می‌کنند)

ثالثاً: کسی که آب گندیده متعفن و بدبوی تیره‌ای را بیابد و بر آن تعصّب به خرج دهد و بیندازد که گواراترین و لذیذترین آب است باید به او گفت: تو از هر آبی جرعه‌ای بچش به خاطر امتحان کردن و آب‌های مختلف را تجربه کن تا واقعاً بفهمی به آب گوارای صاف رسیده‌ای یا نه؟ اما کسی که به آب گوارا هدایت شده که هر دانا و نادانی اعتراف به صاف بودن آن می‌کنند و مخالف و موافق آن را انکار نمی‌کنند و خودش به آن یقین دارد پس چگونه ممکن است که به قهقرا بازگردد و در اسفل سافلین با شک و گمراهی پس از داشتن یقین قرار گیرد؟!

کسی که از معرفت امام گمراه گشته باید از هر چیزی فحص و بررسی نماید تا به هدایت رهنمون گردد و کسی که به یقین رسیده نباید در تعیین خود شک کند و از حق خود بیرون رود و به باطل دیگران روی آورد.

امام رضا علیه السلام فرموده‌اند:

رحم الله عبداً أحیی أمرنا، فقلت له: كيف يحيي أمرکم؟ قال: يتعلم علومنا ويعلمها الناس، فإن الناس لو علموا محاسن كلامنا لاتبعونا.^۲

«خدا رحمت کند بنده‌ای را که امر ما را زنده و احیا کند، عرض کردند چگونه امرتان را زنده بدارد؟

۱. بحار الانوار، ۲/۹۴ ~

۲. بحار الانوار، ۲/۳۰ ~

فرمود: علوم ما را فرا گیرد و آن را به مردم بیاموزد، زیرا اگر مردم نیکوئی کلام ما را بدانند خود به خود از ما پیروی می‌کنند.»

رابعاً: تعارضی نیست بین آن چه دلالت می‌کند بر جائز بودن گرفتن علم و حکمت را از هر کسی و آن چه دلالت می‌کند که علم صحیح فقط نزد آن بزرگواران علیهم‌السلام است. چون اگر آن ها علوم معصومین علیهم‌السلام را نقل می‌کنند نه آن چه تمایلات و آراء خودشان آن را اقتضاء می‌کند. چون مانعی ندارند که بیگانه‌ها در عین ضلالت و گمراهی ناقل علوم ایشان باشند و در این هنگام باکی نیست که از نقل آن ها بگیریم در صورتی که مورد وثوق باشند.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

إِن لَنَا أَوْعِيَةَ فَمَلَاها عِلْمًا وَحُكْمًا، وَلَيْسَتْ لَهَا بِأَهْلٍ، فَمَا فَمَلَاها إِلَّا لَتَنْقِلَ إِلَى شِيعَتِنَا، فَانْظُرُوا إِلَى مَا فِي الْأَوْعِيَةِ، فَخَذَوْهَا ثُمَّ صَفَّوْهَا مِنَ الْكَدُورَةِ تَأْخُذُونَهَا بِيَضَاءِ نَقِيَّةٍ، وَالْأَوْعِيَةَ فَإِنَّهَا وَعَاءٌ سُوءٌ فَتَنْكِبُوهَا. ۱
«همانا برای ما ظرف‌هایی است که آن ها را پُر از علم و حکمت می‌کنیم در حالی که آن ها شایسته و اهل آن نیستند، آن ها را پُر نمی‌کنیم مگر به خاطر این که به شیعیان ما منتقل کنند، پس نظر کنید به آن چه در میان ظرف‌ها است، پس آن ها را بگیرید سپس آن ها را از کدورت و تیرگی پاک کنید و تصفیه نمائید، در حالی که پاک و روشن است أخذ کنید.»

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

اطلبوا العلم من معدن العلم، وإياكم والولائج فيهم الصادون عن الله، ثم قال: ذهب العلم وبقی غبرات العلم في أوعية سوء فأحذروا باطنها فإن في باطنها الهلاك، وعليكم بظواهرها فإن في ظواهرها النجاة. ۲
«علم و دانش را از معدن آن طلب کنید و بیرهیزید از پیچ و خم‌هایی که به آن پناه می‌برند که آن ها سدّ راه پروردگارند. پس فرمود: علم رفته است و غباری از آن در ظروف‌های نامناسب مانده است پس از باطن آن پرهیز کنید زیرا در باطن آن هلاکت است و بر شما باد به ظاهر آن زیرا که در ظاهر آن نجاست است.»

پایان

«محمد حسین نوری»

۱. بحار الانوار، ۹۳/۲.

۲. بحار الانوار، ۹۳/۲.

یادداشت شماره یک +

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

ولو أراد الله أن يخلق آدم من نور يخطف الأبصار ضياؤه، ويهر العقول رواؤه، وطيب يأخذ الأنفاس عرفه لفعل، ولو فعل لظلت له الأعناق خاضعة، ولخفت البلوي فيه علي الملائكة، ولكن الله سبحانه يبتلى خلقه ببعض ما يجهلون أصله تمييزاً بالاختبار لهم، ونفياً للاستكبار عنهم، وإبعاداً للخيلاء منهم. (بجارات الانوار، ۱۴/ ۴۶۵)

«اگر خداوند می خواست آدم را از نوری که دیده ها را خیره کند، و زیبایی و حسن آن عقل ها را به شگفت آورد، و عطر دل آویزش دل ها را بر باید خلق کند همان می کرد، و اگر چنین می کرد گردن کشان خاضعانه در مقابل او به خاک می افتادند، و امتحان شدید ملائکه در مورد او بر ایشان آسان می شد، اما خداوند بندگان خود را به برخی چیزهایی که پی به اصل آن نمی برند می آزماید تا در امتحان شناخته گردند، و استکبار را کنار نهند، و از غرور و خودبینی دور گردند.»

امیر المؤمنین علیه السلام در بیان علت مشقتها و رنج های عبادات می فرماید:
... ابتلاء عظیماً و امتحاناً شديداً، اختباراً مبیناً و تمحيصاً بليغاً، جعله الله سبباً لرحمته، و وصلة إلى جنته. (بجارات الانوار، ۱۴/ ۴۶۹)

«ابتلائی بزرگ و امتحانی شدید و آزمایش و گزینش بلیغی است که خداوند آن را سبب رحمت و راه وصول به بهشت خویش قرار داده است.»

نیز به برتری و دیگر فواید تکلیف و عبادت در مقابل تنعم بدون استحقاق اشاره نموده می فرماید:
ولكن الله يختبر عباده بأنواع الشدائد، ويتعبد لهم بأنواع المجاهد، و يبتليهم بضروب المكاره، إخراجاً للتكبر من قلوبهم، وإسكاناً للتذلل في نفوسهم، وليجعل ذلك أبواباً فتحة إلى فضله، وأسباباً ذللاً لعفوه، فالله الله في... سوء عاقبة الكبر فإنها مصيدة إبليس العظمي ومكيدته الكبرى، التي تساور قلوب الرجال مساورة السموم القاتلة. (بجارات الانوار، ۶/ ۱۱۴)

«خداوند متعال بندگان را به انواع سختی ها می آزماید، و به انواع زحمت ها متعبد می سازد، و به دشواری های گوناگون گرفتار می نماید، تا تکبر از قلوب ایشان رخت بر بسته، و فروتنی در نفوس ایشان مسکن گزیند و آن تکالیف راه هایی به فضل و رحمت او، و اسبابی در پی فراهم آوردن عفو و رحمتش باشد. پس خدا را، خدا را، در... مورد عاقبت و خیم کبر در نظر داشته باشید، که آن دام بزرگ شیطان، و افسون عظیم اوست که چون زهرهای کشنده به دل های مردمان هجوم می آورد.»
و می فرماید:

... وعن ذلك ما حرس الله عباده المؤمنين بالصلوات والزكوات و مجاهدة الصيام في الأيام المفروضات، تسكيناً لأطرافهم، وتخشيعاً لأبصارهم، وتذليلاً لنفوسهم، وتخفيضاً لقلوبهم، وإذهاباً للخيلاء عنهم، ولما في ذلك من تعفير عتاق الوجوه بالتراب تواضعاً، والتصاق كرائم الجوارح بالأرض تصاغراً، ولحوق البطون بالمتون من الصيام تذلاً. انظروا إلى ما في هذه الأفعال من قمح نواجم الفخر، وقدر طوابع الكبر، فإن كان

ولا بد من العصبية فليكن تعصبكم لمكارم الخصال، ومحامد الأفعال، ومحاسن الأمور التي تفاضلت فيها المجدا والنجداء. (بحار الانوار، ۱۴ / ۴۷۱)

«و بدین سبب است که خداوند بندگان مؤمن خود را به وسیله نمازها و زکات‌ها و سختی‌های روزه در روزهای معین، محفوظ می‌دارد که رام گشته خاشع شوند، و قلوب ایشان از غرور و تکبر و خودبینی رها گردد چرا که در آن تکالیف، بر خاک نهادن چهره‌های آزادگان در کمال تواضع، و فروتنی در نهایت اظهار کوچکی، و تحمل گرسنگی از باب خضوع و خشوع است. پس در این افعال نیک بیاندیشید که چگونه آثار تفاخر و تکبر را ریشه کن می‌کند... و اگر به ناچار باید عصبيت داشت، پس چه بهتر که عصبيت شما درباره خصلت‌های نیکو و کارهای پسندیده و امور ممدوح باشد که اهل مجد و بزرگواری به واسطه آن برتری و فضیلتشان آشکار می‌آید.

یادداشت شماره دو +

ذاتی که قائم به خود است، در غیر خود - یعنی در زمان و مکان و اجزا و مقدار و شبح و تشخص معینی که ظرف تحقق شیء دارای مقدار و اجزا است و نسبت به ذات شیء قابل تغییر و تبدیل می‌باشد - محقق نمی‌شود، فرض این که دارای حالت خاصی می‌باشد در مورد او ذاتاً مُحال بوده، اسماء و صفات بر او مبتدل نمی‌شوند، و تصور هر گونه تغییر و دگرگونی نسبت به آن بی‌مورد است.

و بر عکس معلول، ذاتی دارای مقدار و اجزا بوده، و قابل تحقق در تعینات مختلف و در مصادیق اسماء و صفات قابل تبدل و تغییر بالذات است، و همین خصوصیت ملاک و آیت معلولیت آن است. بنابراین، "معلول" و "موجود فی غیره"، با "موجود قائم بنفسه" تباین ذاتی دارد، نه جزء او تواند بود و نه کل او، و نه جلوه و ظهور او تواند بود و نه مرتبه‌ای از حقیقت وجود او.

معرفت بشری و فلسفه و عرفان ذات علّت و معلول و خالق و مخلوق را پیوند می‌دهد، و معلول را به طور حقیقی جلوه‌ای و یا مرتبه‌ای و یا جزئی از وجود علت می‌انگارد، و بر این پندار است که ملاک معلولیت محدودیت در وجود؛ و ملاک علیّت، سعه وجودی علّت، و شمول ذاتی آن نسبت به معلول، و در مورد خداوند متعال عدم تناهی آن در مراتب یا وسعت وجود است.

مکتب عقل و برهان، همگام با نصوص صادر شده از مدرسه علم معادن وحی الهی و خاندان نبوت و رسالت، بر این تفسیر از معنای علّت و معلول در مورد خداوند عزّ و جلّ خط بطلان کشیده، و خالق متعال را منزّه و فراتر از هر گونه پیوستگی و نسبت ذاتی با مخلوقات معرفی نموده، و هرگز وجود او را به عنوان مجموعه کائنات از حیث شمول و یا اطلاق و یا شدت مرتبه وجودی نمی‌پذیرد. حضرت رضا علیه السلام می‌فرمایند:

كل قائم في سواه معلول. (التوحيد، ۳۵)

«هر موجود قائم در غیر خود، معلول است.»

با توجه به توضیحاتی که دادیم معنای روایت فوق کاملاً معلوم می‌شود و نیز معلوم می‌شود که حمل آن بر معنای فلسفی و عرفانی و وحدت وجودی بر خلاف ضرورت عقل و وحی بوده و مساوی با انکار حقیقت معنای علّت و معلول و خالق و مخلوق می‌باشد.

نیز حضرت رضا علیه السلام می‌فرمایند:

خلق الله الخلق حجاباً بينه وبينهم، ومبايئته إياهم مفارقتهم، وابتداؤه إياهم دليل على أن لا ابتداء له، لعجز كل مبتدئ عن ابتداء غيره، وإدوه إياهم دليل على أن لا أداة فيه، لشهادة الأدوات بفاقة الماديين. (بحار الانوار، ۲۲۸/۴)

«آفرینش الهی خود حجاب بین خالق و مخلوق است، و جدایی ذاتی خداوند از خلق و ابتداء دادن او به وجود ایشان دلیل بر این است که خود او را ابتدایی نباشد، زیرا هر موجود دارای ابتدایی از ابتدا نمودن به وجود غیر عاجز و ناتوان است. و اینکه آن‌ها را دارای ادوات قرار داده است دلیل بر این است که در خود او اداتی وجود ندارد، زیرا وجود ادوات گواه بر نیازمندی دارندگان آن‌ها می‌باشد.»
و می‌فرمایند:

فأسماءه تعبير وأفعاله تفهيم، وذاته حقيقة، وكنهه تفریق بينه وبين خلقه وغیره تحدید لما سواه، فقد جهل الله من استوصفه وقد تعداه من اشتمله وقد اخطأ من اكنته، ومن قال: كيف، فقد شبهه، ومن قال: لم؟ فقد علله، ومن قال: متى؟ فقد وقته، ومن قال: في م؟ فقد ضمنه، ومن قال: الى م؟ فقد نهاه، ومن قال: حتى م، فقد غياه، ومن غياه فقد غياه، ومن غياه فقد جزأه، ومن جزأه فقد وصفه، ومن وصفه فقد ألحد فيه. (التوحيد، ۳۶)

«اسمای او تعبير، و افعال او تفهيم، و ذات او حقیقت، و کنه او جدا دانستنش از خلق، و حقیقت غیر خلق بودنش در حد و اندازه دانستن غیر اوست. هر کس وصف او طلبد او را نشناخته، و هر کس او را با خلق درآميزد از او گذشته، و هر کس طالب شناخت کنه وجود او باشد بر خطا رفته است.
هر کس گوید: خداوند چگونه است؟ او را شبیه غیر دانسته، و هر کس در جستجوی علّت او باشد او را معلول و مخلوق پنداشته، و هر کس از زمان وجود او پرسد او را دارای وقت و زمان دانسته، و هر کس از مکان او پرسد ذات او را دارای اجزا دانسته، و هر کس برای او حدود وجود جوید او را دارای حدود و مقادیر انگاشته، و هر کس او را محدود انگارد او را دارای اجزا دانسته، و هر کس او را متجزی داند او را قابل وصف پنداشته، و هر کس او را قابل وصف داند ملحد شده است.»

چرا که صحت سؤال از زمان و مکان و علّت و غایت و نهایت و کیفیت و وصف، مانند ملکه و عدم تنها در مورد ذات مقداری و مخلوق است، و نسبت آن به ذات متعالی از مقدار و عدد ثبوتاً باطل است.
و نیز امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

لا تغيبه مذ، ولا تدنيه قد،... ولا توقته متى، ولا تشمله حين، ولا تقاربه مع، إنما تحدّ الأدوات أنفسها، وتشير الالة إلى نظائرها. (عيون اخبار الرضا عليه السلام، ۱۲۵/۱)

«از» و «کی» او را دارای زمان نمی‌کند، «حين» و «آن» شامل او نمی‌شود، معیّت را به ساحت جلال او راه نیست، آلات و ادوات تنها بیان‌گر خود و امثال خود می‌باشند.»

برهان و وحی، معلول و مخلوق را آن چیزی می‌داند که وجود ازلی نداشته و خداوند متعال آن را آفریده باشد. چه اینکه بدیهی است تحصیل حاصل مُحال بوده و چیزی را که وجود داشته باشد نمی‌توان موجود کرد. اما فکر بشر می‌گوید:

معلول آن چیزی است که هرگز معدوم نبوده و با وجود علّت پیوسته وجود داشته و وجود آن خارج از ذات علّت خود نمی‌باشد. این تعریف و تفسیر درباره وجود معلول تفسیری نادرست است زیرا چیزی که خارج از وجود چیز دیگر نباشد جزء آن است نه معلول آن، و با وجود کل موجود است نه به آفرینش آن.

کتاب علی بن موسی الرضا والفلسفة الالهیة می‌نویسد:

إن الموجود إذا لم يكن وجوده عين ذاته، كان قائماً بغيره ومتحققاً فيه ومعتمداً عليه - أي معلولاً - وعكس تقيضه هو، بأن ما لا يكون معلولاً، فهو ليس قائماً في سواه ومعتمداً عليه، بل هو القائم بذاته الغنى عن غيره. (عبدالله جوادی آملی؛ علی بن موسی الرضا و الفلسفة الالهیة، ۱۸)

«اگر موجودی وجود عین ذاتش نباشد قائم به غیر و متحقق در غیر و معتمد بر غیر - یعنی معلول - است، و عکس تقيض این قضیه این است که هر چیزی که معلول نباشد قائم در غیر و معتمد بر غیر نیست بلکه بی‌نیاز از غیر است.»

مبنای این سخن، این عقیده فلسفی است که: واقعیت خارجی، نفس حقیقت وجود است؛ حقیقت وجود، لذاتها - به خودی خود - موجود است؛ معلول، وجودی خارج از ذات علّت ندارد؛ معنا و ملاک معلولیت، وجود در غیر خود داشتن است. (رجوع شود به: اسفار، ۳۸/۱؛ اصول فلسفه و روش رئالیسم، مقاله هفتم، و...).

در عین حال این سخن نقد و اشکالاتی دارد که به آن می‌پردازیم:

۱- وجود، هرگز معنایی ندارد که عین ذات چیزی باشد لذا فلسفه و عرفان مجبور شده است عین ذات بودن وجود برای خداوند را این گونه تفسیر کند که بگوید: وجود خداوند ماهیت و حد و تنهایی نداشته و مطلق و نامتناهی و کل اشیاء است. که بطلان این تفسیر نیازی به توضیح ندارد چه اینکه:

اولاً: کل اشیاء نیز اشیایی می‌باشند که موجودند نه نفس حقیقت وجود، همان طور که مثلاً همه اشیای سفید یا گرم روی هم باز هم اشیای سفید یا گرم می‌باشند نه حقیقت سفیدی و حرارت. و از همین جا بطلان استدلال ملاصدرا بر اصالت وجود روشن می‌شود که می‌گوید:

لما كانت حقيقة كل شيء هي خصوصية وجوده التي يثبت له، فالوجود أولى من ذلك الشيء بأن يكون ذا حقيقة، كما أن البياض أولى بكونه أبيض مما ليس ببياض وعرض له البياض. فالوجود بذاته موجود وسائر الاشياء غير الوجود ليست بذواتها موجودة، بل الوجودات العارضة لها.

"سفیدی" نسبت سفید بودن به چیزهایی که سفید نیستند و سفیدی بر آن‌ها عارض می‌شود سزاوارتر به این است که سفید باشد، و چون حقیقت هر چیزی همان خصوصیت وجود آن است که برایش ثابت می‌باشد، پس "وجود" از آن چیز، بلکه از هر چیزی سزاوارتر به این است که دارای حقیقت باشد. (رجوع شود به: اسفار، ۳۸/۱ - ۳۹)

ثانیاً: کسانی که می‌گویند: وجود خداوند متعال عین ذاتش می‌باشد اگر عبارتشان را حمل بر مسامحه نکنیم غلط بودن آن واضح است و تعبیر صحیح در این مورد این است که گفته شود: ذات باری تعالی فراتر از این است که با وجود و عدم متقابل قابل نسبت و سنجش باشد.

باید دانست که تناهی و عدم تناهی از اوصاف حقایق عینی و خارجی است و از تصور کمی و زیادی در آنها نشأت می‌گیرد؛ بنابر این اگر وصف تناهی یا عدم تناهی، نفس يك حقیقت چه حقیقت موهوم وجود باشد و چه غیر آن می‌بود، یکی از این سه امر لازم می‌آمد:

الف: مصادیق آن حقیقت هم متناهی باشند و هم غیرمتناهی، و این در صورتی است که تناهی و عدم تناهی، هر دو وصفی زائد بر آن حقیقت نباشند، و این مستلزم اجتماع نقیضین است.

ب: آن مصادیق فقط متناهی باشند و این در صورتی است که تنها تناهی وصف زائد بر آن حقیقت نباشد و این امر به صراحت غرض از استدلال را نقض کرده و اساس اعتقادات اهل فلسفه و عرفان را منهدم می‌سازد.

ج: تمامی مصادیق آن حقیقت فقط نامتناهی باشند و این در صورتی است که تنها عدم تناهی وصف زائد بر آن حقیقت نباشد. و حال اینکه نفی وجود اشیای محدود و متناهی، خلاف ضرورت و بدهات و نیز خلاف مقتضای برهان و وحی در مورد مخلوقیت ماسوای باری تعالی است.

ثالثاً: اگر چنانکه فلسفه می‌پندارد اشیای خارجی عین حقیقت متاصل وجود می‌بودند، دیگر سلب وجود از اشیا مُحال می‌شد و هیچ چیزی قابل عدم نبود، در حالی که انکار مخلوقیت و قابل وجود و عدم بودن ماسوای خداوند متعال خلاف بدهات است.

رابعاً: اعتقاد به نامتناهی بودن ذات خداوند، باطل و موهوم است زیرا:

الف: تحقق موضوع نامتناهی مُحال ذاتی است.

ب: موضوع قابل اتصاف به تناهی و عدم تناهی، ذات دارای اجزا است.

ج: عدم تناهی، ملاک وجوب وجود نیست.

البته مخفی نماند که اهل فلسفه و عرفان، به دو نتیجه باطلی که گفته شد - یعنی انکار وجود حقیقی اشیای محدود، و نیز غیر قابل عدم بودن اشیا ملتزم بوده، وجود ماسوای خداوند را اوهام شمرده، و همه چیز را ازلی و ابدی و غیر قابل عدم بالذات می‌دانند چنانکه ملاصدرا می‌گوید:

إن ما لا یكون وجوداً ولا موجوداً فی حد نفسه لا یمكن أن یصیر موجوداً بتأثیر الغیر وإفاضته، بل الموجود هو الوجود وأطواره وشؤونه وأنحاءہ... کما قیل شعراً:

وجود اندر کمال خویش ساری است تبیین‌ها امور اعتباری است. (ملاصدرا؛ اسفار، ۳۴۱/۲).

«آنچه که به خودی خود نه وجود باشد و نه موجود، هرگز ممکن نیست که به تأثیر و افاضه غیر موجود شود، بلکه موجود تنها خود وجود و اطوار و شئون و صورت‌های گوناگون آن است. چنانکه به زبان شعر گفته شده است:

وجود اندر کمال خویش ساری است تبیین‌ها امور اعتباری است.»

و در تعلیقات کشف المراد آمده است:

الوجود من حیث هو هو، هو الحق سبحانه. والوجود الذهنی والخارجی والاسمائی ظلاله... کل واحد من المطلق والمقید مرآة لآخر بوجه. (حسن حسن زاده آملی؛ تعلیقات کشف المراد، ۴۳۲-۴۳۳)

«وجود از حیث ذات خودش همان حق سبحانه است، و وجود ذهنی و خارجی و اسمایی سایه‌های آن هستند... وجود مطلق و مقید هرکدام از وجهی نمایانگر دیگری است.»

ممد الهمم می‌نویسد:

«چون به دقت بنگری آن چه در دار وجود است و جوب است، و بحث در امکان برای سرگرمی است.» (حسن حسن‌زاده آملی؛ ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ۱۰۷)

تعلیقات کشف المراد می‌نویسد:

فالجود غیر مجعول مطلقاً، کما أنه غیر قابل للعدم مطلقاً، لاستحالة انفكاك الشيء عن نفسه وانقلابه إلى غیره. (حسن حسن‌زاده آملی؛ تعلیقات کشف المراد، ۴۷۷)

«وجود، به هیچ عنوان قابل جعل نیست، همانطور که اصلاً قابل عدم نیز نمی‌باشد، چرا که مُحال است چیزی از حقیقت خود جدا شده و به غیر خود تبدیل گردد.»

رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم می‌نویسد:

وجود چون قابل وجود و عدم نیست واجب لذاته است، و وجود اصل همه موجودات و قائم بر همه و قیوم همه و همه قائم به او هستند. (حسن حسن‌زاده آملی؛ وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، ۸۰)

۲- معنای قائم به غیر بودن معلول این نیست که متحقق در ذات علت و شأنی از شؤون و تطوری از تطورات هستی آن باشد، بلکه معنای صحیح آن این است که علت معلول را ایجاد نموده و معلول به خودی خود پدید نیامده و به مشیت خویش خود را باقی نگه نداشته است. بدیهی است هر گونه ربط و پیوند ذاتی بین ذات علت وجود دهنده - خالق - و معلول حقیقی - مخلوق - مُحال است. و چیزی که شأنی از شؤونات دیگری بوده، و خارج از آن تحقق نداشته باشد، جزء آن است نه معلول آن.

۳- اگر معنای معلولیت این باشد که معلول متحقق در ذات علت است، دیگر چگونه می‌توان ادعا کرد که علت غنی و بی‌نیاز از غیر خود می‌باشد، مگر ممکن است چیزی مستغنی و بی‌نیاز از چیزهایی باشد که از هستی او خارج نبوده و متحقق در ذات او می‌باشند؟! مضافاً بر اینکه محدودیت و مقداری بودن و حجم و ابعاد داشتن و امکان و احتیاج به غیر، در مورد چیزی که چیزی دیگر در ضمن او متحقق است از بدیهی‌ترین مسائل می‌باشد.

یادداشت شماره سه +

پیر و خرّیط این فن می گوید:

سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها. (ابن عربی؛ فتوحات مکیّة، ۴۵۹/۲)

«منزه است خدا که همه اشیاء را ظاهر ساخت و او عین آن هاست.»

مولوی در گوید:

«ای قوم به حج رفته کجائید کجائید؟ معشوق همین جاست بیائید بیائید

آن ها که طلبکار خدائید خود آئید حاجت به طلب نیست شماید شماید

ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش باقی ز خدائید و مبرا ز فنائید.» (دیوان شمس

تبریزی صفحه ۲۷۴، غزل ۶۴۸)

یکی از جوکیان معروف هندی به نام "اشو" می گوید:

خدا جدا از شما نیست خدا نهایت هستی شماست... مثل یک رقاص که از رقصش جدا نیست... هیچ

کس نمی تواند شما را به جلو براند و هیچ کس به جز خودتان نمی تواند به آن جا برسد. همان طور که

هیچ کس دیگری هم نمی تواند شما را به عقب بکشد. شیطان قدرت گمراه کردن شما را ندارد. خداوند

هم قدرت هدایت شما را ندارد. (آفتاب و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۴۰)

اشو می گوید:

خداوند در همه جا هست پس چگونه می توان در آن بت ها نباشد. پس او در یک بت سنگی نیز

هست. اگر او در یک قطعه سنگ معمولی وجود دارد، چرا در یک سنگ کنده کاری شده نباشد؟ (آفتاب

و سایه ها؛ محمد تقی فعالی، ۱۴۲)

اصول فلسفه می نویسد:

قرآن مخلوقات را به نام آیات می خواند ... یعنی حقیقت آن ها عین ظهور و تجلّی ذات حق است ... از

نظر اهل عرفان و همچنین فیلسوفانی که حکمت متعالیه را شناختند و خصوصاً مسائل وجود را آنچنان

که باید ادراک کرده اند، دلالت مخلوقات بالاتر از این است، طبق این مشرف فلسفی، مخلوقات عین ظهور

و نمایش ذات خداوند هستند، نه چیزهائی که ظاهر کننده خداوندند ... حاجی سبزواری در منظومه

معروف خود می گوید:

با همه پنهانیش هست در اعیان عیان با همه بی رنگیش در همه ز او رنگ و پوست

تحقیقات عمیق صدرالمتألهین در این زمینه که شاهکار این مرد بزرگ است و منحصر به شخص خود

اوست و از عالی ترین اندیشه های بشری است، ثابت کرده که معلول عین نیاز و عین ارتباط و عین تعلّق و

وابستگی به علّت است. علّت، مقوم وجود معلول است. و معلولیت مساوی است با ظهور و تشّان و جلوه

بودن ... معلول عین تجلّی و ظهور علّت است ... آنچه وجود دارد تنها ذات لا یزال الهی است با افعالش

که تجلّیات و ظهورات و شؤونات او می باشد. (مرتضی مطهری؛ پاورقی اصول فلسفه و روش رئالیسم،

۱۱۰/۵ - ۱۲۶)

در کتاب آموزش فلسفه درباره عدم تباین و جدایی ذات خالق و خلق آمده است:

«وجود عینی معلول، استقلالی از وجود علّت هستی بخش به او ندارد و چنان نیست که هر کدام وجود مستقلی داشته باشند ... این مطلب از شریفترین مطالب فلسفی است که مرحوم صدرالمتألهین آن را اثبات فرموده و به وسیله آن راهی به سوی حلّ بسیاری از معضلات فلسفی گشوده است و حقاً باید آن را از والاترین و نفیس‌ترین ثمرات فلسفه اسلامی به شمار آورد ... بدین ترتیب سراسر هستی را سلسله‌ای از وجودهای عینی تشکیل می‌دهد که قوام هر حلقه‌ای به حلقه بالاتر، و از نظر مرتبه وجودی نسبت به آن محدودتر و ضعیفتر است و همین ضعف و محدودیت ملاک معلولیت آن می‌باشد تا برسد به مبدأ هستی که از نظر شدت وجودی نامتناهی و محیط بر همه مراتب امکانی و مقوم وجودی آن‌ها می‌باشد. (محمد تقی مصباح یزدی؛ آموزش فلسفه، ۱/ ۳۹۰-۳۹۱)

ملا صدرا می‌گوید:

بسیط الحقيقة كل الاشياء وليس بشيء منها (ملا صدرا؛ الشواهد الربوبية، ۴۶۴)

«واجب الوجود تمام اشياء است نه یک شیء - به تنهایی - از اشياء»

اسفار می‌گوید:

بسیط الحقيقة كل الاشياء الوجودية الا ما يتعلق بالنقائص والاعدام والواجب تعالى بسیط الحقيقة واحد

من جميع الوجوه فهو كل الوجود كما ان كلاً الوجود. (ملا صدرا؛ اسفار، ۶/ ۱۱۰)

«بسیط الحقيقة تمام اشياء وجودية است جز نقص‌ها و عدم‌ها و خداوند تعالی بسیط الحقيقة ای است

که واحد در جمیع جهات است لذا او همه وجود را در بر گرفته کما این که همه اش وجود است.»

و نیز:

الواحد المحض هو العلة الاشياء كلها وليس كشيء من الاشياء بل هو بدء الاشياء وليس هو الاشياء بل

الاشياء كلها فيه. (همان، ۷/ ۳۳)

واحد محض علت همه اشياء است و یک شیء تنها نیست - بلکه همه اشياء است - بلکه او آغاز کننده

اشياء می‌باشد و او اشياء نمی‌باشد بلکه تمام اشياء در وجود او است.»

و نیز:

إياك أن تزل قدمك من استماع هذه العبارات وتوهم أن نسبة الممكنات إليه تعالى بالحلول والاتحاد

ونحوهما! هيهات أن هذا يقتضي الأثنين في أصل الوجود! وعند ما طلعت شمس الحقيقة وسطع نورها النافذ

في أقطار الممكنات المنبسط علي هياكل الماهيات ظهر وانكشف أن كل ما يقع عليه اسم الوجود ليس إلا

شأناً من شئون الواحد القيوم ولمعة من لمعات نور الأنوار. فما وضعناه أولاً بحسب النظر الجليل من أن في

الوجود علة ومعلولاً أدي بنا أخيراً من جهة السلوك العلمي والنسك العقلي إلى أن المسمى بالعلة هو الأصل

والمعلول شأن من شئونه وطور من أطواره. ورجعت العلية والإفاضة إلى تطور المبدأ الأول بأطواره وتجليه

بأنحاء ظهوراته. (ملا صدرا؛ المشاعر، ۵۳)

«نباید از شنیدن این عبارات به لغزش افتاده و خیال کنی که نسبت ممکنات به خدای تعالی به حلول و

اتحاد و مانند آن هاست. نه هرگز چنین نیست زیرا در این صورت اصل وجود به دو قسم تقسیم خواهد

شد و هنگامی که خورشید حقیقت طلوع کند و نور آن در اطراف ممکنات نفوذ نماید و به هیاكل ماهیات

پخش شود در این موقع روشن و آشکار می شود که هر چیزی که اسم وجود به آن واقع می شود جز شأنی از شؤن واحد قیوم و پرتوی از پرتوهای نور الانوار نیست. علیت و معلولیت در مراتب وجود که اول نظر ما همان بود و در نهایت ما را به این رساند - خود این هم روش دیگری از سلوک علمی و ریاضت عقلی است - که آنچه ما در وجود علّتش می نامیم اصل است و معلول شأنی از شؤن آن و طوری از اطوارش است. و علیت و افاضه مبدل به تطور مبدأ اول به اطوارش و تجلّی با انواع ظهوراتش شده است.»

ملا صدرا می گوید:

إِيَّاكَ أَنْ تَزَلَ قَدَمُكَ مِنْ اسْتِمَاعِ هَذِهِ الْعِبَارَاتِ وَتَتَوَهَّمُ أَنَّ نِسْبَةَ الْمُمَكِّنَاتِ إِلَيْهِ تَعَالَى بِالْحُلُولِ وَالِاتِّحَادِ وَنَحْوَهُمَا! هِيَئَاتِ أَنْ هَذَا يَقْتَضِي الْأَتْنِيبِيَّةَ فِي أَصْلِ الْوُجُودِ! وَعِنْدَ مَا طَلَعَتْ شَمْسُ الْحَقِيقَةِ وَسَطَعَ نُورُهَا النَّافِذُ فِي أَقْطَارِ الْمُمَكِّنَاتِ الْمُنَبِّطِ عَلَيَّ هِيَائِ كُلِّ الْمَاهِيَّاتِ ظَهَرَ وَانْكَشَفَ أَنَّ كُلَّ مَا يَقَعُ عَلَيْهِ اسْمُ الْوُجُودِ لَيْسَ إِلَّا شَأْنًا مِنْ شُؤْنِ الْوَاحِدِ الْقَيُّومِ وَلَمْعَةً مِنْ لَمَعَاتِ نُورِ الْأَنْوَارِ. فَمَا وَحَيْثُ إِنَّ هَذَا الْأَصْلَ دَقِيقٌ غَامُضٌ صَعْبُ الْمَسْلَكِ عَسِيرُ النَّبِيلِ وَتَحْقِيقٌ بِالْغَرِيبِ رَفِيعُ السَّمَكِ بَعِيدُ الْغُورِ ذَهَلَتْ عَنْهُ جُمْهُورُ الْحُكَمَاءِ وَزَلَّتْ بِالذَّهْوَلِ عَنْهُ أَقْدَامُ كَثِيرٍ مِنَ الْمُحْصِلِينَ فَضْلًا عَنِ الْأَتْبَاعِ وَالْمُقَلِّدِينَ لَهُمْ وَالسَّائِرِينَ مَعَهُمْ فَكَمَا وَفَّقَنِي اللَّهُ تَعَالَى بِفَضْلِهِ وَرَحْمَتِهِ الْإِطْلَاعَ عَلَيَّ الْهَلَاكِ السَّرْمَدِيَّ وَالْبَطْلَانَ الْأَزَلِيَّ لِلْمَاهِيَّاتِ الْإِمْكَانِيَّةِ وَالْأَعْيَانِ الْجَوَازِيَّةِ فَكَذَلِكَ هَدَانِي رَبِّي بِالْبُرْهَانِ النَّيِّرِ الْعَرْشِيِّ إِلَى صَرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ مِنْ كَوْنِ الْمَوْجُودِ وَالْوُجُودِ مُنْحَصَرًّا فِي حَقِيقَةٍ وَاحِدَةٍ شَخْصِيَّةٍ لَا شَرِيكَ لَهُ فِي الْمَوْجُودِيَّةِ الْحَقِيقِيَّةِ وَلَا ثَانِي لَهُ فِي الْعَيْنِ وَلَيْسَ فِي دَارِ الْوُجُودِ غَيْرُهُ دِيَارٌ وَكَلِمَا يَتَرَاءَى فِي عَالَمِ الْوُجُودِ أَنَّهُ غَيْرُ الْوَاجِبِ الْمَعْبُودِ فَإِنَّمَا هُوَ مِنْ ظُهُورَاتِ ذَاتِهِ وَتَجَلِّيَّاتِ صِفَاتِهِ الَّتِي هِيَ فِي الْحَقِيقَةِ عَيْنُ ذَاتِهِ كَمَا صَرَحَ بِهِ لِسَانُ بَعْضِ الْعُرَفَاءِ بِقَوْلِهِ فَاَلْمَقُولُ عَلَيْهِ سَوِيَّ اللَّهِ أَوْ غَيْرِهِ أَوِ الْمُسَمَّى بِالْعَالَمِ هُوَ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ تَعَالَى كَالظِّلِّ لِلشَّخْصِ فَهُوَ ظِلُّ اللَّهِ فَهُوَ عَيْنُ نِسْبَةِ الْوُجُودِ إِلَى الْعَالَمِ فَمَحَلُّ ظُهُورِ هَذَا الظِّلِّ الْإِلَهِيِّ الْمُسَمَّى بِالْعَالَمِ إِنَّمَا هُوَ أَعْيَانُ الْمُمَكِّنَاتِ عَلَيْهَا امْتَدَّ هَذَا الظِّلُّ. (ملا صدرا؛ اسفار، ۲/۲۹۲)

ترجمه و توضیح عبارت بالا از کتاب "رحیق مختم" است.

«این اصل از جمله حکمی است که خداوند به حسب عنایت ازلی خود با من داده است و آن را به فیض فضل وجود خود بهره من از علم گردانیده است و این مسأله چندان عظیم است که با آن فلسفه تکمیل و حکمت تتمیم می گردد و چون این اصل دقیق و غامض، دارای مسیر سخت بوده و نیل به آن دشوار است و نیازمند به تحقیقی بلیغ، بلند و عمیق است، جمهور از اهل حکمت غافل از آن هستند و با این غفلت گامی بسیاری از محصلین که همان حکمای مشاء هستند، چه رسد به اتباع و مقلدان آن ها، گرفتار لغزش شده است. همان گونه که خدای سبحان مرا به فضل و رحمت خود بر هلاکت سرمدی و بطلان ازلی ماهیات امکانی و اعیان مجازی موجودات مطلع گردانید، با برهان نیر عرشی به این صراط مستقیم راه برد که موجود و وجود منحصر در حقیقت واحد شخصی است که در موجود بودن حقیقی و در واقعیت عینی، شریک و دومی برای آن نیست و در خانه هستی غیر او صاحب خانه ای نیست و هر چه غیر او در عالم هستی به چشم می آید از ظهورات ذات و تجلیات صفات اوست، صفاتی که در حقیقت عین ذات او هستند کما این که بعضی عرفا تصریح کرده اند: ما سواي خداوند و آنچه که عالم

نامیده می شود، در نسبت با خداوند مانند - ظل - سایه نسبت به شاخص است، پس غیر خداوند و ما
 سوای او و با بیان دیگر عالم، ظل الله - سایه خدا - است مقررّ و مستقر ظل و سایه الهی همان موجودات،
 یعنی زمین و آسمان می باشد، زیرا موجودات شایستگی آن را ندارند که مستقیماً ظل الله - سایه خدا -
 باشند، ظل - سایه - خداوند یک امر واحد است و آن امر واحد همان فیض منبسط و نفس رحمانی است.
 عالم در نسبت با خداوند شبیه ظل - سایه - به شاخص است، یعنی ظل و سایه الهی، عالم را فرا می
 گیرد و عالم محل و مقررّ ظل - سایه - است و ظل - سایه - عین نسبت «کون» و یا وجود «کونی» به عالم
 است.» (عبد الله جوادی آملی؛ رحیق مختوم، ۴۵۹-۴۵۲)

مَدِّ اَلْهَمَم می نویسد:

«پس می گوئیم: بدان هر چه ما سوي الحق یا عالم نامیده می شود نسبت به حق تعالی چون سایه
 شخص است.

همچنان که ظل داراي وجود نیست - و اگر شخص نباشد سایه معنایی ندارد - جز به شخص، همچنین
 عالم داراي وجود نیست مگر به حق، و همچنان که ظل تابع شخص است ما سوي الله هم تابع حق است
 و لازم اوست. زیرا ما سوي الله صور اسماء و مظاهر صفات لازمه اویند. و این که شیخ فرمود:
 مانند سایه شخص است، جهتش این است که ظل از جهتی عین حق است و از جهتی غیر حق و حال
 اینکه ظل نمی شود که عین شخص باشد. - زیرا که ظل و شخص يك حقیقت نمی باشند -.

خلاصه غرض این که نسبت خلق به حق از نسبت ظل به شخص لطیف تر و عالی تر و دقیق تر است
 زیرا که ظل چیزی است و شخص چیز دیگر، اما موج که خلق است عین همان حقیقت دریاست. زیرا
 حقیقت دریا آب است.

مقصود اثبات این نکته است که عالم همه خیال است. پس ما سوي الله ظل الله اند.» (حسن حسن زاده
 آملی؛ مَدِّ اَلْهَمَم، ۲۳۷)

و نیز می نویسد:

«بنا بر این عتاب موسی برادرش هارون را از این جهت بود که هارون انکار عبادت عجل - گوساله -
 می نمود و قلب او چون موسی اتساع - کشش - نداشت. چه این که عارف حق را در هر چیز می بیند
 بلکه او را عین هر چیز می بیند - غرض شیخ در این گونه مسائل در فصوص و فتوحات و دیگر زبر و
 رسائلش بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرّند. هر چند به حسب نبوت تشریع مقررّ
 است که باید توده مردم را از عبادت اصنام بازداشت. چنان که انبیاء عبادت اصنام را انکار می فرمودند -

فكان موسی یربّی هارون تربیة علم وإن كان أصغر منه فی السنّ چون حضرت موسی مربی هارون بود
 و او را تربیت علمی می نمود، هر چند به حسب سن کوچک تر از هارون بود.» (همان، ۵۱۴)
 و باز شرح فصوص می گوید:

«عارف به برهان صدیقین وجود می بیند و بس که وحدت بر همه قاهر است و تعینات مظاهر که به
 ظاهر کثرت آور است مقهور در وحدت و تدلیات صرفه اند و روابط محضه. بلکه در حقیقت ظاهر و مظهر

و متجلی و مجلا هم نیست و اگر عارف گوید امکان، یعنی وجودات ربط محض به قیّم و قیّوم خودند. خلاصه حکیم و منطقی امکان استعدادی را در ماده و دیگر امکانات را جهات در نسبت می‌گیرند و عارف امکان را وجودات متکثره که ربط محضند و جز واجب نیستند و چون بدقت بنگری آن چه در دار وجود است وجوب است و بحث در امکان برای سرگرمی است.» (همان، ۱۰۷)

و نیز:

«عزیز نسفی گوید: ما دام که اسم خدای باقی است و اسم تو هم باقی است، بدین سبب اثبات وجود خدای می‌کنیم و اثبات وجود خود هم می‌کنیم و خدا را می‌شناسی، خود را هم می‌شناسی و در مقام شرکی و از مقام وحدت دوری. این معرفت و شناخت تو جز غرور و پندار نیست و این سخن، تو را جز به مثالی معلوم نشود. مثلاً تا دست عزیز، عزیز را اسمی می‌داند و خود را هم اسمی می‌داند بدین سبب عزیز را غیر خود می‌داند و خود را غیر عزیز می‌شناسد. عزیز را ندانسته است و خود را شناخته که اگر دست عزیز خود را دانسته بودی و عزیز را شناخته بودی بیقین بدانستی که عزیز موجود است و بغیر عزیز چیزی موجود نیست که اگر دست عزیز را دو وجود باشد عزیز را دو وجود لازم آید و این مُحال است. زیرا وجود عزیز یکی بیش نیست و امکان ندارد که دو باشد پس دست عزیز را بغیر عزیز وجود نباشد. پس بنا بر این اسم سر و اسم پای و اسم دست و اسم روی و اسم جسم و اسم روح، اسماء مراتب عزیز باشند و عزیز اسم جامع باشد. این چنین که مراتب اسامی خود را دانستی، اسامی وجود را نیز همچنین می‌دان که "من عرف نفسه فقد عرف ربه" که "إن الله خلق آدم علی صورته" بدان که اگر کسی از موم صد چیز بسازد و به ضرورت صد شکل و صد اسم پیدا آید و در هر شکلی چندین اسامی دیگر باشد - شکل شیر ساختیم در شکل شیر چندین اسم است مانند سر و گوش - اما عاقل داند که بغیر موم چیز دیگر موجود نیست و این جمله اسامی که پیدا آمده، اسامی موم است، که موم بود که به جهات مختلف و به اضافات و اعتبارات آمده است.

به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش که من آن قدّ رعنا می‌شناسم» (همان، ۳۸)

و باز می‌نگارد:

«الیاس علیه السلام بر نصف معرفت باللّه بود - یعنی معرفت تشبیهی را نداشت - چه عقل وقتی از جهت أخذ علوم از نظر خودش، مجرد شود، معرفتش به خداوند بر تنزیه است نه بر تشبیه و وقتی خداوند معرفت به تجلی را به بنده عطا فرمود معرفت آن کس به الله تعالی کامل می‌شود که در موضع تنزیه، تنزیه می‌کند و در موضع تشبیه، تشبیه و سریان حق را به وجود، در صور طبعیه و عنصریه می‌بیند. پس برای او صورتی باقی نمی‌ماند مگر این که عین حق را عین آن صورت - از حیث اتحاد ظاهر و مظهر - می‌بیند و این معرفت که جامع بین تنزیه و تشبیه است معرفت تامّه است. معرفتی که شرایع منزله از جانب خداوند آن را آوردند و حکم فرمودند که باید میان تشبیه و تنزیه جمع کرد، نه اینکه به یکی از آن دو منفرد بود.» (همان، ۴۸۱)

اندیشه بشری می‌گوید:

«تجلی به اعتباری منقسم می‌شود به تجلی تام و تمام و تجلی غیر تام. در قسم اول متجلی و ظاهر به تمام هویت ظاهر می‌شود، و بین ظاهر و مظهر حجاب و واسطه تحقق ندارد، بل که ظاهر و مظهر و ظهور امری واحد است که تغایر بین آن‌ها بوجه من الوجوه دیده نمی‌شود، مثل اینکه محققان از متأخران گویند، "العقل و المعقول و العاقل امر واحد بلا تغایر فی الذات والاعتبار". این معنی در علم حق به اشیاء در مقام ذات و در علم نفس و هر مجردی به ذات خود ثابت و محقق است. به اصطلاح عرفا تجلی حق در مقام احدیت ذاتیه و در موطن ظهور ذات للذات و مقام تجلی ذاتی که حقیقت وجود در آن مشهود لذاته و فی ذاته و بذاته متجلی است از این قسم است، و در مقام تعین اول تجلی عین متجلی و عین جلوه و ظهور است، و هویت متعین به تعین اول و تعین احادی يظهر فی تلك المرتبة لذاتها بذاتها. و این امر منحصر است در واجب تعالی، و وجود ما سوي و حقیقت ممکن به واسطه تعین امکانی نسبت به مشاهده حق در حجاب وجود و تعین خود مستور است، بل که از شهود نفس ذات خود نیز به وجهی در حجاب است، اگر چه به اعتباری غیر محتجب عن نفسه، چون خاصیت هر مجردی آن است که به ذات خود عالم است و قبل از ادراک هر چیزی خود را ادراک می‌نماید، و پایه و اساس هر ادراکی عدم غفلت نفس انسانی است از ذات خود.

قسم دیگر از تجلی ظهور و جلوه غیر تام است به این معنا که نفس تجلی به لحاظی مظهر و به اعتبار حجاب است، چون در این مقام متجلی از مقام ذات تنزل می‌نماید و خود را در مظهر شهود می‌نماید. مظهر در این مقام حجاب و ستر و صورت متجلی و ظاهر است. تجلی حق در صورت اسماء و صفات از این قسم است، به این معنا که اگر چه اسماء الهیه ظهورات و جلوات ذات‌اند، ولی در عین حال حجب ذات و استار طلعت ذات نیز می‌باشند، و ذات در کسوت اسماء خود مخفی و مستور است، و اسماء در عین آن که ظهور و جلوه ذات‌اند در عین جلوه و ظهور حجب نوریّه ذات‌اند، و هر اسمی نیز حجاب اسم دیگر می‌باشد. مثلاً، إذا تجلی الحق علی الاسم العلیم - یعنی در کسوت اسم علیم ظاهر و متجلی در اعیان گردد، حافظ خواص همان اسم علیم خواهد بود-، و یشهد المشاهد فی ذلك الاسم، لیس متجلیاً بعین ذلك التجلی فی الاسم القدیر، - یعنی و کسی که حق را به اسم علیم شهود نماید و مظهر اسم علیم گردد از تجلی حق به اسم قدیر یا متکلم و قائل در حجاب است-.

علم با آن که اشرف اوصاف و اسماء الهیه است اگر حجاب مشاهده شود دیگر اسماء به طریق اولی هر يك حجاب دیگری می‌باشد مگر آن که سالک در مقام سیر در اسماء و صفات از جمیع مراتب تلوین خلاص گردد و به اعلی درجات تمکین و اصل شود. در این صورت هر اسمی نزد او اسم اعظم و تجلی هر اسمی عین تجلی دیگر اسماست. شهود مشاهد در مقام تجلی ذاتی تام و تمام و جامع جمیع انواع مشاهده است.» (نقد النصوص؛ مقدمه آشتیانی، ۴۵)

آقای مطهری می‌نویسد:

«عرفا همیشه مستی را- به آن معنا که خود می‌گویند- بر عقل ترجیح می‌دهند. آن‌ها حرف‌های خاصی دارند. توحید نزد آن‌ها معنی دیگری دارد. توحید آن‌ها وحدت وجود است، توحیدی است که اگر انسان به آن جا برسد همه چیز شکل- حرفی و غیر اصیل- پیدا می‌کند. در این مکتب انسان کامل

در آخر عین خدا می شود؛ اصلاً انسان کامل حقیقی خود خداست و هر انسانی که انسان کامل می شود، از خودش فانی می شود و به خدا می رسد. (مرتضی مطهری؛ انسان کامل، ۱۶۸)
در کتاب مبدأ اعلی آمده است:

«اگر تمامی تعارفات و رویوشی و تعصب های بیجا را کنار بگذاریم و از دریچه بی غرض خود حقیقت مقصود را بررسی کنیم در اثبات اتحاد میان مبدأ و موجودات به تمام معنا در افکار بعضی از این دسته تردید نخواهیم کرد... و حاصل مقصود را با دو کلمه بیان می کنیم: «خدا عین موجودات و موجودات عین خداست» یعنی در حقیقت و واقع یک موجود بیشتر نداریم.» (محمد تقی جعفری؛ مبدأ اعلی، ۷۲)
«سخن عرفا در نهایت با سخن مادیون یکی است.» (مبدأ اعلی/ ۷۲)

ابن عربی می گوید:

فایک ان تنقید بعقد مخصوص و تکفر بما سواه... فکن فی نفسک هیولی لصور المعتقدات کلها. (ابن عربی؛ فصوص الحکم، فص هودی، ۱۱۳)

شارح فصوص در معنای این جمله می نویسد:

«شیخ در آخر فص هودی فرمود: دور کن خود را از این که به اعتقاد مخصوصی مقید شوی و به ما سواي آن کفر بورزی بلکه باید در نفس خود هیولای صور همه معتقدات باشی. (حسن حسن زاده آملی؛ ممد الهمم، ۳۰۳)

قیصری می گوید:

نفس العارف لیست مغایرة لهویة الحق ولا شیء من الموجودات ایضاً مغایر لها لان الهویة الالهیة هی التي ظهرت فی هذه الصورة کلها. (محمد داوود قیصری رومی؛ شرح فصوص الحکم، ۲۸۰)
«نفس عارف نیست مگر همان هویت حق، و هیچ یک از موجودات نیز مغایر با ذات خداوندی نمی باشند زیرا هویت خداوندی است که به این صورت ها ظاهر شده است.»

اسفار می نویسد:

فکل من ادرك شيئاً من الاشياء بای ادراك كان فقد ادرك الباری. (ملاصدرا؛ اسفار، ۱/ ۱۱۷)
«پس هر که درک کند شیء ای از اشیاء را به هر نوع درک کردنی، یقیناً خدا را درک کرده است.»

فصوص الحکم می نویسد:

ان هویة الحق هی التي تعینت وظهرت بالصورة العیسویة كما ظهرت بصورة العالم كله. (ابن عربی؛ فصوص الحکم، ۳۲۵)

«هویت و شخصیت خود خداوند است که به صورت عیسی تعین یافته است هم چنان که به صورت تمام عالم در آمده است.»

باز قیصری می گوید:

ان الذات الالهیة هی التي يظهر بصورة العالم و ان اصل تلك الحقائق وصورها تلك الذات. (محمد داوود قیصری رومی؛ شرح فصوص الحکم، ۷۰)

«هر آینه ذات الهی است که به صورت عالم در آمده است و اصل این حقایق و صورت آنان همان ذات الهی است.»

شاه نعمت الله ولی کرمانی گوید:

«توحید و موحد و موحد

در دو جهان یکی است موجود

باز می گوید:

«موج و حباب و آب و دریا

هم آب و حباب و موج مائیم

بنگر به یقین که جز یکی نیست

این هر سه یکی است نزد اوحد

هر لحظه به صورتی مجدد» (دیوان شاه نعمت الله ولی، ۲۲۸)

هر چهار یکی بود بر ما

دریا داند حقیقت ما

هم قطره و جوی و سیل و دریا» (همان، ۴۰)

یادداشت شکاره چهار +

البته مخفی نماند که آقای طهرانی در صفحه ۷۸ روح مجرد در مورد عزاداری استاد خود می گوید: «در تمام دهه عزاداری، حال حضرت حداد بسیار منقلب بود. چهره سرخ می شد و چشمان درخشان و نورانی؛ حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی شد؛ سراسر ابتهاج و مسرت بود. می فرمود: چقد مردم غافلند که برای این شهید جان باخته غصه می خورند و ماتم و اندوه بیا می دارند...تحقیقاً روز شادی و مسرت اهل و بیت است...سائر افراد مردم که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده اند، حتماً باید گریه و عزاداری و سینه زنی و نوحه خوانی کنند تا بدینطریق بتوانند راه را طی کنند و بدان مقصد عالی نائل آیند.»

به این روایات توجه فرمایید:

امام صادق علیه السلام می فرماید:

بکی علی بن الحسین علی ابیه حسین بن علی علیهما السلام عشرين سنة أو أربعين سنة ، وما وضع بين يديه طعاما الا بكى علي الحسين ، حتى قال له مولی له: جعلت فداك یا بن رسول الله انی اخاف عليك ان تكون من الهالكين ، قال: انما اشکو بئى وحزنی الى الله واعلم من الله مالا تعلمون ، انی لم اذكر مصرع بنی فاطمة الا خنقتنی العبرة لذلك.

«حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما مدت بیست یا چهل سال بر پدرشان گریستند و طعام و غذائی نبود که در مقابل حضرت بگذارند مگر آنکه حضرتش بیاد امام حسین علیه السلام گریه می کردند تا جایی که غلام حضرت محضر مبارکش عرض نمود:

فدايت شوم اي پسر رسول خدا مي ترسم که شما هلاک شوید.

حضرت فرمودند: "تنها درد دل و غم خود را با خدا گویم و از لطف و کرم بی اندازه او چیزی دانم که شما نمی دانید." سپس فرمودند:

هیچ گاه محل کشته شدن فرزندان فاطمه علیها السلام را بیاد نمی آورم مگر آن که حزن و غصه حلقوم من را می فشارد.»

غلام امام سجاد علیه السلام در مورد حال حضرت می فرماید:

وهو فی سقیفة له ساجد یبکی ، فقال له: یا مولای یا علی بن الحسین اما آن لحزنك ان ینقضی ، فرفع رأسه إلیه وقال: ویلك - أو ثکلتك امك - والله شکي یعقوب الی ربه فی اقل مما رایت حتی قال: - یا اسفي علي یوسف - انه فقد ابنا واحداً وانا رأیت ابی وجماعة اهل بیتی یدبحون حولی.

«به صفه سر پوشیده ای که تعلق به امام سجاد علیه السلام داشت و آن جناب در آن جا پیوسته در حال سجود و گریه بودند نزدیک شد و به حضرت عرض نمود:

ای آقای من، ای علی بن الحسین آیا وقت تمام شدن حزن و غصه شما هنوز نرسیده؟

حضرت سر مبارک از زمین برداشته و متوجه او شده و فرمودند:

وای بر تو یا فرمودند: مادرت به عزایت بنشیند به خدا قسم حضرت یعقوب در حادثه‌ای بس کمتر و واقع‌های ناچیزتر از آن چه من دیدم شکایت به پروردگار نمود و اظهار کرد: یا اُسفی علی یوسف: "وا اسفا بر فراق یوسفم".

با این که ایشان تنها يك فرزندش را از دست داده بود ولی من دیدم که پدرم و جماعتی از اهل بیت من را در دور من سر بریدند.»

امام صادق علیه السلام می فرماید:

البكاؤون خمسة: آدم، ويعقوب، ويوسف، وفاطمة بنت محمد، وعلى بن الحسين عليهم السلام. فأما آدم فبكي علي الجنة حتى صار في خديه أمثال الاودية، وأما يعقوب فبكي علي يوسف حتى ذهب بصره، وحتى قيل له: "تالله تفتؤ تذكر يوسف حتى تكون حرصاً أو تكون من الهالكين" وأما يوسف فبكي علي يعقوب حتى تأذي به أهل السجن فقالوا له: إما أن تبكى الليل وتسكت بالنهار، وإما أن تبكى النهار وتسكت بالليل، فصالحهم علي واحد منهما، أما فاطمة فبكت علي رسول الله صلي الله عليه وآله حتى تأذي بها أهل المدينة فقالوا لها: قد آذيتنا بكثرة بكائك، فكانت تخرج إلى المقابر - مقابر الشهداء - فتبكي حتى تقضى حاجتها ثم تنصرف، وأما علي ابن الحسين فبكي علي الحسين عليه السلام عشرين سنة أو أربعين سنة ما وضع بين يديه طعام إلا بكى حتى قال له مولى له: جعلت فداك يا ابن رسول الله إني أخاف عليك أن تكون من الهالكين، قال: "إنما أشكو بثي وحزني إلى الله وأعلم من الله مالا تعلمون" إني ما أذكر مصرع بني فاطمة إلا خنقتني لذلك عبرة .

« بسیار گریه‌کنندگان پنج نفرند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین. آدم به خاطر بهشت آنقدر گریه کرد که بر گونه‌اش مانند بیابان‌ها خط

افتاد، و یعقوب آن چنان در فراق یوسف گریه کرد که چشم خود را از دست داد تا جایی که به او گفته شد: "به خدا سوگند که آن قدر از یوسف یاد می‌کنی که در آستانه مرگ قرار گیری یا هلاک شوی" و یوسف در فراق یعقوب آنچنان گریه کرد که اهل زندان اذیت شدند و به او گفتند: یا شب گریه کن و روز ساکت باش و یا در روز گریه کن و شب ساکت باش و او یکی از آن‌ها را پذیرفت.

و فاطمه در فراق پیامبر خدا آن قدر گریه کرد که اهل مدینه اذیت شدند و به او گفتند: ما را با گریه بسیار خود اذیت کردی و او به قبرستان‌های شهدا می‌رفت و تا مقداری که می‌خواست گریه می‌کرد و برمی‌گشت، و امام علی بن الحسین برای حسین بیست سال - یا چهل سال - گریه کرد، هیچ وقت پیش روی او طعامی گذاشته نمی‌شد مگر این که گریه می‌کرد تا جایی که یکی از خدمتکارانش به او گفت: یا بن رسول الله فدایت شوم، می‌ترسم که هلاک شوی، فرمود: غم و اندوه خود را به خدا شکایت می‌کنم و من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید ولی هیچ وقت قتلگاه فرزندان فاطمه را به یاد نمی‌آورم مگر اینکه گریه گلوگیرم می‌کند.»

أبو عماره مُنشد می گوید:

ما ذكر الحسين بن علي عند أبي عبد الله في يوم قط فرئى أبو عبد الله عليه السلام متبسماً في ذلك اليوم إلى الليل، وكان أبو عبد الله عليه السلام يقول: الحسين عبرة كل مؤمن.

«هرگز هیچ روزی نام امام حسین علیه السلام نزد امام جعفر صادق علیه السلام برده نمی شد که آن حضرت تا شب تبسمی نماید آن بزرگوار می فرمود: امام حسین سبب اشک هر مؤمنی میباشد.»
امام باقر علیه السلام می فرماید که دائماً پدرم می فرمود:

أَيُّهَا مُؤْمِنُ دَمْعَتِ عَيْنَاهُ لَقَتْلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ دَمْعَةٌ حَتَّى تَسِيلَ عَلَيَّ خَدَهُ بِوَأْهِ اللَّهِ بِهَا فِي الْجَنَّةِ غُرْفًا يَسْكُنُهَا أَحْقَابًا.

«هر گاه چشم شخص مؤمنی برای شهادت امام حسین به قدری پر از اشک شود که به گونه های صورتش بچکد خدا او را دائماً در غرفه های بهشتی جای خواهد داد.»
امام رضا علیه السلام می فرماید:

إِنَّ يَوْمَ الْحُسَيْنِ أَقْرَحُ جَفُونَنَا، وَأَسْبَلُ دُمُوعَنَا، وَأَذِلُّ عَزِيزَنَا بِأَرْضِ كَرْبٍ وَبَلَاءٍ، أَوْرَثَتْنَا الْكَرْبَ وَالْبَلَاءَ إِلَى يَوْمِ الْإِقْضَاءِ، فَعَلِيٌّ مِثْلُ الْحُسَيْنِ فَلْيَبْكُ الْبَاكُونَ فَإِنَّ الْبُكَاءَ عَلَيْهِ يَحِطُ الذُّنُوبَ الْعَظَامَ. ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَانَ أَبِي إِذَا دَخَلَ شَهْرَ الْمُحَرَّمِ لَا يَرِي ضَاحِكًا وَكَانَتِ الْكَأَبَةُ تَغْلِبُ عَلَيْهِ حَتَّى يَمُضِيَ مِنْهُ عَشْرَةُ أَيَّامٍ، فَإِذَا كَانَ يَوْمَ الْعَاشِرِ كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمَ يَوْمَ مُصِيبَتِهِ وَحُزْنِهِ وَبُكَائِهِ وَيَقُولُ: هُوَ الْيَوْمَ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ. «حَقًّا كَيْفَ مُصِيبَتِ إِمَامِ حُسَيْنٍ يَلِكُ چَشمِ مَا رَا زَخمِ وَ اشكِ هَايِ مَا رَا جَارِي وَ عَزِيزِ مَا رَا دَرِ اَرْضِ كَرْبِ وَ بِلَا ذَلِيلِ وَ غَمِ اَندَوَه رَا تَا رُوزِ قِيَامَتِ دِجَارِ مَا كَرْدِ.

پس گریه کنندگان باید بر شخصی مثل حسین گریه کنند، زیرا گریه برای آن حضرت باعث آمرزش گناهان بزرگ خواهد شد.

سپس حضرت رضا فرمود: هر گاه ماه محرم فرا میرسد پدرم خندان نبود تا ده روز از محرم نگذشته بود غم و اندوه بر پدرم غالب بود. هنگامی که روز عاشورا فرا می رسید روز مصیبت و محزونی و گریه پدرم بود و می فرمود: این همان روزی است که امام حسین صلوات الله علیه در آن شهید شد!!»
امام رضا علیه السلام می فرماید:

مَنْ تَرَكَ السَّعْيَ فِي حَوَائِجِهِ يَوْمَ عَاشُورَا قَضَى اللَّهُ لَهُ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَمَنْ كَانَ يَوْمَ عَاشُورَا يَوْمَ مُصِيبَتِهِ وَحُزْنِهِ وَبُكَائِهِ، جَعَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ فَرَحِهِ وَسُرُورِهِ، وَقَرَّتْ بَنَاتُ الْجَنَّةِ عَيْنُهُ، وَمَنْ سَمِيَ يَوْمَ عَاشُورَا يَوْمَ بَرَكَةٍ وَادْخَرَ فِيهِ لِمَنْزَلِهِ شَيْئًا لَمْ يَبَارِكْ لَهُ فِيهَا آخِرٌ، وَحُشِرَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ يَزِيدَ وَعَبِيدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَعَمْرِ بْنِ سَعْدٍ - لَعْنَهُمُ اللَّهُ - إِلَى أَسْفَلِ دَرَكٍ مِنَ النَّارِ.

«کسی که روز عاشورا به دنبال کاری نرود خدا حاجت های دنیا و آخرت او را روا خواهد کرد.

کسی که روز عاشورا روز مصیبت و حزن و گریه او باشد خدا روز قیامت را روز فرح و خوشحالی وی قرار خواهد داد و چشم او در بهشت بیا روشن خواهد شد.

کسی که روز عاشورا را روز خیر و برکت قرار دهد و در آن روز چیزی برای منزل خود ذخیره کند برکتی در آن نخواهد بود و روز قیامت با یزید و عبید الله ابن زیاد و عمر بن سعد لعنة الله عليهم در قعر دوزخ محشور خواهد بود.»

امام حسین علیه السلام می فرماید:

أَنَا قَتِيلُ الْعَبْرَةِ لَا يَذْكُرُنِي مُؤْمِنٌ إِلَّا اسْتَعْبَرَ.

«من شهید اشک هستم، هیچ مؤمنی مرا به خاطر نمی آورد مگر این که گریان می شود.»

امام صادق علیه السلام می فرماید:

من ذکرنا عنده ففاضت عيناه ولو مثل جناح الذباب غفر له ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر.

«کسی که نام ما نزد او برده شود و چشم وی اشکبار گردد و لو به قدر بال مگس، گناهان وی آمرزیده می شوند و لو این که باندازه کف دریاها باشد.»

امام صادق علیه السلام می فرماید:

من ذکرنا عنده ففاضت عيناه حرم الله وجهه علي النار.

«کسی که نام ما نزد او برده شود و چشمانش گریان گردد خدا آتش جهنم را بصورت او حرام خواهد کرد.»

ریان بن شیب می گوید:

دخلت علي الرضا عليه السلام في أول يوم من المحرم فقال لي: يا ابن شبيب أصائم أنت فقلت: لا، فقال: إن هذا اليوم هو اليوم الذي دعا فيه زكريا ربه عز وجل فقال: "رب هب لي من لدنك ذرية طيبة إنك سميع الدعاء" فاستجاب الله له وأمر الملائكة فنادت زكريا وهو قائم يصلي في المحراب أن الله يبشرك بيحيي، فمن صام هذا اليوم ثم دعا الله عز وجل استجاب الله له كما استجاب لزكريا عليه السلام. ثم قال: يا ابن شبيب إن المحرم هو الشهر الذي كان أهل الجاهلية فيما مضي يحرمون فيه الظلم والقتال لحرمته، فما عرفت هذه الأمة حرمة شهرها ولا حرمة نبيها، لقد قتلوا في هذا الشهر ذريته، وسبوا نساءه، وانتهبوا ثقله، فلا غفر الله لهم ذلك أبداً. يا ابن شبيب إن كنت باكياً لشيء فابك للحسين بن علي بن أبي طالب عليهما السلام فإنه ذبح كما يذبح الكبش، وقتل معه من أهل بيته ثمانية عشر رجلاً، ما لهم في الأرض شبيهون، ولقد بكت السماوات السبع والأرضون لقتله، ولقد نزل إلى الأرض من الملائكة أربعة آلاف لنصره، فوجدوه قد قتل، فهم عند قبره شعث غبر إلى أن يقوم القائم، فيكونون من أنصاره، وشعارهم "يا لثارات الحسين". يا ابن شبيب لقد حدثني أبي، عن أبيه، عن جده أنه لما قتل جدی الحسين أمطرت السماء دماً و تراباً أحمر، يا ابن شبيب إن بكيت علي الحسين حتى تصير دموعك علي خديك غفر الله لك كل ذنب أذنبته صغيراً كان أو كبيراً، قليلاً كان أو كثيراً. يا ابن شبيب إن سرّك أن تلقي الله عز وجل ولا ذنب عليك، فزر الحسين عليه السلام، يا ابن شبيب إن سرّك أن تسكن الغرف المبنية في الجنة مع النبي صلي الله عليه واله فالعن قتلة الحسين. يا ابن شبيب إن سرّك أن يكون لك من الثواب مثل ما لمن استشهد مع الحسين فقل متى ما ذكرته "يا ليتني كنت معهم فأفوز فوزاً عظيماً". يا ابن شبيب إن سرّك أن تكون معنا في الدرجات العلي من الجنان، فاحزن لحزننا، وافرح لفرحنا، وعليك بولايتنا، فلو أن رجلاً تولى حجراً لحشره الله معه يوم القيامة.

«من در روز اول محرم به حضور حضرت علي بن موسي الرضا عليه السلام مشرف شدم. آن بزرگوار به من فرمود: آیا روزه هستی؟ گفتم: نه. فرمود: امروز همان روزی است که حضرت زکریا علیه السلام دعا کرد و گفت:

"پروردگارا! يك ذريه طيب و پاكيه‌اي از نزد خود بمن عطا كن، زیرا تو دعا را مستجاب ميكنی". خدا دعای او را مستجاب نمود و در آن موقعی که حضرت زکریا در محراب عبادت بود ملائکه به او گفتند:

خدای رؤف مژده یحیی را بتو می‌دهد. پس کسی که در این روز روزه بگیرد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب می‌کند همان طور که دعای حضرت زکریا را مستجاب نمود.

سپس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای پسر شیبب! این ماه محرم ماهی است که در گذشته‌ها مردم زمان جاهلیت آن را محترم می‌شمردند و ظلم و قتال را در آن حرام می‌دانستند. ولی این امت احترام این ماه را و احترام پیامبر خدا را نشناخت.

در این ماه ذریه پیغمبر خود را کشت زنان او را اسیر نمود. اموال او را به یغما برد، خدا هرگز آنان را نیامرزد. ای پسر شیبب! اگر بخواهی برای چیزی گریه کنی برای امام حسین گریه کن! زیرا آن مظلوم به نحوی ذبح شد که گوسفند ذبح می‌شود و تعداد هجده نفر از مردان اهل بیتش با او شهید شدند که در زمین شبیه و نظیری نداشتند آسمان‌های هفت گانه و زمین‌ها در عزایش گریان شدند. تعداد چهار هزار ملک برای یاری کردن امام حسین بزمین نازل شدند، ولی او را کشته دیدند. آنان در حالی که ژولیده مو و غبار آلودند تا قیام حضرت قائم علیه السلام نزد قبر امام حسین خواهند بود. آن ملائکه از انصار حضرت قائم می‌باشند. شعار آنان این است: "یا لثارات الحسین!!" یعنی ای طلب‌کنندگان خون حسین!! ای پسر شیبب! پدرم از پدرش از جد خود برایم فرمود: هنگامی که جدم حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک قرمز فرو ریخت! ای پسر شیبب! اگر به قدری برای امام حسین گریه کنی که اشکت بگونه‌های صورتت بچکد خدای مهربان گناهان تو را چه صغیره و چه کبیره، چه قلیل و چه کثیر می‌آمرزد.

ای پسر شیبب! اگر خوشحالی از این که خدا را ملاقات کنی و گناهی نداشته باشی امام حسین علیه السلام را زیارت کن! ای پسر شیبب! اگر دوست داشته باشی در آن غرفه‌ای که در بهشت بنا شده با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشی کشندگان امام حسین را لعنت کن! ای پسر شیبب! اگر دوست داری ثواب آن افرادی را داشته باشی که با امام حسین شهید شدند هر گاه یاد آن حضرت میکنی بگو: یا لیتنی کنت معهم فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً! یعنی ای کاش من هم با شهدای کربلا بودم تا رستگاری بزرگی نصیبم میشد.

ای پسر شیبب! اگر دوست داری در درجات عالی بهشت با ما باشی برای محزونی ما محزون و برای فرحندی ما فرحمند باشی بر تو لازم است که دارای ولایت ما باشی! زیرا اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد خدا او را روز قیامت با آن سنگ محشور خواهد نمود.»

امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌فرماید:

فلئن أخرجتني الدهور، وعاقني عن نصرتك المقدور، ولم أكن لمن حاربك محارباً، ولمن نصب لك العداوة مناصباً، فلا ندبئك صباحاً ومساءً، ولا بکين عليك بدل الدموع دماً، حسرة عليك وتأسفاً، وتحسراً علي ما دهاك وتلهفاً، حتى أموت بلوعة المصاب، وغصة الاكتئاب .

«اگر روزگار مرا به تأخیر انداخت و دست تقدیر مرا از یاری تو باز داشت و نبودم که با کسانی که با تو کارزار کردند بستیزم و با آنان که با تو دشمنی داشتند به نبرد برخیزم، اینک هر صبح و شام برایت ناله می‌کنم و به جای اشک برایت خون می‌گریم، به خاطر حسرت بر تو و اندوه و تأسف بر مصیبت‌هایی

که بر تو وارد شد، تا این که در اثر سوز جانفرسای مصیبت ها و غصه های جان کاه و اندوه فراوان بمیرم»

و این صاحب العصر و الزمان وبقیة الله الاعظم و صاحب ولایت عجل الله تعالی فرجه الشریف است که می فرماید:

واقیمت لك المآتم فی أعلا علیین، ولطمت عليك الحور العین، وبكت السماء وسكآن ها والجنان وخرآن ها، والهضاب وأقطارها، والبحار وحثآن ها، والجنان وولدآن ها والبيت والمقام، والمشعر الحرام، والحل والاحرام.

«مجالس ماتم برای تو در ملکوت اعلی بر پا شد. حوریان بهشتی در عزای تو بر سر و صورت زدند و آسمان و ساکنانش و بهشت و نگهبانانش، کوه ها و دامنه هایش، و دریا ها و ماهیان، و باغ های بهشتی و نوجوانانش، خانه کعبه و مقام ابراهیم، و مشعر الحرام و حرم خانه خدا و اطراف ان همگی در ماتم تو گریستند.»

آری این است مسلک و مذهب عزاداری اولیای معصوم خداوند، و آن هم مرام و مبنای مدعیان عرفان و مسروران روز غمبار عاشورا.

یادداشت شماره پنج.

برخی معتقدند که واسطه قرار دادن این ذوات مقدسه در پیشگاه خداوند شرک می باشد ما برای اثبات بطلان این اعتقاد می گوئیم:

خداوند در آیه ۱۸۹ بقره می فرماید:

لكن البر من اتقى وأتوا البيوت من ابوابها

«بلکه نیکی این است که پرهیزگار باشید! و از در خانه‌ها وارد شوید.»

عن جابر بن یزید عن ابی جعفر علیه السلام فی قوله: ليس البر بان تأتوا البيوت. قال یعنی ان یأتی الامر من وجهها من ای الامور کان. (بحار الانوار، ۱۰۴/۲)

«جابر می گوید حضرت در مورد این آیه فرمودند: مقصود آن است که در کارها، هر چه باشد، از راه آن وارد شوید.»

این آیه یک قانون کلی را بیان می فرماید؛ وقتی شخصی مریض می شود به طبیب مراجعه می کند. وقتی کسی بخواهد خانه بسازد به مهندس نقشه کش رجوع می نماید و... برای هر کاری عقلاً از مسیر عقلایی وارد می شوند. خداوند متعال برای تأمین خواسته های گوناگون ما انسان ها یک وسائل و اسبابی قرار داده است که به اذن او این اسباب منشأ آثار است. وقتی به طبیب مراجعه می کنیم و درد و مرض را خوب تشخیص می دهد و دارو می نویسد و لو ما از مسیر عقلایی رفته ایم ولی این داروها به اذن و مشیت خداوند در بدن ما اثر می کند، و چه بسا دیده شده که دارو در بدن برخی اثر ندارد. پس خداوند در این آیه ما را به اصل کلی عقلایی راهنمایی می کند که در هر زمینه ای از مسیر صحیح عقلایی حرکت کنید.

گاهی قرآن می فرماید:

يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وابتنوا اليه الوسيلة. (مائدة، ۳۵)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! از (مخالفت فرمان) خدا پرهیزید! و وسیله ای برای تقرب به او بجوئید!» کسی که می خواهد به علم دین آشنا شود، موحد گردد و معرفت الهی پیدا نماید، آیا این وسیله ای ندارد؟ آیا خداوندی که برای تمام خواسته های مادی و دنیوی بشر مسیر و وسیله ای گذاشته است آیا امر به این مهمی را فراموش کرده است؟!

همان طوری که برای رسیدن به خواسته های گوناگون امور دنیوی باید از مسیر عقلایی اش رفت و از اسبابش استفاده نمود برای تقرب به خدا و بندگی او که آمال و آرزوی تمام انبیاء و اوصیای انبیاء همین بوده است خداوند متعال اسبابی قرار داده است که با استفاده از این اسباب و وسائل با رحمت خداوند نزدیک می شویم. و این مسیر و وسیله نیست جز گل سر سبد عالم خلقت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله.

قال رسول الله ص إذا سألتم الله عزّ وجلّ فاسألوه لی الوسيلة فسألت التّبیّ ص عن الوسيلة فقال هی درجتی فی الجنّة و هی ألف مرقة ما بین المرقاة إلى المرقاة حضر الفرس الجواد شهراً و هی ما بین مرقة جوهر إلى مرقة زبرجد و مرقة یاقوت إلى مرقة ذهب إلى مرقة فضة فیؤتی بها یوم القيامة حتّی تنصب

مع درجة التَّيِّينِ فهى فى درج التَّيِّينِ كالقمر بين الكواكب فلا يبقی يومئذ نبیّ و لا صدیق و لا شهید إلا قال طوبی لمن كانت هذه الدَّرَجَةُ درجته فیأتی النَّداء من عند الله عزّ و جلّ یسمع التَّيِّينِ و جمیع الخلق هذه درجة محمد. (بحار الانوار، ۳۲۶/۷)

«رسول خدا «ص» فرمود هر گاه از خدای عز و جل خواهشی کنید از او وسیله بخواهید پرسیدند از پیغمبر «ص» از وسیله فرمود آن درجه‌ایست که من در بهشت دارم هزار پله است و میان هر دو پله یکماه دویدن اسب است و پله‌ها از گوهر است و زبرجد و یاقوت تا طلا و نقره آن را در قیامت بیاورند در برابر درجه‌های پیغمبران نهند و چون ماه باشد میان اختران در آن روز پیغمبر و صدیق و شهیدی نماند که گوید خوشا بکسی که این درجه دارد ندائی از طرف خدای عز و جل برسد که همه پیغمبران و خلائق بشنوند، این درجه محمد است.»

حالا که پیامبر از دنیا رفت دیگر نباید کسی با دین آشنا شود؟ مردم مسیر عقلایی اش را کنار بگذارند؟

شیعه و سنی به انحاء مختلفی این روایت را نقل کرده اند که پیامبر (ص) فرمود:
انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب. (بحار الانوار، ۱۸۹/۳۸)
«من شهر علمم و علی علیه السلام درب آن است، هر کسی علم می خواهد باید از درب (از مسیر) آن وارد شود.»

حالا آیا می شود سراغ امیر المؤمنین رفت و ائمه دیگر را کنار گذاشت؟
باز شیعه و سنی زیاد نقل کرده اند از پیامبر که فرمودند:
انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. (بحار الانوار، ۱۰۰/۲)

«من در بین شما دو چیز گران‌بها باقی می گذارم که اگر متمسک به این دو گشتید بعد از من هیچ گاه گمراه نخواهید شد، قرآن و اهل و بیت؛ این دو هیچ موقع از هم جدا نمی شوند تا روز قیامت کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

قال رسول الله صلی الله علیه وآله:
مثل اهل بیتی فی امتی کسفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق. (بحار الانوار، ۱۰۵/۲۳)
مثل اهل و بیتم در میان امتم مثل کشتی حضرت نوح است، هر کسی سوار شد نجات پیدا کرد و هر کسی سربلندی نمود غرق شد.»

مثل اهل بیتی فی امتی کباب حِطَّة فی بنی اسرائیل. (بحار الانوار، ۶۷۳۰)
«مَثَل ائمه در امتم مثل باب حِطَّة (درب حطه) در بنی اسرائیل است.»
بنی اسرائیل چهل سال در بیابان سر در گم بودند و خسته شدند، خطاب رسید اگر می خواهید نجات پیدا کنید باید از این درب (باب حِطَّة) وارد شوید در حالت تواضع و رکوع هم باشید و بگویید " حِطَّة ".
قرآن هم می فرماید:

و قولوا حِطَّةً و ادخلوا الباب سجّداً نغفر لكم خطیئاتکم سنزید المحسنین. (اعراف، ۱۶)

«و بگویند: خداوند! گناهان ما را بریز! و از این درب با تواضع وارد شوید! که اگر چنین کنید، گناهان شما را می بخشیم؛ و نیکوکاران را پاداش بیشتر خواهیم داد»

این احادیث در مجامع روایی فریقین آنقدر به چشم می خورد که از این خورشید که نور افشانی می کند برای ما روشن تر است که پیامبر چنین سخنانی فرموده اند.

حالا آیا اگر ما درب خانه امیر المؤمنین و امام حسین و امام صادق و امام رضا و امام زمان علیهم السلام را زدیم که با وظایفمان آشنا شویم و معرفت الهی کسب کنیم برای رسیدن به این خواسته ای که مسیر عقلایی اش و مسیری که خدا دستور داده است همین است شرک می باشد و ما مشرکیم؟! چرا مشرک باشیم؟

مگر پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند:

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي ابْتَدَعَهُ مِنْ نُورِهِ وَاشْتَقَّ مِنْ جَلَالِ عَظَمَتِهِ فَأَقْبَلَ يَطُوفُ بِالْقُدْرَةِ حَتَّى وَصَلَ إِلَى جَلَالِ الْعِظَمَةِ فِي ثَمَانِينَ أَلْفَ سَنَةٍ ثُمَّ سَجَدَ لِلَّهِ تَعْظِيمًا فَفَتَقَ مِنْهُ نُورٌ عَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَانَ نُورِي مُحِيطًا بِالْعِظَمَةِ وَنُورٌ عَلَىٰ مُحِيطًا بِالْقُدْرَةِ ثُمَّ خَلَقَ الْعَرْشَ وَاللُّوحَ وَالشَّمْسَ وَضُوءَ النَّهَارِ وَنُورَ الْأَبْصَارِ وَالْعَقْلَ وَالْمَعْرِفَةَ وَأَبْصَارَ الْعِبَادِ وَأَسْمَاعَهُمْ وَقُلُوبَهُمْ مِنْ نُورِي وَنُورِي مُشْتَقٌّ مِنْ نُورِهِ فَنَحْنُ الْأَوَّلُونَ وَنَحْنُ الْآخِرُونَ وَنَحْنُ السَّابِقُونَ وَنَحْنُ الْمَسْبُوحُونَ وَنَحْنُ الشَّافِعُونَ وَنَحْنُ كَلِمَةُ اللَّهِ وَنَحْنُ خَاصَّةُ اللَّهِ وَنَحْنُ أَحِبَّاءُ اللَّهِ وَنَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ وَنَحْنُ جَنْبُ اللَّهِ وَنَحْنُ يَمِينُ اللَّهِ وَنَحْنُ أَمْنَاءُ اللَّهِ وَنَحْنُ خَزَنَةُ وَحْيِ اللَّهِ وَسِدْنَةُ غَيْبِ اللَّهِ وَنَحْنُ مَعْدَنُ التَّنْزِيلِ وَمَعْنَى التَّأْوِيلِ وَفِي آيَاتِنَا هَبْطُ جِبْرِئِيلَ وَنَحْنُ مُحَالٌ قُدْسُ اللَّهِ وَنَحْنُ مَصَابِيحُ الْحِكْمَةِ وَنَحْنُ مِفَاتِيحُ الرَّحْمَةِ وَنَحْنُ يَنَابِيعُ النِّعَمَةِ وَنَحْنُ شَرَفُ الْأُمَّةِ وَنَحْنُ سَادَةُ الْأَنْمَةِ وَنَحْنُ نَوَامِيسُ الْعَصْرِ وَأَحْبَارُ الدَّهْرِ وَنَحْنُ سَادَةُ الْعِبَادِ وَنَحْنُ سَاسَةُ الْبِلَادِ وَنَحْنُ الْكَفَاةُ وَالْوَلَاةُ وَالْحِمَاةُ وَالسَّقَاةُ وَالرَّعَاةُ وَطَرِيقُ التَّجَاةِ وَنَحْنُ السَّبِيلُ وَالسَّلْسِيلُ وَنَحْنُ التَّهْجُ الْقَوِيمُ وَالطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ مِنْ آمَنَ بَنَا آمَنَ بِاللَّهِ وَمَنْ رَدَّ عَلَيْنَا رَدَّ عَلَيَّ اللَّهِ وَمَنْ شَكَّ فِينَا شَكَّ فِي اللَّهِ وَمَنْ عَرَفَنَا عَرَفَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى عَنَّا تَوَلَّى عَنِ اللَّهِ وَمَنْ أَطَاعَنَا أَطَاعَ اللَّهَ وَنَحْنُ الْوَسِيلَةُ إِلَى اللَّهِ وَالْوَصْلَةُ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ وَلَنَا الْعِصْمَةُ وَالْخِلَافَةُ وَالْهُدَايَةُ وَفِينَا الثَّبُوتُ وَالْوَلَايَةُ وَالْإِمَامَةُ وَنَحْنُ مَعْدَنُ الْحِكْمَةِ وَبَابُ الرَّحْمَةِ وَشَجَرَةُ الْعِصْمَةِ وَنَحْنُ كَلِمَةُ التَّقْوَى وَالْمَثَلُ الْأَعْلَى وَالْحُجَّةُ الْعَظْمَى وَالْعُرْوَةُ الْوُثْقَى الَّتِي مِنْ تَمَسَّكٍ بِهَا نَجَا. (بحار الانوار، ۲۲/۲۵)

«پیامبر اکرم فرمود اول چیزی که خداوند آفرید نور من بود که از نور خود بوجود آورد و جلال و عظمت خویش جدا کرد شروع به طواف قدرت نمود تا در هشتاد هزار سال به جلال عظمت رسید در این موقع برای تعظیم خدا به سجده شد از آن نور، نور علی جدا گردید نور من محیط بر عظمت بود و نور علی محیط بر قدرت آن گاه خدا عرش و لوح و خورشید و نور روز و نور چشمها و عقل و معرفت و دیده های مردم و گوشها و دل های آنها را از نور من آفرید و نور من از نور او جدا شده بود.

مائیم اولین و آخرین و سابقین و مسبین و مائیم شافعین ما حکمة الله و برگزیدگان او و دوستان پروردگاریم وجه الله و جنب الله و عین الله و امناء الله و نگهبانان وصی خدا و غیب خدا و معدن تنزیل و معنی تأویل ما هستیم.

جبرئیل در خانه‌های ما فرود می‌آید و ما جایگاه قُدس خدا و چراغ‌های حکمت و کلیدهای رحمت و سرچشمه‌های همت و باعث شرافت امت و پیشوایان برجسته و نوامیس عصر و فرمانروایان عالم و رهبر مردم و زمامدار جهان و فرمانبردار و ولایتمدار و پشت و پناه آن‌ها و ساقی و حافظ و راه نجات برای آن‌ها ایم ما راه و سلسبیل ما راه پایدار و طریق مستقیم هستیم.

هر که بما ایمان آورد به خدا ایمان آورده و هر که انکار ما را کند انکار خدا را کرده و کسی که در باره ما شک کند به خدا شک کرده کسی که عارف به ما باشد عرفان به خدا دارد و هر که به ما پشت کند به خدا پشت کرده و مطیع ما مطیع خداست ما وسیله بسوی خدائیم و رساننده برضوان اوئیم عصمت و خلافت و هدایت متعلق بما است نبوت و امامت و ولایت در میان ما است ما معدن حکمت و درب رحمت و درخت عصمت و کلمه تقوی و مثل اعلی و حجت کبری و عروة الوثقی هستیم که هر کس بآن چنگ زند نجات می‌یابد.»

مشرکیم به خاطر این که مسیر صحیح را پیمودیم؟ پس بیماری که برای معالجه بیماریش به طیب متخصص مراجعه می‌کند مشرک است!!! شفا را هم که خدا می‌دهد این طیب فقط وسیله است. آیا شرک است که ما خدا را شافی بدانیم؟ پس همه عقلاء عالم مشرکند! پیامبر اولوالعزم، حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام هم مشرک است؟! زیرا خدا به او دستور داد برو نزد کسی که به او علم داده ایم از او بیاموز؛ یعنی مسیر را خدا به حضرت موسی نشان داد.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله:

الأئمة من ولد الحسين عليه السلام من أطاعهم فقد أطاع الله و من عصاهم فقد عصي الله. هم العروة الوثقى و هم الوسيلة إلى الله. (تفسير نور الثقلين، ۱/ ۶۲۶ - اثبات الهداة، ۱/ ۴۸۴)

«رسول خدا (ص) فرمود: امامان از فرزندان حسین هستند. هر که از آنان اطاعت کند از خدا اطاعت کرده، و هر که آنان را نافرمانی نماید خدا را نافرمانی نموده است. آنان دستاویز مورد اطمینان و وسیله (تقرّب) به سوی خدا هستند.»

در حدیث قدسی وارد شده است:

إن موسي ليلة الخطاب وجد كل شجرة ومدرّة في الطور ناطقة بذكر محمد وتقبائه، فقال: ربّ إني لم أر شيئاً ممّا خلقت إلا وهو ناطق بذكر محمد وتقبائه. فقال الله: يا ابن عمران، إني خلقتهم قبل الأنوار وجعلتهم خزانة الأسرار يشاهدون أنوار ملكوتي وجعلتهم خزانة حكمتي ومعدن رحمتي ولسان سرّي وكلمتي، خلقت الدنيا لأجلهم والآخرة، فقال موسي: ربّ فاجعلني من أمة محمد، فقال: يا ابن عمران إذا عرفت فضل محمد وأوصيائه وعرفت حقهم وآمنت بهم فأنت من أمته. (شيخ حر عاملی؛ جواهر السنية، ۲۶۷)

«حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام در همان شبی که در طور سینا خداوند با او حرف زد، دید همه درختان و سنگ‌ها، نام محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای او را می‌گویند. موسی عرض می‌کند: خداوند، من هر چه را که تو خلق کرده‌ای دیده‌ام که نام محمد و اوصیاء او را به زبان می‌آورند. خطاب آمد: ای فرزند عمران، من محمد و آن امامان را قبل از همه نورها آفریدم و آن‌ها را گنجینه اسرار خودم قرار دادم و آن‌ها انوار ملکوتی مرا مشاهده می‌کنند. آن‌ها را خزانة حکمت و معدن رحمت و زبان

سر خودم قرار دادم. آن ها کلمات تام من هستند و من همه جهان را و آخرت را به خاطر آن ها آفریدم. بعد موسی عرض می‌کند: پس خداوندا، مرا از امت محمد قرار بده. خداوند می‌فرماید: ای فرزند عمران، وقتی تو به فضیلت محمد و اوصیایش آگاه شدی و حق آن ها را شناختی و به آن ها ایمان آوردی پس تو از امت او هستی.»

قال رسول الله صلى الله عليه وآله لما خلق الله آدم ونفخ فيه من روحه التفت آدم يمينه العرش فإذا خمسة أشباح فقال يا ربّ هل خلقت قبلي من البشر أحدا قال لا قال فمن هؤلاء الذين أرى أسماءهم فقال هؤلاء خمسة من ولدك لولاهم ما خلقتك ولا خلقت الجنة ولا النار ولا العرش ولا الكرسي ولا السماء ولا الأرض ولا الملائكة ولا الجن ولا الإنس هؤلاء خمسة شققت لهم اسما من أسمائي فأنا المحمود وهذا محمد وأنا الأعلى وهذا عليّ وأنا الفاطر وهذه فاطمة وأنا ذو الإحسان وهذا الحسن وأنا المحسن وهذا الحسين آليت علي نفسي أنّه لا يأتيني أحد وفي قلبه مثقال حبة من خردل من محبة أحدهم إلا أدخلته جنتي وآليت بعزّي أنّه لا يأتيني أحد وفي قلبه مثقال حبة من خردل من بغض أحدهم إلا أدخلته ناراً يا آدم هؤلاء صفوتي من خلقي بهم أنجي من أنجي وبهم أهلك من أهلك فاذا كان لك الى حاجة فبهؤلاء توسل. (بحار الانوار، ۵/۲۷)

«پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: هنگامی که خداوند آدم ابو البشر را خلق کرد از روح خودش در او دمید، آدم به به سمت راست عرش متوجه شد که اشباح خمسة طيبة بودند سپس عرض کرد خدایا آیا خلقی از بشر قبل از من آفریدی؟ فرمود: نه؛ آدم عرض کرد پس این اسماء چیست که می بینم. فرمود: این ها خمسة طيبة از اولاد تو اند اگر این ها نبودند نه تو را، نه بهشت، نه جهنم، نه عرش، نه کرسی، نه آسمان، نه زمین، نه ملائکه، نه جنیان، نه انسان ها، را می آفریدم. اسماء این پنج نفر را از اسماء خودم گرفتم من محمودم این محمد است من عالی هستم این علی است من فاطر هستم این فاطمه است من صاحب احسانم این حسن است و من محسنم و این حسین است. قسم به خودم هر کسی به اندازه کمتر از دانه خردل به این ها محبت داشته باشد او را داخل بهشت می کنم و اگر به اندازه کمتر از خردلی بغض این ها در قلبش باشد او را وارد جهنم می کنم ای آدم این ها برگزیدگان از مخلوقاتم هستند و به واسطه این ها نجات می دهم و هلاک می نمایم پس هر موقع نزد من حاجتی داشتی با این ها توسل پیدا کن.»

البته یک نفر شیعه دوازده امامی پیدا نمی شود که دستش را سوی یکی از ائمه دراز کند و حاجتی داشته باشد و اعتقادش این باشد ائمه منهای خدا چیزی دارند. فرزندان یعقوب وقتی شرمنده نزد پدر آمدند قرآن می فرماید گفتند: یا ابانا استغفر لنا «ای پدر برای ما استغفار کن» حضرت یعقوب فرمود خودتان بروید استغفار کنید بلکه فرمود: سوف استغفر لكم به زودی برای شما استغفار می کنم. قرآن می فرماید:

وما أرسلنا من رسول إلا ليطاع بإذن الله ولو أنهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤك فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحيماً. (نساء، ۶۴)

«ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای این که به فرمان خدا، از وی اطاعت شود. و اگر کسانی که به خودشان ظلم می کنند به نزد تو می آمدند؛ و از خدا طلب آمرزش می کردند؛ و پیامبر هم برای آن ها استغفار می کرد؛ خدا را توبه پذیر و مهربان می یافتند»

لذا این ذوات مقدسه و سائلی هستند که خدا تعیین کرده است و طرح نیاز به درگاه این ها شرک نیست.

برخی اشکال نموده اند که طرح نیاز از این ذوات مقدسه شرک است به خاطر این که این ها مرده اند، و چیز خواستن از مرده شرک است.

در جواب می گوئیم: مرده چه کسی است و مرگ یعنی چه؟ اگر مرگ به معنای معدوم شدن و از بین رفتن مطلق است درست است؛ چون طلب حاجت و طرح نیاز از چه کسی بکنیم؟ اما مرگ و مردن معدوم شدن نیست. مرگ زندگی جدیدی است؛ رفتن انسان ها از این دنیا مثل آمدن نوزاد از رحم مادر است. نوزاد با خارج شدن از رحم مادر نابود و معدوم نمی شود بلکه وارد یک زندگی گسترده تری می شود و هکذا مرگ.

خدا می فرماید:

وَجِئْ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى، يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي (الفجر، ۲۳-۲۴)
«و در آن روز جهنم را حاضر می کنند؛ (آری) در آن روز انسان متذکر می شود؛ اما این تذکر چه سودی برای او دارد؟»

می گوید: ای کاش برای (این) زندگی چیزی از پیش فرستاده بودم.»

بر طبق این آیه معلوم می شود آن جا حیات و زندگانی می باشد. باز خدا می فرماید:

نَحْنُ قَدَرْنَا بَيْنَكُمْ الْمَوْتَ وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ، عَلَيَّ أَن نَبْدُلَ أَمْثَالَكُمْ وَنَنْشُكَّكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ، وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَى فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ. (واقعه، ۶۰-۶۱-۶۲)

ما در میان شما مرگ را مقدر ساختیم؛ و هرگز کسی بر ما پیشی نمی گیرد تا گروهی را به جای گروه دیگری بیاوریم و شما را در جهانی که نمی دانید آفرینش تازه ای بخشیم شما عالم نخستین را دانستید؛ چگونه متذکر نمی شوید که جهانی بعد از آن است؟

در مورد شهداء هم خدا می فرماید:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ، فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ، يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ. (آل عمران، ۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱)

«ای پیامبر! هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند»

آن ها به خاطر نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است، خوشحالند؛ و به خاطر کسانی که هنوز به آن ها ملحق نشده اند مجاهدان و شهیدان آینده خوشوقتند؛ زیرا مقامات برجسته آن ها را در آن جهان می بینند؛ و می دانند که نه ترسی بر آن هاست، و نه غمی خواهند داشت

و از نعمت خدا و فضل او نسبت به خودشان نیز مسرورند؛ و می‌بینند که خداوند، پاداش مؤمنان را ضایع نمی‌کند؛ نه پاداش شهیدان، و نه پاداش مجاهدانی که شهید نشدند.»
پس وقتی که با مرگ و مردن معدوم نمی‌شویم و حیاتی تازه پیدا می‌کنیم چه اشکالی دارد طرح حاجت و توسل با این ذوات مقدسه‌ علیهم السلام؟!

- ۱.....استعلای طبیعت بشری
- ۳.....معرفت النفس حقیقی
- ۴.....بیان نمونه ای از سلوک‌های عرفانی
- ۷.....چرا وحدت وجود؟!.....
- اهمیت سلوک عرفانی در نظر اهل عرفان و روش ایشان در رسیدن به خود خدا بینی و شهود وحدت وجود
- ۹.....
- ۱۴.....روش عرفا در رسیدن به خود خدا بینی و وحدت وجود.....
- ۲۷.....تباین ذات خالق و مخلوق، یا وحدت و عینیت؟!.....
- ۳۲.....بیان اختلاف روش عرفا با مکتب وحی در نتیجه.....
- ۳۲.....نتیجه اول: خودخدایی و وحدت وجود.....
- ۳۳.....شواهدی دیگر از کلمات وحدت وجودیان.....
- ۴۵.....فنای عارفانه.....
- ۴۹.....فنای در صفات.....
- ۵۱.....فرا تر از وحدت وجود.....
- ۶۷.....خطر سلوک عرفانی از حیث افراطهای عملی.....
- ۶۸.....شریعت و افراط‌های سلوکی.....
- ۶۸.....نتیجه دوم: ادعای توان رسیدن به مقام ولایت و امامت برای نوع بشر.....
- ۷۵.....عظمت مقام امامت.....
- ۸۳.....ادعای عبور سالک از مقام والای امامت!!.....
- ۹۴.....مبانی مکتبی یا ادعاهای ظاهری؟!.....
- ۹۴.....انقیاد سالکان سیر عرفانی و خطرات آن.....
- ۹۷.....مخالفت با اسم یا با اصل راه و روش؟!.....
- ۹۷.....شفاست یا داروی عوضی؟!.....
- ۹۸.....استاد غیر معصوم و سرسپردگی به او.....
- ۱۰۶.....خشوع و گریه بدعت گذاران!.....
- ۱۱۰.....راه نفوذ استاد در تمامی هستی سالک و القاء وحدت وجود.....
- ۱۱۹.....کهنات و غیبگوئی.....
- ۱۲۴.....تجلی حق یا اوهام و وساوس؟!.....
- ۱۲۵.....نتیجه سوم: جبرگرایی و نفی اختیار.....
- ۱۲۶.....الف: جبرگرایی عارفان.....
- ۱۲۹.....ب: نفی جبر در معارف خاندان وحی.....
- ۱۳۰.....نتیجه چهارم: نفی تکلیف و بیرون رفتن از قید شریعت و بندگی.....

- نتیجه پنجم: از میان رفتن حالت تضرع و ابتهاال حقیقی و پناه بردن به خداوند متعال ۱۳۴
- نتیجه ششم: گرفتار شدن به حالت غرور و استدراج و در امان شدن خیالی از مکر خداوند و قهر و غضب او ۱۴۰
- الف: بیان قرآن و سنت در احوال مؤمن واقعی و بنده حقیقی ۱۴۶
- ب: ادعاهای سالکان سیر عرفانی و غرور و غفلت آن ها از حقیقت وجود و شئون خود ۱۴۸
- نتیجه هفتم: عرفان و عشق و هواپرستی ۱۵۳
- «در بیان عشق به پسر بچه‌های با نمک و زیباروی» ۱۵۸
- عشق در کلام وحی ۱۷۳
- بیراهه و جستجوی مقصد ۱۷۳
- کدام حجت است؟ قرآن و حدیث، یا انقلاب درونی و رؤیاهای شبانگاه؟! ۱۷۷
- موقعیت عقل و نقش آن در شناخت خداوند تبارک و تعالی ۱۸۰
- ابواب معرفت ۱۸۶
- دین به تمام و کمال آن شناخت حجت الله است نه غیر آن ۱۸۹
- دین بر یک اصل است ۱۹۴
- حکمت گمشده مؤمن است ۲۰۰